

- ۱- فرهنگ لارستانی: تألیف احمد اقتداری، با مقدمه ابراهیم پورداود. (بسرمايه احمد اقتداری).
- ۲- تاریخ کاتبان: تألیف عبدالرحیم خرابی متخلص به سهیل، بکوش اشعار ابرج (چاپ سوم، ناشر امیرکبیر).
- ۳- فرهنگ یهیدیان (زردشتیان): گردآوری حمید سروش سروشان، با مقدمه ابراهیم پورداود. بکوش منوچهر ستوده (بسرمايه ج. سروشان).
- ۴- فرهنگ کرمانی: گردآوری و تألیف منوچهر ستوده - (بسرمايه همایون صمعی).
- ۵- دو رساله در آثار علوی: ۱- الرساله السخریه فی الکائنات العنصریه تألیف زین الدین عمر ساوچی. ۲- رساله در آثار علوی، تألیف محمد بن مسعود (دو متن فارسی قرن ششم هجری). بکوش محمدتقی دانش پژوه (بسرمايه ا. ا. و م. ت. د).
- ۶- جامع الخیرات: متن و قضاغه سیدرکن الدین بزدی، به تصحیح محمدتقی دانش پژوه و ابرج اشعار (به سرمايه ا. ا.).
- ۷- فرهنگ لغات عامیانه: گردآوری سید محمد علی جمالزاده. بکوش محمدجعفر محجوب (ناشر اینستا).
- ۸- سفرنامه ایران: تألیف ابودلف مسرین مهلهل، تصحیح ولادیمیر مینورسکی، ترجمه ابوالفضل طه طبائی (ناشر اسدی).
- ۹- سریه: تألیف ابوظاهر سمرقندی، بکوش ابرج اشعار (ناشر اسدی).
- ۱۰- تاریخ جدید یزد: تألیف احمدین حسین کاتب از قرن نهم، بکوش ابرج اشعار (ناشر اینستا).
- ۱۱- فرخ نامه: تألیف ابوبکر مظهر جمالی بزدی، بکوش ابرج اشعار (ناشر امیرکبیر).
- ۱۲- استرآبادنامه: تدوین مسیح ذبیحی با همکاری ابرج اشعار (چاپ دوم - ناشر امیرکبیر).
- ۱۳- دیوان کهنه حافظ: بکوش ابرج اشعار (ناشر اینستا).
- ۱۴- فهرست نسخه های خطی: چهار کتابخانه مشهد، زرنظر محمدتقی دانش پژوه (بسرمايه انجمن آثار ملی).
- ۱۵- فهرست نسخه های خطی: دو کتابخانه مشهد زرنظر محمدتقی دانش پژوه (بسرمايه انجمن آثار ملی).
- ۱۶- منتخب اشعار فارسی: از آثار یهودیان ایران. گردآوری آمنون نضر. ۱۳۵۲
- ۱۷- فهرست نسخه های خطی: کتابخانه های رشت و همدان، زرنظر محمدتقی دانش پژوه (بسرمايه انجمن آثار ملی).
- ۱۸- جهادیه: اثر میرزا برگ قائم مقام فراهانی، تجدید چاپ از روی چاپ ۱۳۳۴ ق. با مقدمه جهانگیر قائم مقامی (سلسله چاپ لوحی، ش ۱).
- ۱۹- خاندان بخاری: تألیف حسن تراقی و فرح بخاری (بسرمايه معاون الدوله بخاری).
- ۲۰- سفرنامه خراسان: نوشته ناصرالدین شاه قاجار. به خط کلهر. تجدید چاپ از روی چاپ قدیم (سلسله چاپ لوحی، ش ۲)

- ۲۱- مجموعه کشته (مقاله جانی در بخششهای و کتابشناسی): از ابرج اشعار. ۱۳۵۴ (بسرمايه ابرج اشعار).
- ۲۲- روزنامه سفر مازندران: از ناصرالدین شاه قاجار. تهران ۱۳۵۶ (سلسله چاپ لوحی، ش ۳).
- ۲۳- یادگارنامه حبیبی یصفائی، زرنظر علامه حسین یوسفی، محمد ابراهیم یاسینی یزیدی و ابرج اشعار. تهران. ۱۳۵۶ (بسرمايه انتشارات توس).
- ۲۴- روزنامه سفر خراسان: علیه حکیم المعالک. تهران. ۱۳۵۶ (سلسله چاپ لوحی، ش ۴).
- ۲۵- اوراد الاحباب و خصوصیات الآداب: تألیف ابوالمنافخر یحیی باخرزی نصف دوم، بکوش ابرج اشعار (چاپ دوم - ناشر سازمان کتاب).
- ۲۶- تقریرات متعلق در زندان: یادداشت شده توسط جلیل بزرگمهر. بکوش ابرج اشعار. (ناشر سازمان کتاب).
- ۲۷- دو رساله عرفانی در عشق: تصنیف احمد غزالی و سیف الدین باخرزی. بکوش ابرج اشعار (چاپ دوم - ناشر کتابخانه منوچهری).
- ۲۸- مبارزه با محمدرضا شاه: اسنادی ارومیه ای آزادیخواهان ایران در اروپا و اسانبول در سانیهای ۱۳۲۶-۱۳۲۸ قمری. بکوش ابرج اشعار. (ناشر سازمان کتاب).
- ۲۹- تذکره سخوران ناسی: تألیف جلال یثانی نایینی. با مقدمه ابرج اشعار (بسرمايه حسین مصاحمی).
- ۳۰- لواعج و لواعج: از عبدالرحمن جامی، با مقدمه ابرج اشعار. تجدید چاپ عکسی از روی چاپ اسانبول (ناشر کتابفروشی منوچهری).
- ۳۱- سفرنامه جنوب ایران: نوشته ش. بابین و فردرک هوسه. ترجمه اعتمادالسلطنه. بکوش هاشم محدث (ناشر دنیای کتاب).
- ۳۲- مناقب الصوفیه: تألیف قطب الدین ابوالعزیز منصور سنجی عادی مروزی. بکوش محمدتقی دانش پژوه و ابرج اشعار. (ناشر کتابفروشی منوچهری).
- ۳۳- گزگان نامه: مجموعه هشت رساله. گردآوری و تصحیح بکوش مسیح ذبیحی. تجدید چاپ و بازخوانی و فهرست از ابرج اشعار (ناشر انتشارات بابک).
- ۳۴- تذکره شعرای یزد: تألیف و پژوهش عباس نوحی یزدی. (ناشر کتابفروشی تاریخ) (گنجینه حسین بشارت شماره ۱)
- ۳۵- واژه نامه یزدی: گردآوری ابرج اشعار. تنظیم و آوانویسی محمدرضا محمدی. (ناشر کتابفروشی تاریخ) (گنجینه حسین بشارت، شماره ۲).
- ۳۶- فین نندو عباس: تألیف احمد یاسینی (بسرمايه مؤلف).
- ۳۷- تذکره میکده: تألیف محمد علی وامق. به کوش حسین مسرت (گنجینه حسین بشارت، شماره ۴)
- ۳۸- تاریخ سالشماری یزد: گردآوری اکبر نلسیاه. گنجینه حسین بشارت، شماره ۳
- ۳۹- یزدنامه (جلد اول): به کوش ابرج اشعار (زیر چاپ) (ارمغان محمد طاهری، ش ۱)

تذکره میکده

تألیف

محمد علی وامق

بکوشش

حسین مسرت

تألیف: محمد علی وامق
بکوشش: حسین مسرت

بہ یادِ ہمیشہ وفادارم حینِ صدی تقدیم

فہم

تذکرہ ہمسکدہ

تبرستان

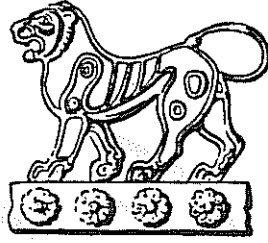
www.tabarestan.ir

تالیف

محمد علی وامق

پبلشرس

حسین مسرت



سلسله متون و تحقیقات

فرهنگ ایران زمین

از انتشارات جدامانه

زیر نظر ایرج افشار

شماره ۳۷

گنجینه حسین بشارت
برای پژوهش در فرهنگ و تاریخ یزد

شماره ۴

گر غم ز بلندیم بپستی آرد
کی روی دلم به بی پستی آرد

سابق
در میگردید بی کز هست و آرزو
پدایت کجا با آتش پستی آرد

تبرستان
www.tabarestan.info

ادای وظیفه

تصحیح و چاپ این تذکره بیش از هر چیز مرهون لطف و مهربانی دوستانی چند است که نگارنده وظیفه خود می‌داند از یکایک آنان تشکر بنماید.

نخست: دوست فرزانه ام آقای دکتر یدالله جلالی پندری که با تشویق و به پشت گرمی ایشان بود که دست به کار تصحیح و چاپ سپاری این کتاب شدم و در هر مرحله از کار از محضرشان کسب فیض کرده و از راهنماییهای سودمندشان بهره برده ام.

دیگر آقای حسین بشارت دانای فرهنگ خواه و فضیلت گستر یزد که با روی گشاده و ذوق والای ادبی هزینه طبع کتاب را پرداخته اند.

دیگر دوست صاحب نظر ام آقای حسین صمدی که موجبات دست یابی مرا به نسخه عکسی آن در دانشگاه تهران فراهم کردند و نیز هنرمند توانا و وارسته یزد آقای محمود رهبران که خطوط خوش این کتاب اثر کلک هنر بار اوست. همچنین خانم بابک مسوول گنجینه نسخ خطی کتابخانه ملی که مهربانانه کلیه منابع خطی بویژه تذکرها را در اختیارم گذاشتند.

حسین مسرت



سلسله نشریات « ما »

- اسم کتاب : تذکره میکنه
- تألیف : محمد علی وامق
- به کوشش : حسین مسرت
- ناشر : سلسله نشریات « ما »
- مرکز پخش : کتابفروشی تاریخ
- چاپ اول : پائیز ۱۳۷۱
- تعداد : ۱۵۰۰ نسخه
- خط : محمود رهبران
- چاپ : چاپخانه بهمن

فهرست مندرجات

۲۳-۹	تذکره‌های شعرای یزد
۳۱-۲۴	محمدعلی وامق یزدی
۴۱-۳۲	تذکره میکده
۵۳-۴۲	خطبه متن میکده



۲۹۰ و ۶۴-۵۶	۱- اختر افشارگرچی ، احمد بیگ
۲۹۱ و ۶۶-۶۵	۲- انجم یزدی ، محمد علی نواب
۲۸۹ و ۶۹-۶۷	۳- آرام یزدی ، محمد صادق
۲۹۱ و ۷۰	۴- اشتری یزدی ، عبدالمحمد
۲۹۱ و ۷۳-۷۱	۵- انجم تفتی ، محمدعلی
۲۹۳ و ۷۵-۷۴	۶- بهدل یزدی ، احمد
۲۹۲ و ۷۷-۷۶	۷- بهدل ترک یزدی ، زین العابدین
۲۹۲ و ۷۹-۷۸	۸- بقای اصفهانی / مشهدی ، کاطم
۲۹۴ و ۸۲-۸۰	۹- تمنای یزدی / هروی ، محمد حسن
۲۹۵ و ۸۵-۸۳	۱۰- ثاقب کرمانی / یزدی ، زین العابدین
۲۹۵ و ۹۱-۸۶	۱۱- جلالی بافقی ، علیرضا
۳۰۱ و ۹۷-۹۲	۱۲- حیران یزدی ، محمدعلی
۳۰۳ و ۹۸	۱۳- حیران یزدی ، مرتضی
۳۰۳ و ۱۰۲-۹۹	۱۴- حیران یزدی ، غلامرضا
۳۰۰ و ۱۰۳	۱۵- حیدری میبیدی ، ابوالحسن
۲۹۹ و ۱۰۷-۱۰۴	۱۶- حسینی یزدی ، محمد حسین
۲۹۷ و ۱۰۹-۱۰۸	۱۷- حبیب شیرازی ، ابوالقاسم
۲۹۷ و ۱۱۲-۱۱۰	۱۸- حبیب صفاریزدی ، ابوالقاسم
۳۰۴ و ۱۱۴-۱۱۳	۱۹- دانش تفرشی ، محمدهادی
۳۰۴ و ۱۳۰-۱۱۵	۲۰- ذبیحی یزدی ، محمد اسمعیل
۳۰۸ و ۱۴۲-۱۳۱	۲۱- رشحه اصفهانی ، محمد باقر
۳۰۶ و ۱۴۵-۱۴۳	۲۲- راجی کرمانی / بمانعلی
۳۰۷ و ۱۴۷-۱۴۶	۲۳- راقم کرمانی ، محمدامین
۳۰۹ و ۱۵۰-۱۴۸	۲۴- روشن نوری ، هدایت‌الله
۳۱۰ و ۱۵۳-۱۵۱	۲۵- ریاضی یزدی ، محمدباقر
۳۱۰ و ۱۵۶-۱۵۴	۲۶- سودایی زواره‌ای ، عبدالله
۳۱۱ و ۱۵۸-۱۵۷	۲۷- سهای یزدی ، ابوالحسن
۳۱۲ و ۱۵۹	۲۸- سهد میبیدی ، جعفر
۱۶۴-۱۶۰	۲۹- ساقی / وامق یزدی ، محمدعلی
۳۱۸ و ۱۷۲-۱۶۵	۳۰- شیدای یزدی ، ابوالحسن
۳۱۵ و ۱۷۵-۱۷۳	۳۱- شعرای یزدی ، محمدعلی
۳۱۵ و ۱۷۷-۱۷۶	۳۲- شایق اصفهانی / محمدعلی
۳۱۷ و ۱۷۷	۳۳- شکررین یزدی / ، ابوالحسن
۳۱۷ و ۱۷۹-۱۷۸	۳۴- شفق یزدی ، احمد

۳۱۷ و ۱۸۲-۱۸۰
 ۳۱۹ و ۱۸۳
 ۳۲۰ و ۱۸۴
 ۳۲۰ و ۱۸۶-۱۸۵
 ۳۲۲ و ۱۸۸-۱۸۷
 ۳۲۲ و ۱۹۵-۱۸۹
 ۳۲۳ و ۱۹۷-۱۹۶
 ۳۲۵ و ۱۹۹-۱۹۸
 ۳۲۴ و ۲۰۵-۲۰۰
 ۳۲۷ و ۲۲۴-۲۰۶
 ۳۲۶ و ۲۲۷-۲۲۵
 ۳۲۸ و ۲۳۰-۲۲۸
 ۳۲۵ و ۲۳۳-۲۳۱
 ۳۳۱ و ۲۳۵-۲۳۴
 ۳۳۱ و ۲۳۸-۲۳۶
 ۳۳۶ و ۲۳۹
 ۳۳۳ و ۲۴۱-۲۴۰
 ۳۳۳ و ۲۴۲
 ۳۳۰ و ۲۴۴-۲۴۳
 ۳۳۲ و ۲۴۶-۲۴۵
 ۳۳۶ و ۲۴۸-۲۴۷
 ۳۳۷ و ۲۵۰-۲۴۹
 ۳۳۸ و ۲۵۶-۲۵۱
 ۳۳۹ و ۲۵۹-۲۵۷
 ۳۳۸ و ۲۶۰
 ۳۴۰ و ۲۶۳-۲۶۱
 ۲۷۶- ۲۶۴
 ۲۷۷
 ۲۷۸-۲۷۷
 ۲۷۹-۲۷۸
 ۲۸۰-۲۷۹
 ۲۸۱-۲۸۰
 ۲۸۳-۲۸۱
 ۲۸۴-۲۸۳
 ۲۸۵-۲۸۴
 ۲۸۶-۲۸۵
 ۲۸۷-۲۸۶
 ۲۸۸-۲۸۷
 ۳۴۱-۲۸۹
 ۳۴۲

۳۵- شهلا یزدی ، ابوالحسن
 ۳۶- صادق یزدی ، محمد صادق
 ۳۷- صفایی یزدی ، محمدعلی
 ۳۸- صرصر یزدی ، محمد علی
 ۳۹- طرب ناپینی ، محمدجعفر
 ۴۰- طراز یزدی ، عبدالوهاب
 ۴۱- غمامی یزدی ، محمد باقر
 ۴۲- فرح یزدی ، محمد مهدی
 ۴۳- فدائی یزدی ، یحیی
 ۴۴- قضایی یزدی ، عبدالرحیم
 ۴۵- قتیل یزدی ، محمد علی
 ۴۶- کواکب یزدی ، عبدالعلی
 ۴۷- موالی یزدی ، علی اکبر
 ۴۸- محرم باققی ، محمد
 ۴۹- محرم یزدی ، محمدعلی
 ۵۰- مهدی یزدی ، محمد مهدی
 ۵۱- منتخب یزدی ، حسینعلی
 ۵۲- مشفق یزدی ، محمد ابراهیم
 ۵۳- مایل بروجردی ، رحیم
 ۵۴- مفتون شیرازی ، محمدحسین
 ۵۵- ناطق یزدی ، حسن
 ۵۶- نجاتی باققی ، محمدعلی
 ۵۷- نوای یزدی ، آقا جان
 ۵۸- وفایی یزدی ، محمدعلی
 ۵۹- وامق یزدی ، محمدشریف
 ۶۰- همد سمثانی ، محمدعلی
 آستانه (احوال محمدعلی وامق)
 پیوست (منقولات از حدیقه الشمره)
 ۱- آشنای یزدی ، عبدالکریم
 ۲- اسمعیل یزدی ، محمد اسمعیل مدرسی
 ۳- بساطی افشارگرچی ، محمدباقر بیگ
 ۴- جلوه شیرازی / یزدی ، علی
 ۵- حجاب یزدی ، علیزهی مدرس
 ۶- حسرت سندیچی (همدان) ، محمدتقی
 ۷- سمر (نمر) ناپینی ، محمدحسین
 ۸- علی یزدی ، علی
 ۹- محمدناپینی ، محمدعلی
 ۱۰- کامل یزدی ، مرتضی
 تعلیمات و توضیحات
 کتابنامه

تذکره‌های شعرای یزد

تذکره‌های شعرای یزد، مجموعه‌ای از تذکره‌های شعرای یزد است که در این مجموعه به بررسی و معرفی شاعران و نویسندگان یزدی پرداخته شده است.

تذکره‌های شعرای یزد

۱- آینه دانشوران

سید علیرضایان محمد یزدی حسینی (سید ریحان الله)، جلد اول، تهران، بی‌نا، چاپ اول ۱۳۵۴ ق [۱۳۱۴ ش] سربی، رقعی، ۲۰۹ ص. چاپ دوم [ویرایش دوم] ۱۳۷۸ ق [۱۳۴۶ ش]، ۸، (تاریخ خاتمه ۱۳۸۳ ق)، ۳۶۸ ص.

«سید علیرضا ریحان یزدی از وعاظ فاضل بود و از خاندان علم (مدرسی سعیدی یزدی). در سفرهای متعدد به هندوستان، توانسته بود کتابهای خطی زیادی جمع‌آوری کند و برای آنها فهرستی مبسوط به نام «کتابهایی که خوانده‌ام» نوشته بود. کتابی است مفید که بالاخره دانشگاه تهران آن را چاپ نکرد. تألیف مهم او «آینه دانشوران» در تراجم احوال علما و طلاب است که جلد اول آن نشر شده است و مخصوصاً اطلاعات خوب و خواندنی راجع به علمای یزد و معاصران خودش در بردارد. به سن هشتاد و چند در زمستان ۱۳۶۷ در تهران درگذشت.»^۱

«در این کتاب (ص ۱۰۴-۱۳۶) خلاصه شصت و یک ترجمه از تذکره می‌کند. تألیف میرزا سید محمد علی و امق یزدی و ترجمه پنجاه و پنج شاعر یزدی (ص ۱۳۷-۱۵۸) از جامع مفیدی نقل شده و به دنبال آن شرح حال چند تن از معاصران نیز مسطور است. در سبب تألیف گوید: «این اوراق که به نام آینه دانشوران موسوم است، یادگاری است از روزگار دانشجویی من که در ساعات تعطیل نوشته‌ام و به صورت و سیرت جمعی از دانشمندان و دانشجویان معاصر و غیر معاصر پرداخته‌ام.»^۲

کتاب نامبرده مؤرد استفاده معلم حبیب آبادی در تدوین مکارم‌الآثار بوده و به نادرست نام آنرا آینه دانشوران قم نوشته است. درباره ریحان بنگرید به: آینه دانشوران: مقدمه - تذکره سخنوران یزد: ۵۴۵ - ۵۴۱ - تذکره شعرای یزد (فتوحی): ۱۹۶.

۱- نوشته ایرج افشار، آینه، ج ۱۵، ش ۲ (۱۳۶۸)، ص ۱۳۶.

۲- تاریخ تذکره‌های فارسی ج ۲، احمد گلچین معانی، تهران، سنایی، چاپ دوم

۱۳۶۳، ص ۸۲۲.

۲- اخبار الیزد

از احمد دیوان بیگی شیرازی، نسخه خطی محفوظ نزد خاندان خود، نوشته ۱۲۸۷. «در تاریخ و جغرافیای یزد است و تراجم شعرای آن شهر را نیز دارد. مؤلف در حدیقه الشعرا... از این اثر نام برده و در تراجم غالب شعرای یزد می نویسد: «چنانکه در اخبار الیزد هم نوشته‌ام» یا «تفصیل احوالش را در تاریخ یزد نوشته‌ام»^۱

احمد دیوان بیگی به سال ۱۲۸۷ که در یزد به شغل امیردیوانی اشتغال داشته به نگارش این کتاب دست یازیده است: «به یزد رفتم و به اقتضای وقت کتاب اخبار الیزد را نوشتم»^۲ و چنانکه در مقدمه «یادگارهای یزد» (جلد ۲) نیز آمده است، نسخه‌ای از آن احتمالاً در خانواده دیوان بیگی محفوظ است: «نام این اثر را ضمن شرح حال خود آورده است... و هنوز نسخه اصل آن به قول دوست معززم آقای کرامت رعناحسینی مقیم شیراز در خانواده اش باقی است. من این کتاب را ندیده‌ام و از محتویات و مطالب آن بسی خیرم. محتمل است که کتاب مخصوص سوانح احوال مؤلف در یزد باشد. به هر تقدیر مفید تواند بود»^۳.

۳- تاریخ یزد

از جعفر بن محمد جعفری، بکوشش ایرج افشار، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم ۱۳۴۳، وزیری، ۱۳ + ۲۵۵ ص.

نخستین تاریخ شناخته شده یزد می باشد که اوضاع تاریخی، جغرافیایی و فرهنگی یزد را تا قرن نهم دربر دارد و به شیوه مرسوم آن زمان در هر باب و بخش، اشعاری هماهنگ با موضوع مورد بحث را شاهد می آورد، هرچند سراینندگان غالب اشعار ناشناخته اند اما می توان بعضی از آنان را یزدی دانست.

۴- تاریخ جدید یزد

از احمد بن حسین بن علی کاتب، بکوشش ایرج افشار، تهران: امیرکبیر (سلسله انتشارات فرهنگ ایران زمین)، چاپ دوم ۱۳۵۷، وزیری، ۱۴ + ۳۲۱ ص.

پس از تاریخ یزد جعفری و در اوایل قرن نهم یعنی پس از ۸۶۲ ق نگارش یافته است. کتاب رو نوشت دگرگون یافته تاریخ یزد جعفری است و به همان شیوه مرسوم رفتار نموده

۱- همانجا، ص ۴۴۶

۲- تاریخ تذکره‌ها، جلد اول، ص ۴۴۲

۳- یادگارهای یزد، جلد ۲، ایرج افشار، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۴، ص ۳۰

با این تفاوت که وقایع چند سال بعد از جعفری را نیز در بردارد ، این کتاب نیز اشعاری از خواجو ، حافظ ، شرف‌الدین علی ، جعفری و خود کاتب و دیگر شعرای یزد را دربر دارد و منسدی است بر شناخت پایه و جایگاه شعر فارسی در نزد شعرای یزد قرن نهم و پیش از آن .

۵- تاریخ یزد (آشکده یزدان)

از عبدالحسین آیتی ، یزد ، بی نا ، چاپخانه گلپهاری یزد ، ۱۳۱۷ ، وزیری ، ۴۳۳ ص .

آخرین کتاب در سلسله کتابهای تاریخی یزد است که به کوشش آیتی (۱۲۵۰ - ۱۳۳۲ ش) مدیرمجله ادبی نمکدان (منتشره در سالهای ۱۳۰۸ تا ۱۳۲۱ در تهران و یزد) نگارش یافته است . وی وقایع یزد را از آغاز تا ۱۳۱۷ ش بیان می‌دارد و علاوه بر شیوه‌مرسوم گذشته بخشی را نیز (صفحات ۲۶۱ - ۳۵۱) به «تذکره‌ی از شعرای یزد و تبصره‌ی از فصیح‌ای این مرز» اختصاص داده است ، خود چنین می‌گوید :

«نخست در نظر بود اسامی تمامی شعرای یزد از قدیم و جدید همه را بایگانی کنیم... که رساله تاریخی ما بسی به درازا می‌کشید . تصمیم بر آن گرفته شد ... هر کس در حالش نکته قابل توجهی است یا اشعارش علاقه به حادثه و امر مهمی یا نکات اخلاقی فاضلانیهی داشته باشد و بالاخره تعینی در وجود او باشد ، نام و نشانش به تاریخ پیوست شود تا از موضوع تاریخت بیرون نرفته باشیم ، و هر کس عنوانش صرف این است که چند فرد شعر سروده است ، اگرچه بسیار خوب باشد ذکرش را برای تذکره نویسان آتیه بگذاریم» (ص ۲۶۹ - ۲۶۸).

احمد گلچین معانی در کتاب تاریخ تذکره‌های فارسی جلد ۲ (ص ۵۶۱ - ۵۵۹) به معرفی آن پرداخته و می‌نویسد: «آیتی در باب تراجم دقت لازم معمول نداشته و مثلاً در حرف فا از عباس فرات یزدی شاعر مشهور معاصر نام نبرده» در صورتی که آیتی در ص ۳۳۱ از او نام برده است .

همو به مواردی دیگر اشاره می‌کند که سالها بین تذکره نویسان محل اختلاف است ، همچون وابستگی غزلی به مطلع :

خال به کنج لب یکی ، طره مشکفام دو

وای به حال مرغ دل ، دانه یکی و دام دو

که آیتی و دیگر تذکره نویسان یزدی آنرا از «امهائی یزدی» دانسته و گلچین معانی

آنها از بهار دارابجردی و در جاهای دیگر به محمد قلسی کازرونی ، صحبت لاری و نیز به شاعره‌ای نسبت داده‌اند. یا مجد همگر که برخی تذکره‌ها وی را یزدی دانسته ، برخی اصل وی را یزدی دانسته که به اصفهان رفته و سرازشیراز در آورده و برخی هم وی را فارسی دانسته‌اند ، هم‌چنین است شاه حسین کامی . اشتباه چاپی چشمگیر این بخش درهم شدن ترجمه‌های صابر وصفی یزدی می‌باشد ، از منابع عمده این کتاب می‌توان به تذکره شیستان اشاره کرد . تاریخ آیتی از منابع عمده کتابهایی چون : الذریعه ، مکارم الآثار ، ادبیات فارسی تألیف استوری ، تذکره شعرای یزد فتوحی و ریحانة الادب بوده است .
 درباره زندگی و آثار آیتی بنگرید به : آینه دانشوران : ۱۷۷ - ۱۶۳ - تذکره سخنوران یزد : ۳۸۴ - ۳۷۴ - تذکره شعرای یزد (فتوحی) : ۱۳۵ - ۱۳۲ - فرهنگ سخنوران : ۱۱ .

۶- تاریخ یزد

از احمد طاهری ، یزد ، دبیرستان ایرانشهر یزد ، ۱۳۱۷ ش . رقی ، ۲۲۳ ص .
 این کتاب دردنباله سالنامه دبیرستان ایرانشهر و جداگانه نیز چاپ شده است ، و بنا بر سستی که در آن سالها بین ادبای یزد برقرار بوده ، نویسنده در پایان آن یاد می‌دهد از شعرای یزد کرده و شرح حال وامق و شرح حال حیران یزدی و مدرس بزرگ را درهم آمیخته است .
 احمد طاهری سالها سرپرستی دبیرستان کهن ایرانشهر یزد را برعهده داشت . وی فرزند عبدالغفور طاهری نویسنده «تذکره جلالی» است .

۷- جامع جعفری

از محمد جعفر بن محمد حسین نایینی «طرب» ، بکوشش ایرج افشار ، تهران : انجمن آثار ملی ، ۱۳۵۲ ، وزیری ، بیست و هشت + ۹۳۷ .
 در رده تاریخیهای سنواتی یزد است که نویسنده آن سعی نموده فاصله تاریخی میان جامع مفیدی و عصر خود را پر نماید ، هرچند نثر سنگین منشیانه و متکلفانه آن بر چشم افزوده ولیکن حاوی اطلاعات تاریخی ، فرهنگی و اجتماعی ارزنده و منحصر به فردی است که در کمتر کتابی می‌توان سراغی از آن یافت به ویژه وقایع همزمان با خودش . جامع جعفری به سباق دیگر تواریخ یزد در جا به جای آن اشعاری از سخنوران معاصر خود را چاشنی مطالب کرده و چون بیشتر وقایع پیرامون خوانین یزد را می‌نگاشته ، بالطبع در

زمینهٔ سخنوران آن گروه نیز آگاهیهای درخور توجهی دارد.

ایرج افشار در ذیل فواید متن آن چنین می‌نویسد: «وجود اشعاری از قضایی و آزاد، دوشاعری که بامؤلف همعصر بوده‌اند، نیز ذکر اطلاعاتی دربارهٔ تذکرهٔ میرزا مهدی عامری نائینی^۱. برخی شعرای میکده هم چون. اخترگرچی^۲، انجم یزدی، بیدل یزدی (احمد خان)، راقم کرمانی، سهای یزدی، شعرای یزدی، طرب نائینی، قضایی یزدی، کوبک یزدی، منتخب یزدی، موالی یزدی، مهدی عامری سمنانی (یزدی)، همدم سمنانی، شرح مستندشان را می‌توان در این کتاب جویند، بروی هم حداقل زندگی و اشعار سی سخنور یزدی و غیر یزدی را در بردارد.

ویژگی دیگر این کتاب برای پیوند آن با تذکرهٔ میکده تقریباً همزمانی نگارش آن می‌باشد. چراکه نگارش میکده قبل از سال ۱۲۴۵ ق شروع شده و آخرین تاریخ مندرج در جامع جعفری هم ۱۲۴۵ ق است. اجمالاً آنکه تاریخ یگانده‌ای است در اخبار و رویدادهای یزد در «دوران نادری، زندی و عصر فتحعلی‌شاه قاجار. بر طبق جدول ص ۸۸۵ آن کتاب نخستین تاریخ مندرج در جامع جعفری ۱۱۶۲ و آخرین ۱۲۴۵ ق می‌باشد.

۸- جامع مفیدی (جلد ۳)

از محمد مفید مستوفی بافتی، بکوشش ایرج افشار، تهران: کتابفروشی اسدی، ۱۳۴۰، وزیری، بیست و یک + ۹۴۲ ص.

«در شرح احوال رجال است (اعم از دیوانیان و مستوفیان و کلانتران و شاعران و هنرمندان و قاضیان و قهیبان و دیگر (اصناف) ، و وصف نواحی یزد از لحاظ تاریخی، جغرافیایی و ابنیه و آثار داخل شهر که در میان سالهای ۱۰۸۲-۱۰۹۰ تألیف شده است... فصل نهم از مقالهٔ ثانیهٔ جلد سوم در احوال شاعران است: از مجدهمگر فارسی تا محمد باقر زرکش، ولی در فصول دیگر نیز هر یک از صاحبان تراجم که طبع موزون داشته‌اند نمونه‌یی از اشعارشان را مذکور داشته است.»^۳

محمد مفید مستوفی کوشش کرده تا رویدادهای تاریخی، فرهنگی و اجتماعی یزد پس از تاریخ جدید یزد را تا سال ۱۰۹۱ باز گویند و در این میان از آنجاکه با دورهٔ پررونق صفوی برخورد می‌کند شرح حال و اشعار شعرای بسیاری (۵۵ شاعر در فصل ۹ + نویسندگان و علمای شاعر که در فصل‌های دیگر یادی از آنان شده هم چون قاضی میرحسین

۱- جامع جعفری، ص بیست و یک

۲- در متن کتاب تخلص آنها نیامده، بلکه اسامی شخصی آنها ذکر گشته است.

۳- تاریخ تذکردهای فارسی، ج ۲، ص ۵۸۶ - ۵۸۵.

وشرف‌الدین علی) را در این کتاب می‌بینم. جامع مفیدی از منابع مهم کتابهای آینه دانشوران، تذکره سخنوران، تذکره شعرای یزد (فتوحی) و ادبیات فارسی تألیف استوری بوده است. «محمد مفید مستوفی از مردم بافق است، پدرش نجم‌الدین محمود بافقی نام داشت، در سالهای ۱۰۷۷ تا ۱۰۹۱ مستوفی و ناظر اوقاف یزد بود. سپس در سال ۱۰۸۲ با کشتی از بصره به بندر سورت هندوستان رفت و نگارش جامع مفیدی را که در بصره آغاز کرده بود در سال ۱۰۹۰ در شهر مولتان هندوستان به پایان برد، تاریخ درگذشت وی روشن نیست، مسلم است تا ۱۰۹۱ که سال اتمام تألیف «مختصر مفید» است، در قید حیات بوده است.» (نقل به اختصار از مقدمه جامع مفیدی، ص هفت)

۹- جنگ ریحانی یا متفرقات سعیدی

از سید ابوالفضل مدرس سعیدی، بی‌جا، بی‌نا، ۱۳۵۷، رقیعی، ۱۰۵ ص. در جای این جنگ به شاعران یزدی اشاره شده است، اما از ص ۷۲-۱۰۱ تقریباً شکل تذکره به خود می‌گیرد و شرح حال و اشعار شعرای معاصر یزد را دارد. مؤلف می‌گوید:

«موقعی در نظر گرفتم تذکره‌ای در حالات شعر و شعرا بنویسم با بعضی از شعرای معاصر گفتم اشعاری از خود به من بدهند آنها لطف نموده شرح حالشان را با برخی از گفته‌های خود را دادند ولی موفق نشدم تذکره را بنویسم، اکنون آنها را در این جنگ می‌آورم.» (ص ۷۲).

«سید ابوالفضل ریحان سعیدی فرزند آقا سید محمد مدرس یزدی است، تحصیلاتش در یزد و حوزه علمیه قم بوده و از روحانیون یزد می‌باشد، وی «منتخب گفتار چهارده نفر از شعرای یزد» را انتشار داده است. او طبعی روان دارد و «سعیدی» تخلص می‌نماید.»

۱- حدیقة الشعرا (۱-۳)

از سید احمد دیوان بیگی شیرازی، تصحیح دکتر عبدالجسین نوایی، تهران، زرین ۱۳۶۶ - ۱۳۶۴، وزیری، ۲۴۷۰ ص.

این تذکره را به چند دلیل تقریباً می‌توان در ردیف تذکره‌های یزد جای داد:

۱- بخش‌های مهمی از آن در یزد نگارش یافته است.

۱- تذکره شعرای یزد، از عباس فتوحی، تهران، کتابفروشی تاریخ، ۱۳۶۶،

۲- در میان تذکره‌های غیر یزدی بیشترین منبع شرح حال و حتی منابع دست اول را درباره شعرای یزد دارد (هم چون شرح حال افسریزدی و...).

۳- ترجمه ۸۷ شاعر یزدی را دارد که شرح حال و اشعار ۵۱ شاعر را از میکده و ۳۶ شاعر دیگر را از منابعی دیگر (به احتمال زیاد تذکره شبستان و میکده نسخه خط وامق و خود شاعران) نقل کرده است.

احمد دیوان بیگی به سال ۱۲۴۱ در شیراز به دنیا آمد در ایام نوجوانی به سفارش جدش آقا محمدعلی برای کار تجارت به یزد آمد «زیرا که در آن وقت مرحوم خالو و بعضی اقاربم در آن جا مشغول تجارت بودند... تا در سنوات میان هزار و دویست و شصت و هفتاد که زمان عمرم میان بیست و سی بود به خیال افتادم که تذکره‌ای بر احوال شعرای معاصر خود بنویسم و قدری از احوال و اشعار هر کس را تحصیل کرده... چنان بیود تا سال هزار و دویست و هشتاد و هفت که به یزد رفتم و به اقتضای وقت کتاب اخبار الیزد را نوشتم و به بعضی مناسبات در مقام جمع آن اوراق افتاده دیدم. بسیاری از مسودات از میان رفته و قلیلی از آنها مانده، باقی مانده را جمع و فی الجمله انتظامی داده از تذکره وامق و اشعار شعرای یزد قدری افزودم و در مقام اتمام برآمدم که ناگاه... حرکت به اصفهان کردم.»^۱

باید دانست که حدیقه الشعرا با آن همه اهمیت تاریخی و فرهنگی و اجتماعی منابع یزدش را بیشتر از میکده وامق گرفته است. موارد مشترک میان حدیقه الشعرا و میکده را ذیل شرح میکده خواهد آورد.

۱۱- حدیقه الفضلاء و روضه الشعراء

از سید جمال الدین محمد حایری یزدی در اوائل قرن چهاردهم.
« مؤلف صاحب کتاب اخبار الاوائل (مطبوع در ۱۳۱۲ ه ق) نیز هست و به سال ۱۳۱۳ ه ق در گذشته است، تألیفات دیگری هم دارد که در کتاب مصفی المقال فی مصنفی علم الرجال (ص ۱۱۴) و الذریعه مذکور است. صاحب الذریعه شخصاً حدیقه الفضلاء را ندیده بوده تا اطلاع بیشتری در اختیار ما بگذارد، ما نیز بیش از آنچه ایشان مرقوم داشته‌اند درباره این کتاب نمی‌دانیم.»^۲
نیز بنگرید: الذریعه ج ۶: ۳۸۸.

۱۲- دفتر اشعار یا منتخب گفتار چهارده نفر از شعرای یزد

از سید ابوالفضل سعیدی یزدی، یزد، بی‌نا، ۱۳۳۹، رقی، ۵۴ ص.

۱- حدیقه الشعراء، جلد اول، ص ۵-۶

۲- تاریخ تذکره‌ها جلد اول، ص ۴۵۹

«در این دفتر ترجمه احوال چند شاعر از تذکره میرزا سید محمد علی و امق یزدی موسوم به میکده نقل شده و در این حیث مفیدست... تعداد شعرا با خود مؤلف پانزده نفر است و پنج نفر از این عده دارای ترجمه و بقیه بدون ترجمه هستند.»^۱
نیز بنگرید به : شماره ۸ ذیل جنگ ریحانی.

۱۳- سخنوران یزد (تذکره -)

از اردشیر خاضع ، حیدرآباد دکن ، کتابفروشی خاضع ، ۱۳۴۱ ش ، وزیری ، جلد اول و دوم ، بروی هم ، بیست + ۸۶۶ + ۷ ص.

این تذکره در بردارنده سخنوران قدیم و معاصر یزد و نائین و جندق است. جلد نخست از ۷۲۱ نفر شعرا قدیم یاد می کند که از آگهی یزدی آغاز می شود و به یغمای جندقی پایان می پذیرد. جلد دوم از دکتر محمود افشار یزدی آغاز می شود و به یاسایی یزدی پایان می یابد. نیز یادی از ۱۳۱ سخنور معاصر می کند که این تعداد باسی نفری که در بخش ملحقات از آنان نام می برد ، بروی هم زندگی ، آثار و اشعار ۴۳۲ نفر در آن معرفی شده است. ویژگی برجسته این تذکره فراوانی شعرا آن است که برخی بر آن خرده گرفته اند اما نوشته میر عظمت الله در «سفینه بسی خبر» شاید بتواند پاسخگوی کار خاضع باشد ، او می گوید: «در این مجموعه بعضی شعرا می هستند که ده بیت شعر بیشتر نگفته اند و حتی بعضی کسانی هم هستند که جز یک بیت دیگر نگفته اند ولی طبق این شعر:

به يك بيت دعوى مسلم بود اگر مصرعش مصرعی هم بود^۲

دیگر ویژگی این تذکره که تا کنون در هیچ یک از تذکره های یزد و تا اندازه ای ایران به چشم نمی خورد ، پرداختن به سخنوران زردشتی است و حداقل از ۲۰ سخنور زردشتی یزدی یاد شده است.

چون کتاب در هندوستان چاپ شده و طبعاً حروف چینیان با زبان فارسی آشنایی نداشتند ، غلطهای چاپی فراوانی در آن به چشم می خورد. هر چند این نکته را نباید از نظر دور داشت که در برخی جاها یک شاعر در چند جا با نامهای گوناگون شرح حالش آمده است هم چون : قاضی میر حسین میبیدی (در صفحه های ۱۱۷ ، ۲۵۶ - ۲۵۸ ، ۲۸۷ ، ۲۸۸ ، ۳۰۲ - ۳۰۳) که به ترتیب ذیل نامهای : حسین میبیدی ، قدسی یزدی ، منطقی یزدی و میر حسین یزدی شرح حال و اشعارش آمده است.

۱- همانجا ، ص ۶۲۶

۲- تذکره نویسی فارسی در هندو پاکستان ، علیرضا نقوی ، تهران ، علمی ، ۱۳۴۷ ،

خاضع درین تذکره از ۳۴ منبع سود جسته است و خود منبع کتاب فهرست مشاهیر ایران نوشته ابوالفتح حکیمیان چاپ دانشگاه ملی بوده است.
نیز بنگرید به :

تاریخ تذکره‌های فارسی؛ ۷۰۵- تذکره نویسی فارسی درهند و پاکستان: ۷۰۸-۷۰۱-
« معرفی تذکره سخنوران یزد »: حسین مسرت ، ندای یزد، س ۲، ش ۶۱: ۴ و ۲.

۱۴- تذکره السلسله

از سید ابوالقاسم مدرس یزدی «صابر»، نسخه خطی کتابخانه دانشکده ادبیات تهران ش ۸۴ د ، به خط نویسنده در ۱۳۱۴ ق [فیلم کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ش ۲۱۹۹] .

نسخه خطی کتابخانه خصوصی سید ابوالفضل سعیدی ریحان ، خشتی ، ۱۸۰ برگ (از برگ ۱۵۰-۱۶۱ تذکره السلسله و بقیه دیوان صابر است.)

«تذکره مختصریست مشتمل بر سه سلسله و یک رشته در شرح احوال و منتخب آثار سلسله مدرسیه یزد و جمعاً شامل بیست و نه ترجمه است . . . نسخه دانشکده ادبیات از آغاز افتادگی دارد ، رشته را هم فاقدست ، و نیز ده ترجمه کمتر از نسخه آقای ریحان دارد.»^۱

روانشاد وزیری در مجموعه وزیری گزیده‌ای از این تذکره را آورده و می نویسد :
«مجموعه‌ای خطی به دستم آمده که جزء آن مجموعه رساله‌ای بود به نام «تذکره السلسله» که مرحوم حاجی میرزا سید ابوالقاسم مدرس خودی یزدی متخلص به صابر فرزند مرحمتشان میرزا ابراهیم برادر زاده مرحوم میرزای مدرس معروف یزدی که نام و نشان آقایان سادات مدرس یزد را که طبع شعری داشتند با هویت آنها به سال ۱۳۱۳ ضبط کرده بود . . . آن رساله مرتب است به سال سلسله: سلسله اول در احوال متقدمین، سلسله دوم در احوال معاصرین ، سلسله سوم در اشعار شیرین آنهاست.»^۲

صابر در تدوین این کتاب از تذکره می‌کند بهره جسته است. نیز بنگرید به :
تاریخ تذکره‌ها ۱ : ۲۴۷-۲۴۴- الذریعه ۴ : ۳۵ / تذکره نویسی فارسی: ۷۲۲-
مجموعه وزیری ۱ : ۳۲-۱- مجله دانشکده ادبیات س ۸ ، ش ۱ : ۹۵-۹۴.

۱- تاریخ تذکره‌ها، جلد اول ، ص ۲۴۴ و ۲۴۶

۲- مجموعه وزیری ، سید علی محمد وزیری ، قم ، کتابخانه وزیری یزد ، ۱۳۵۵ ،

۱۵- شبستان (تذکره -)

از محمدعلی بن عبدالوهاب حسینی حسینی مدرسی یزدی «شهلا»، نسخه خطی کتابخانه وزیر یزد ش ۲۷۰۲ در ۱۲۷۴ - ۱۲۷۷ ق ، رحلی ، ۲۱۴ برگ.

«تذکره هایسی که مشتمل باشد به شرح شعرای قرن سیزدهم منحصر خواهد شد به «تذکره شبستان» که در حقیقت ذیلی است بر آتشکده تالیف لطفعلی بیگ آذر که بدبختانه بیشتر منتخبات اشعارست و شرح حالها نانوشته مانده»^۱

البته این کمبود تنها در بخش شعرای یزد به چشم می خورد و شاید به واسطه وسواسی بوده که نویسنده می خواسته بعدها بهترین شرح حال را جایگزین نانوشته ها کند.

او درباره شعرای قدیم از میکده و امق ، سلم السموات ، جامع مفیدی و آتشکده آذر سودجسته است و خود یکی از منابع عمده تاریخ یزد آبتی جهت تدوین بخش شاعران آن بوده است . آیتی گوید: «شهلا یزدی، نامش میرزا محمدعلی فرزند میرزا عبدالوهاب از سلسله مدرسیه ، از شعرای برجسته و صاحب تذکره شبستان ، در نظم و نثر هردو استاد، حیف که تذکره اش چاپ نشده و گرنه کم از تذکره نصرآبادی نیست .»^۲

یادآور شوم که بخت یارم شد و مساعدت مسئولان محترم کتابخانه ارزشمند وزیر یزد نیز باعث گردید که این بنده درآماده ساختن این کتاب برای چاپ بکوشم .

نیز بشکرید به :

تاریخ تذکره ها (۱) : ۲۵۵ - ۲۵۰ - الذریعه ۴ : ۳۵ - فهرست نسخه های خطی کتابخانه وزیر یزد ۴ : ۱۳۹۶ - تذکره شبستان : محمد علی جراحی ، ندای یزد س ۳ ، ش ۹۹ : ۳ .

۱۶- شعرا و دانشمندان یزد

از محمد علی صادقیان ، پایان نامه لیسانس دانشکده ادبیات دانشگاه اصفهان ، استاد راهنما : دکتر فرهاد آبادانی ، ۱۳۴۱ ، ۹۵ صفحه .

پایان نامه سودمندی در زمینه شعرای یزد است که بخش معاصر آن از غنای درخور توجهی برخوردار است . در سفر اصفهان فرصتی دست داد تا به دانشگاه اصفهان رفته و آنرا از نظر بگذرانم . منابع رساله به غیر از خود شعرای معاصر عبارتند از : تاریخ یزد (آیتی) ، تذکره شعرای دولتشاه ، تاریخ ادبی براون ، تذکره حزین ، مجمع الفصحا ، جامع مفیدی ،

۱- حدیقه الشعرا ، جلد اول ، ص ده .

۲- تاریخ یزد (آیتی) ، ص ۳۰۰ .

آتشکده آذر ، تذکره سخنوران ایران (اسحاق) و مجله آینده . و در آن به زندگی و اشعار ۵۶ سخنور یزدی و سه روحانی یزدی پرداخته شده است . پایان نامه نامبرده به شماره ۲۲۲ در کتابخانه مرکزی دانشگاه اصفهان نگهداری می‌شود .

۷- شعرای معاصر یزد (تذکره ۵ -)

از حسینعلی شهزاد ، پایان نامه لیسانس دانشکده ادبیات دانشگاه شیراز ، استاد راهنما دکتر محمدعلی صادقیان ، سال ۱۳۶۱ ، ص ۶۹ . همانگونه که از نام و سالش برمی‌آید زندگی و اشعار ۲۵ نفر از شعرای معاصر یزد (در بررسی انجام شده توسط نگارنده سه نفر از شعرای مزبور معاصر نیستند : آگهی اول ، آگهی دوم و چیحون یزدی) را بررسی و شناسانده است و بهرحال سودمند تواند بود . نسخه‌ای ازین رساله در کتابخانه وزیری یزد وجود دارد .

۱۸- شعرای یزد (تذکره ۵ -)

از میرزا محمد مهدی یزدی (عامری سمنانی) ، نگارش پیش از ۱۲۴۵ ق . «میرزا محمد مهدی خلف‌الصدق مرحمتشان میرزا محمد اشرف عامری است . . . مدت العمر در بلده جنت صفات یزد به دبیری حکام آنجا قیام داشت . . پیوسته فیض یاب خدمت علما و فضلا نیز بود . . در اواخر عمر به اشاره یکی از نسوان . . حکام این ولایه جمع قصاید و مداخلی ائمه اطهار به طریق تذکره اشتغال می نمود چند جزوی نوشته ، توفیق اتمام نیافت .» (تذکره میکده ذیل مهدی یزدی)

احمد گلچین معانی نیز شرح فوق را از حدیقه الشعرای دیوان بیگی آورده است (تاریخ تذکره‌ها ۱ : ۲۹۹) و در جامع جعفری که همزمان با مهدی عامری نگارش یافته ، آن را تذکره‌ای از شعرای مدیحه‌سرای عبدالرضاخان بر شمرده و چنین می‌نویسد : «میرزا مهدی عامری بر حسب حکم مبارک خانیت [عبدالرضاخان - م] تذکره در ذکراحوال و اشعار هریک [از] شعرایی که مسلک مناقب آن بزرگوار [عبدالرضاخان - م] را غالباً می‌پیموده‌اند و در آن سرکار شوکت‌مدار به استمرار کفاف معاشی موسوم می‌نموده‌اند . تألیف نموده است ، طالبان مناقب عالی را از مطالعه آن ناگزیر است و اقتطاف ثمرات بزرگوارى ایشان از شجرات آن مداخل ناچار .»^۲

شعرای اشاره شده عبارتند از: میرزا حسین شکسته‌نویس خراسانی (در فرهنگ

سخنوران نبود)، میرزا محمدجعفر اسیر اصفهانی، منتخب خراسانی (میرزا عبدالحسین)۱، محمد هاشم اصفهانی، مهدی بیگ شقاقی، و احتمالاً خود مهدی عامری.

۱۹- شعرای یزد (تذکره -)

از عباس فتوحی یزدی، تهران، کتابفروشی تاریخی، ۱۳۶۶، وزیری، ۲۴۰ ص. کتاب مزبور نخست پایان نامه تحصیلی نویسنده در دانشکده علوم معقول و منقول دانشگاه تهران بوده و در سال ۱۳۳۷ نگارش یافته است. بعدها در سال ۱۳۶۴ با حذف برخی شعرا و شعرای نایین و ابرقو و افزودن شعرای معاصر آن را به زیر چاپ برده است. کتاب به هفت دوره تقسیم شده و نویسنده آثار و اشعار شعرای آن دوره را بررسی و معرفی می کند.

نخستین شاعریزدی را مجد همگر (ف ۶۸۶ ق) دانسته است. این کتاب بر روی هم ۱۹۱ شاعر یزد را بررسی کرده و در پایان فهرست مآخذ خود را آورده است. نیز بنگرید به:

تاریخ تذکره های فارسی ۱: ۳۰۱ - ۲۹۹ - «معرفی تذکره شعرای یزد»: حسین مسرت، ندای یزد س ۴، ش ۱۴۵: ص ۵ و ۸.

۲۰- شعرای یزد

از هرمزارع، پایان نامه لیسانس دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، سال ۱۴-۱۳۱۳، ۳۷ ص.

هرمز زارع کوشش نموده در چهارچوب یک تکلیف دانشجویی به گونه موجز و مختصر زندگی و اشعار ۲۴ نفر از شعرای پیشین یزد را بررسی نماید و از منابعی چون: آتشکده آذر، مجمع الفصحا و مرآت الخيال در تدوین نوشته خود استفاده کرده است.

نویسنده همانند مجمع الفصحا نوشته خود را به دو بخش تقسیم کرده که بخش معاصران برخلاف زمان نگارش، شعرای قرن سیزده و ده (قاضی میرحسین و ایزدی) را در بر می گیرد. اصل پایان نامه به شماره ۱۱۱ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می شود.

۲۱- مجموعه وزیری

سیدعلی محمد وزیری، قم، کتابخانه وزیری یزد، ۱۳۵۵، وزیری، ۳۳۷ ص. در این مجموعه به غیر از گفتارهای گوناگونی هم چون: تاریخ یزد، نساجی دریزد

۱- در همه جا به نام حسینعلی آمده است.

و غیره ، نخست دربخش مستقلی به نام «آثاری از دانشمندان یزد» (ص ۸۳ - ۱) و سپس دربخش‌های دیگر به زندگی و اشعار ۷۵ نفر از سخنوران قدیم و جدید پرداخته است. کار ارزنده و زیری نقل بخشهایی از نسخه خطی تذکره السلسله صابر است (بنگرید به ش ۱۴ همین تاریخچه تذکره‌ها) که خودگامی ارزنده در راه شناخت این تذکره و آگاهی عموم از وجود شاعران مندرج در آن است.

گردآورنده غیر از مورد بالا و یک مورد جامع مفیدی در هیچ جای دیگر کتاب اشاره به منابع خود نکرده است. نیز بنگرید به: «معرفی مجموعه و زیری»: حسین مسرت، ندای یزد، س ۳، ش ۱۰۸: ص ۷.

۲۲ - مروراید کویر

استانداری یزد، یزد، ۱۳۵۲، رحلی، ۱۱۶ ص.

این کتاب که به مناسبت هفته استان یزد چاپ شده، حاوی مقالاتی چند از جمله دو مقاله به قلم آقایان محمدعلی فرهمند ذیل عنوان «چهره‌های جاودانه: شرح حال دانشمندان و بزرگان یزد» (ص ۸۲ - ۱۱۰) و سید محمود رستگار* ذیل عنوان «احوال و آثار چندتن از شعرای یزد» است که به معرفی زندگی و آثار و اشعار ۲۲ نفر از سخنوران و بزرگان یزد می‌پردازد. نیز بنگرید به: «معرفی مروراید کویر»، ندای یزد س ۳، ش ۱۰۱: ص ۳.

۲۳ - میخانه (تذکره -)

از میرزا حسین مدرسی یزدی «وامق زاده» در اواخر قرن سیزدهم.

نخستین بار عبدالجسین آیتی در تاریخ یزد به ذکر آن پرداخت و پس از آن دیگر نویسندگان آنرا تکرار کردند. نگارنده تا آنجا که در توانش بود فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه‌ها را بررسی کرده و نیز از خسانواده‌های مدرس و وامق باشنده یزد جويا شد هیچ کدام نشانی از آن را نمی‌دانستند. آیتی چنین آورده است: «چنانچه اشاره شد وامق دیگری در خاندان مدرس بوده که نخست وامق زاده اش می‌گفتند. و اکنون به وامق مشهور شده و او نامش میرزا حسین بوده، تذکره‌ی نوشته به نام میخانه که نسخه‌اش کمیابست.»^۱

اردشیر خاضع در تذکره سخنوران یزد (ص ۳۳۱)، مدرس در ریخانه الادب (۴: ۲۷۸) و گلچین معانی در تاریخ تذکره‌ها (۱: ۳۸۱ - ۳۸۰) گفته آیتی را نقل کرده‌اند. تنها گلچین معانی این عبارت را افزوده است: «درباره این تذکره از جناب دکتر وزیری

۱ - تاریخ یزد (آیتی)، ص ۴۳۲

* ایشان سلسله مقالات خوبی در احوال چند تن از شاعران معاصر یزد نوشته‌اند که در مجله وحید چاپ شده است (۱.۱).

یزدی تحقیق کردم ، جواباً مرقوم داشته‌اند که شامل تراجم شعرای یزد است و مؤلف آن فدایی مدرسی یزدی است و نسخه آن به‌ضمیمه دیوان فدایی در کتابخانه وزیر یزد موجود است .^۱

نوشته دکتر محمد حسین وزیری درباره تذکره میخانه به کلی نادرست است ، چرا که بنا به نوشته تاریخ یزدآیتی و آینه دانشوران و ریخانة الادب والذریعه ، میرزا حسین مدرسی یزدی (وامق زاده) پسر یحیی مدرس متخلص به فدایی یزدی بوده که آقای وزیری آن دو را به هم آمیخته و نام فدایی مدرسی یزدی بر آن گذاشته است . ثانیاً پیوست هیچ کدام از چهار نسخه دیوان فدایی یزدی (همان سید یحیی پسر محمد علی وامق صاحب میخانه) ، چیزی به نام تذکره میخانه نیست . به احتمال قوی میخانه همان میخانه است که از راه ارث به میرزا حسین وامق زاده (نوه وامق صاحب میخانه) رسیده است . شاید او نیز نسخه ای استنساخ کرده باشد و چنانکه روشن است آیتی نامی از وامق صاحب میخانه و نیز نامی از تذکره میخانه نبرده است . به گفته احمد گلچین معانی : «آیتی از این شیرین کاریها فراوان داشت .» یا بی‌دقتی خودش بوده یا نادرست به آگاهی اورسانده‌اند . هم چنین است میخانه که بعدها به ارث به احمد مدرس (مرحوم) نوه دختری میرزا حسین وامق رسیده است . اتفاقاً ایرج افشار نیز در مقدمه یادگارهای یزد همین نظر را تأیید می‌کند :

«آقای گلچین معانی مطالبی را از آیتی در کتاب آتشکده یزدان و تذکره میخانه تألیف سید حسن [حسین-رم] مدرسی یزدی را نقل کرده‌اند و مطالبی هم از قول آقای دکتر وزیری آورده‌اند . من بدون هیچ نوع تحقیق و قطعیتی احتمال می‌دهم که مراد از این هردو اثر یک کتاب است .»^۲

۲۴- میزان اخلاق

از سید محمد علی بن سید جعفر یزدی بسال ۱۲۴۴ ق درهند - نسخه موزه بریتانیا ش. ۱۴۰۵۰ .

«در شرح حال مؤلف و مدح دولت انگلیس و ذکر معاریف یزد»^۳ «فارسی لیسید محمد علی بن السید جعفر یزدی ، وهو فی سوانح سفره الی الهند ، الفه باسم سرجان ملکم فی ۱۲۴۴ ، أوله: [حمد ستایشی که انوار اخلاصش آفاق وانفس]. یوجد فی المتحف البریطانی

۱- تاریخ تذکره‌ها ، جلد اول ، ص ۳۸۱

۲- یادگارهای یزد ، جلد دوم ، ص ۳۴

۳- تذکره نویسی فارسی ، ص ۷۶۵

(رقم ۱۴۰۵۰ add) کتابته ۱۲۴۴ کمانی فهرسها، ۱۰

۲۵- میکده (تذکره -)

شرح آن جداگانه خواهد آمد.

۲۶- نگاهی به تاریخ اردکان (جلد اول: شهر اردکان)

از علی سپهری اردکانی، چاپ خردتفت، کانون کتاب ولی عصر اردکان و اداره کل ارشاد اسلامی یزد، چاپ دوم ۱۳۶۴، وزیری، سیزده + ۷۰۱ ص.
فصل سوم از این کتاب به «دانشمندان و سخنوران اردکان» اختصاص یافته که از صفحه ۱۹۱ بانام شیخ تقی‌الدین دادا محمد آغاز می‌شود و تا صفحه ۳۹۳ ادامه دارد و با بیان زندگی و اشعار محمدحسین بهجتی (شفق) پایان می‌پذیرد. در این فصل بر روی هم ۷۴ نفر از شعرا معرفی شده‌اند.

البته چندین تذکره و جنگ اشعار مجهول‌المؤلف در مخزن کتب خطی کتابخانه وزیری یزد وجود دارد که براساس قراین و شواهد می‌توان برخی را حاصل کارگردآوزندگان یزدی دانست. در برخی از آنها شرح حال و یا اشعار شعرای یزد بگونه پراکنده آمده است.

محمد علی وامق یزدی

(۱۲۰۰-۱۲۶۲ ق)

در می‌کده یکسان گذرد روز و شب من
در عالم مستی نبود صبحی و شامی
وامق یزدی

بیشترین آگاهی درباره زندگی، آثار و اشعار و حتی نیاکان گردآورنده این تذکره را خود وامق^۱ به گونه‌ای گسترده در دو جای این تذکره ذیل عناوین «ساقی» و «آستانه» شرح داده و تا اندازه‌ای کار نگارنده را آسان نموده است تنها ذکر سخنانی که معاصران وی و دیگر تذکره نویسان درباره او بیان داشته‌اند و طبعاً خود نمی‌توانسته درباره خودش بگوید باقی می‌ماند. هم‌چنین است نوشته احمد گلچین معانی در آغاز می‌کده نسخه وزیر یزد: «آنچه را میرزا احمد دیوان بیگی راجع به شرح حال وی در تذکره «حدیقه الشعرا» آورده دقیق تر از آنست که خود وی نوشته است.»

□ اسمش میرزا محمد علی و از اجله سادات طباطبائی یزد و با سلسله مدرسین هم به چند مواصات اتصال دارند و خواجه محمد صادق منشی کرمانی که از مشاهیر عصر خود بوده جد مادری و غفران مآب میرزا محمد تقی کرمانی که از اجله عرفا و مشایخ معروف به [مظفر علی شاه] بوده، خالوی مادرشان است. والد ایشان میرزا محمد باقر بن میرزا سیدیحیی در آخر عمر با عیال به کرمان رفته، تولد وامق در کرمان اتفاق افتاد. بعد از چندی وامق به یزد مراجعت و مشغول تحصیل شده در عشر رابع از عمر هم سیاحتی به عراق و آذربایجان و زیارتی به عتبات عالیات و خراسان و در آن سامان از بصیحت علما و فضلا و عرفا استفاضه به قدر استعداد کرده مراجعت به یزد نمود. در حکومت حاجی محمد ولی میرزا^۲ و پیشکاری عبدالرضا خان عنوان تذکره ای کرده اسمش را «می‌کده» گذاشت. عبدالرزاق خان [عبدالرضا خان^۳

۱- وامق = کنایه از عاشق، دوستدار (لغت نامه دهخدا)

۲- محمد ولی میرزا مابین سالهای ۱۲۳۶ تا ۱۲۴۵ قمری حاکم یزد بود.

۳- عبدالرضا خان حدود ۱۲۴۷ به قاینات فرار کرد و در ۲۸ محرم ۱۲۴۸ در تهران به

قتل رسید. (تاریخ یزد طاهری ۶۸-۶۷).

درست است بنگرید تاریخ تذکره‌ها ۲: ۳۳۵ به نقل از حدیقه الشعرا نسخه سلطان القرایبی در تبریز - م] الزامش کرده‌اید تا تخلص را «ساقی» کنی، چنان کرد و بعد از انقراض عبدالرزاق خان [عبدالرضاخان - م] بر سر تخلص اول رفت؛ یکی از معاصرانش در آن باب گفته:

گر غم ز بلندیم به پستی آرد

کی روی دلم به می پرستی آرد

در «میکده» ای که هست وامق «ساقی»

پیداست که باده‌اش چه مستی آرد

... اواخر عمر، از یزد به قریه فهرج رفته منزوی شد، یعنی به زراعتی که داشت مشغولی گرفت و دیگر به یزد نیامد و معاشرت با خاقان نکرد تا سال هزار و دوویست و شصت و دو نسخه تذکره را تمام کرد ... و یک ماه بعد از آن به مرض وبا بدرود جهان نمود.

پیوند مهر بتان بستم به رشته جان

جان دادم و نتوان کاین رشته پاره کنم

حدیقه الشعرا

□ وامق از ادیبان و شاعران قرن سیزدهم هجری [است]

« فرهنگ ادبیات فارسی ، بخش بزرگان

علم و ادب »

□ گویند به صفات حمیده و اوصاف پسندیده موصوفت.

تذکره دلگشا

□ وامق که بود بدیع و زیبا

هم شرح به پیش او گرامی

هم شعر ز نام او ست نامی

ز ابیات خوشش که عذب و صافیست

بیتی دو درین مقام کافیست

رایحه فاتحه

گردش چشمی چنان بردست ساقی را ز کار

کاؤل بز مست و خالی می دهد پیمانہ را

۱- حدیقه الشعرا، جلد ۳ ص ۱۹۷۵ - ۱۹۷۶

۲- فرهنگ ادبیات فارسی، زهرا خانلری (کیا)، تهران، توس، ۱۳۶۶، ص ۵۲۶.

۳- تذکره دلگشا، میرزا علی اکبر نواب شیرازی «بسمل»، نسخه خطی کتابخانه ملی

تو در خیال کشتن و من در خیال این

کت روز حشر عذر چه گویم گناه را

تذکره منظوم رشحه^۱

□ به غرورنسب گاهی تنیدی نماید و بعضی اوقات تلخی کند ، این اشعار ازوست:

به ما حسرت کشان کز وصل ننگشودی دری هرگز

کنون کز حسرتت مردیم چاک پیراهن بگشا

سفینة المجمود^۲

□ گاهی غزلی موزون می کرده است :

گرداد نیاید ز تو بیداد توان کرد

آنرا که ز یادش نروی یاد توان کرد

مجمع الفصحا^۳

□ به جمیع صفات حسنه آراسته و از جمیع رذایل و خسایس پیراسته. گویند شعر

بسیاری گفته است و این بیت از او ملاحظه شد و این نیز چندان پایه ندارد، بیت:

به یاران هرگز از یاری نمی افتد نگاه تو

نه قدر یار می دانی ، نه قدر یاری آه از تو

نگارستان دارا^۴

□ ساقی یزدی - ساقی یکی ازدو تخلص آن مرحوم است که به اشارة عبدالرضا خان

باقی بدان نامیده شده و اهل تاریخ می دانند که بین عبدالرضا خان و محمد ولسی میرزا

کشمکشهایی بوده و گویا به همین منظور است که در آثار کتبی محمدولی میرزا نامی از وامق

دیده نمی شود با آنکه سالها در یزد حکومت داشته و به طور قطع مقام ادبی وامق نزد

شاهزاده پوشیده نبوده ، به علاوه مرحوم وامق در تاریخ ذیحجه ۱۲۴۴ فرمان بسیار ذی

قیمتی از فتحعلی شاه دریافت داشته که من خود اصل فرمان را که روی کاغذ آبی رنگی بود

۱- تذکره منظوم رشحه : محمد باقر رشحه اصفهانی ، بکوشش احمد گلچین معانی ،

تهران : امیرکبیر ۱۳۴۴ ، ص ۷۷.

۲- سفینة المجمود : محمود میرزا قاجار ، بکوشش عبدالرسول خیامپور ، تبریز : دانشکده

ادبیات تبریز ، ۱۳۴۶ ، ص ۲۶۴ - ۲۲۳.

۳- مجمع الفصحا ، جلد ۶ : رضاقلی خان هدایت ، بکوشش مظاهر مصفا ، تهران : امیرکبیر

۱۳۴۰ ، ص ۱۱۵۴.

۴- تذکره نگارستان دارا ، ج ۱ : عبدالرزاق بهک مفتون ، بکوشش عبدالرسول خیامپور

تبریز : بی نا ، ۱۳۴۲ ، ص ۲۷۲.

در تهران نزد آقای سیداحمد مدرس دیدم ولی متأسفانه دیگر موفق به رؤیت آن نشدم . خلاصه ، گمان می‌رود چون مرحوم سیدمحمدعلی وامق اشعاری درستایش عبدالرضاخان سروده و برای مصالحتی باوی سردوستی و آشنایی داشته از این راه از فراموش شدگان خاطر محمد ولی میرزا شده و شاهزاده را از او در نوشته‌هایش نامی نیست . مرحوم محمد ولی میرزا شاهزاده‌ای دانش‌دوست بود و کتب بسیاری به دستور وی از عربی به فارسی ترجمه شده و خود نیز تاریخ مفصلی در چند جلد نوشته .

آینه دانشوران^۱

همو ذیل وامق توضیحی دارد بر انعقاد نطفه که وامق در شرح حال خود بیان داشته است: «انعقاد نطفه دفع توهمی است از نکته‌ای و آن قضیه معروف نامعروف فتنه محمدخان قاجار است و اهالی کرمان.»^۲

□ از اجله سادات رفیع الدرجات حسنی حسینی است و سلسله نسب شریفش به مرحمتشان میرزا صدرالدین محمدکه اعراف عرفای زمان و افضل فضلاء دوران بوده‌اند می‌رسد و از طرف امی به مرحوم خواجه محمد صادق کرمانی المتخلص به «بیغش» منتهی می‌شود و مرحوم مزبور در فن انشا و شعر مشهور آفاق و در پاکدامنی در زمان طاق بوده (نژاد از دو سو دارد این نیک‌بپی). الحق ربط سخن و سلاست الفاظ لازمه طبع ایشان است و سنجیدگی کلام و پاکیزگی عبارت ذاتی تکلم و بیان. هر گاه لسان البیان در مجالس فصاحت تکلم نماید ، سوار اوهام و افهام امثال و اقزان را در میدان مجال ، مجال نماید و هر گاه موالید بنان را برنی پاره‌ای سوار گرداند قصب السبق سخنوری از شعرای زمان و بلغای دوران در گذراند. چه ، رشحات اقلام افکارش از خط و خال محبوبان رنگین تر و محاکات سحر کلامش از نکته عاشقان و بذله معشوقان شیرین تر است.

حسب الخواش بعضی از دوستان دیوانی به اشعار بلند و افکار ارجمند خود ترتیب داده‌اند. و در آن سفینه بحر آیین ، قصاید متین و غزلیات رنگین و مقطعات و رباعیات دلنشین به عبارات تازه و استعارات بی‌اندازه بر منصفه عرض نهاده‌اند. بعضی از آن اشعار سحر آثار این کتاب مستطاب افادت ایاب است.

سید علی محمد وزیری ، مقدمه می‌کنده وزیری

□ از سادات صحیح النسب دارالعباده یزد ، از طرف والده ماجده از اکابر و اعیان دارالامان کرمان ، پیوسته این دوسلسله علیه از والد و والده از ارباب فضل و دانش و

۱- آینه دانشوران ، چاپ دوم ص ۱۱۸ - ۱۱۵.

۲- همانجا ، چاپ اول ، ص ۴۸.

اصحاب کیاست و بیش بودند و در هر عصری از اعصار جمعی از آنها به صنوف فضیلت موصوف و به اکثر کمالات صوری و معروف ، ، . . . تخلص ایشان و امق است که تخلص حقیقی است و بین الانام مشهور و بر السنه و افواه مذکور و در کتب رسائل مسطور ، بلکه به منزله اسم است . . . سالهای سال به علت ناخوشی احوال و مخالفت با مزاج و موافقت آب و هوا قریه فهرج را که در پنج فرسخی دارالعباده است ، برگزیده و پای به دامن عزلت پیچیده و به زراعت پرداخته و به قناعت و عدم بضاعت و قلت استطاعت ساخته .

سید ابوالقاسم مدرسی «صابر» ، تذکره السلسله ۱
 □ از فحول علمای ایران. در آن ولایه امامت جمعه. باین فقیر نیز کمال رایگانی دارند، گاهی شعری می گویند ، ایشان راست:

گر مبتلای تازه ام کو حرمت مهمان تو

ور بنده دیرینه ام کو مزد خدمتکاریسم

مصطفی خراب^۲

مدرس تبریزی در ریحانة الادب به وجود دو وامق یزدی و دو حیران یزدی همه با نام محمدعلی می پردازد که در اصل سه نفرند، هر چند او قصد روشنگری داشته اما خود نیز در نهایت دچار اشتباه شده است، به ناگزیر بخش اول این مبحث که تقریباً درست تر است نقل می شود :

«میرزا محمدعلی بن میرمحمدباقر حسینی حسینی یزدی ادیب شاعر متخلص به «وامق» از شعرا و فضیلتی قرن سیزدهم هجری عهد فتحعلی شاه قاجاری بوده و اوایل دوره محمدشاه را نیز دیده و از آثار قلمی او تذکره میکند است که شرح حال شعرا بوده و آن را آشیانه میکند نیز گویند و در سال هزار و دو بیست و پنجاه و پنج هجری قمری [۱۲۶۲ ق] درست است - م] در گذشته . . . مخفی نماند که صاحب ترجمه میرزا محمدعلی وامق غیر از معاصرش میرمحمدعلی (مدرس) ابن سید محمد می باشد که او نیز از فضیلتی علما و شعرای یزد و تخلص شعری او نیز وامق بوده و در سال هزار و دو بیست و چهارم هجرت در گذشته و از تألیفات او است : حاشیه تفسیر صافی و حاشیه شرح لمعه شهید ثانی و غیرهما و هم چنین صاحب ترجمه فوق غیر از دایی زاده هم نام وهم شهری دیگر میرزا محمدعلی (مدرس) یزدی حسینی متخلص به حیران است که در سال هزار و دو بیست و پنجاه و پنجم هجرت که سال وفات [سال وفات ۱۲۶۲ ق - م] صاحب ترجمه است در قید حیات بوده و خود صاحب ترجمه شرح حال او را

۱ - تذکره السلسله ، به نقل از مجموعه وزیری ، ص ۱۴ - ۱۳ .

۲ - مصطفی خراب ، احمد (هولاگو میرزا) قاجار ، پکوشش عبدالرسول خیابور ، تبریز : بی نا ، ۱۳۴۴ ، ص ۲۱۲ .

هم در تذکره میکده مذکور فوق نگاشته است.»^۱ آیتی در تاریخ یزد شرح حال وامق یزدی (متوفی ۱۲۴۰ ق) و حیران یزدی را درهم آمیخته و شرح حال واحدی از آن دو عرضه داشته (ص ۳۴۲ - ۳۴۰) که غیر از شرح حال وامق صاحب میکده است، احمد طاهری نیز در تاریخ یزد به گونه‌ای دیگر همین راه را پیموده است (ص ۱۴۹).

دکتر عبدالحسین نوایی در پانویس شرح حال وامق یزدی در حدیقة الشعرا به چنین نتیجه‌گیری رسیده است که: «به نظر می‌رسد وامق اصفهانی که قبلاً بدان اشارت رفته همین میرزا محمدعلی وامق یزدی باشد. زیرا در سفینة الم محمود از دو وامق یاد شده یکی: محمد صالح اصفهانی و دیگری محمدعلی یزدی.»^۲

این در حالی است که خود در جای دیگر نتیجه دیگری گرفته است، که درست: «مسلماً این دو وامق [اصفهانی - محمدعلی و محمدصالح] یکی بیش نیستند، زیرا بعید است در یک زمان و یک شهر [اصفهان]، دو شاعر با یک تخلص شعر بگویند. و هر دو در کار تجارت باشند. وجود بیت مشترک در ابیات، مؤید این نکته است که اشعار همه از یک نفر است که نام وی جانی محمد صالح آمده و جانی محمد علی.»^۳

دو نفر نسبت به وامق نظر خوشی نداشتند، نخست «احمد بیگ اختر گرچی»^۴ است که چنین گوید: «یک دوسالی که فقیر در یزد می‌بود چند نفر از جوانان که استعدادی داشتند هر روزه پیش من بودند و خیالات خود را بر من می‌خواندند. از قبیل: قضایی و وامق.»^۵ بعد چنین می‌آورد: «وامق... بی‌ظرافت، تا این حقیر پایه دایره نظم نهاده صورتاً و صحبتاً و شعرآ به خنکی ایشان به شاعری بر نخورده. شعر بسیاری دارد. خوبی شاعر را در شعر بسیار گفتن می‌پندارد و به زحمت تمام این چند شعر از غزلیات او منتخب و در این سفینه ثبت افتاد:

گر در وفایت زیستم کو مرحت برزاریم

ز اهل وفا گرنیستم بهر چه می‌آزاریم»^۶

۱- ریحانة الادب، جلد ۴: محمدعلی مدرس تبریزی، تهران: بی‌نا، ۱۳۳۱، ص

۲- حدیقة الشعرا، جلد ۳: ص ۱۹۷۹.

۳- همانجا، ص ۱۹۷۵.

۴- بنگرید به معنی ذیل اختر گرچی.

۵- تذکره اختر، احمد بیگ اختر گرچی، بکوشش عبدالرسول خیامپور، تبریز: بی‌نا

۶- همانجا، ص ۲۲۰-۲۱۹.

دیگر محمد فاضل خان گروسی «راوی» است که نظری همانند اختر دارد :
 «گویند از بس خنکی تنهایی و وحدت را بر صحبت و منا دمتش ترجیح دهد و تفضیل
 نهد به حمدالله صحبتش اتفاق نیفتاد.»^۱

این شعر را نیز وامق به یکی از دوستان نوشته است:

دیرینه خداوند من آن بنده دیرین

دارد به تو عرضی که به پیغام نگنجد

بد نامی مخدوم بود ذلت خارم

ز آن تذکره‌اش در ملا عام نگنجد

جز آنکه به خلوت طلبی خادم خود را

مخدوم من این قصه به انجام نگنجد

لیکن چکنم چاره که دل سوختگان را

در سینه به جز آرزوی خام نگنجد

القصه بکن چاره درد دل «وامق»

کاین در دل غمدیده بدنام نگنجد

به اختصار از تذکره می‌کند

و بای ۱۲۶۲ همه گیر شده بود و هر روز شمار بسیاری را به نابودی می‌کشانید ،
 وامق تحت تأثیر این روزها دو رباعی سروده است که گویا می‌بایست آخرین اشعار وی
 باشد، یکی از آنها این است:

از نازلے و بسا نمی‌ترسم من

بیمی اگر هست هم از خویشتن است

وز قاطبے بلا نمی‌ترسم من

بالله که از خدا نمی‌ترسم من

فدایی یزدی فرزند وامق نیز در رثای پدرش قطعه‌ای تاریخی سروده که در بخش
 آستانه همین تذکره به مطلع زیر مندرج است:

مالك ملك سخن وامق که در عالم نبود

پادشاهی هم چو او در ملک ایجاد سخن

کتابشناسی و دیگر منابعی که می‌توان شرح حال و اشعار وامق را در آن یافت:

آینه دانشوران، چاپ اول: ۴۸-۴۷ چاپ دوم ۳۴۸-۳۴۷ و ۱۱۷-۱۱۵/ انجمن

خاقان ، انجمن چهارم ص ۲۵- بستان العشاق : حرف و/ بهترین اشعار: ۷۰۴/ بیان

المحمود : حرف و : ۳۷/ تاریخ تذکره‌های فارسی ۲ : ۳۳۹-۳۳۶/ تذکره اختر: ۴۸ و

۱ - انجمن خاقان ، محمد فاضل خان گروسی ، نسخه خطی کتابخانه ملی تهران ، شماره

۲۲۰-۲۱۹ / تذکره دلگشا بوستان دوم ، حرف ق: ۲۸۰ / تذکره سخنوران یزد : ۳۳۱ -
 ۳۲۷ / تذکره السلسله نسخه سعیدی ش ۱۳ - نسخه دانشگاه سلسله یک : ش ۹ / تذکره
 شبستان : ۲۰۱ A - ۱۹۲ A / تذکره شعرای یزد (فتوحی) : ۹۰ / تذکره منظوم رشحه:
 ۷۷ / تذکره میکنده ، ذیل ساقی وامق / تذکره نگارستان دارا ۲۷۲ / چکیده اندیشه‌ها /
 حدیقه الشعرا ۳: ۱۹۷۹ - ۱۹۷۵ / خرابات ب : ۱۹۰ / دفتر اشعار (سعیدی): ۳۲-۲۹ /
 الذریعه ۹: ۱۲۵۸ / ریحانة الادب ۴ : ۲۷۸-۲۷۷ / سفینه‌المحمود ۱ : ۲۲۳-۲۲۴ / فرهنگ
 ادبیات فارسی : ۵۲۶ / فرهنگ سخنوران: ۶۴۴ - ۶۴۳ / فهرست مشترک نسخه‌های خطی
 پاکستان ۹ : ۲۳۲۱ / فهرست نسخه‌های خطی فارسی ۳ : ۲۵۹۶ / فهرست نسخه‌های خطی
 کتابخانه ملک ۲ : ۳۷۶ - ۳۷۴ / فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه وزیر ی ۱ : ۱۶۶ / گلزار
 ادب : ۲۷۱ / گلزار جاویدان ۳ : ۱۶۹۱ / مجمع الفصحا ۶ : ۱۱۵۴ / مجموعه وزیر ی ۱ :
 ۱۳-۱۵ / محک الشعرا : ۲۱۲A - ۲۱۱B / مدینه‌الادب ج ۱ : ۳۰۳ / مصطبۀ خراب : ۲۱۲.

آثار وامق یزدی

- ۱- تذکره میکنده (= تذکره وامق = آشیانه میکنده)
 - ۲- دیوان وامق یزدی - «نسخه خطی کتابخانه ملک تهران ش ۶۱۳۷، نستعلیق
 گویا از خود شاعر در اثنیه پایان صفر ، ۲۶ اسفند ۱۲۶۱ ق در روستای فهرج ، ۱۴۶
 گ ، ۱۷ س دارای ۴ بخش (با یادداشت اینکه ۴۵۰۰ بیت دارد).
 - الف - تصاید در ستایش امامان و دانشمندان و والیان و نواب و شاهزادگان معاصر
 ب - ترجیعات که در آن هم ستایش بزرگان هست
 - ج - مقطعات و نامه‌ها و ماده تاریخ درگذشت دوستان و جزآن
 - د - مثنویات و مرثیاتی
- «در آن مثنوی است خطاب به فرزند خود که تاریخ نظم آن در ۱۲۵۸ ، در آن تولد
 خود را یاد کرده است.» «میرمحمدعلی بن محمد باقر حسنی حسینی یزدی (۱۲۰۰-
 ۱۲۵۵) تاریخ مرگ او را ۱۲۶۲ نوشته‌اند و این با ۱۲۵۸ که تاریخ نظم یکی از مثنوی
 های او است می‌سازد.»^۱
- ۳- دیوان وامق یزدی ، نسخه خطی کتابخانه وزیر یزد ، ش ۱۲۴ ، نستعلیق
 تحریری ۲۲ ربیع المولود ۱۳۸۰ علی اکبر اخوان کرباسی ، رحلی ، ۳۳۳ ص. دیوان بدون
 شرح حال است.
 - ۴- دیوان وامق ، نسخه خطی کتابخانه شخصی آقای محمد وامق ساکن محله قلعه
 کهنه یزد.

۱- نسخه و نسخه‌شناسی شماره دو مجموعاً به نقل از فهرست کتاب‌های خطی کتابخانه ملک
 جلد ۲ ، ایرج افشار و محمد تقی دانش‌پژوه ، تهران : ۱۳۵۴ ، ص ۳۷۶ - ۳۷۴ + فهرست
 نسخه‌های خطی فارسی ، ج ۳ ، احمد منزوی ، تهران : مؤسسه فرهنگی منطقه‌ای ، ۱۳۵۰ ، ص ۲۵۹۶.

تذکره میکند

تا زمانی که تذکره دیگری بدست نیامده، می توان میکند را نخستین تذکره شناخته شده شعرای یزد دانست. ۱. آنگونه که از متن «حدیقه الشعرا» برمی آید، وامق کار خود را پیش از ۱۲۴۵ ق آغاز کرده است: «در حکومت حاجی محمدولی میرزا و پیشکاری عبدالرضا خان عنوان تذکره ای کرده، اسمش را میکند گذاشت»^۲. بنا بر نوشته عبدالغفور طاهری در تاریخ یزد احمد طاهری، محمدولی میرزا بین سالهای ۱۲۳۶ تا ۱۲۴۵ ق فرمانروای یزد بوده و هم در همان سالها عبدالرضا خان (مقتول ۱۲۴۸ ق) پیشکار محمدولی میرزا بود و تا اندازه ای می توان براساس شواهد فوق به تاریخ آغاز تذکره پی برد.

اما نخستین تاریخ مندرج در میکند ۱۲۴۸ ق است چنانکه ذیل شرح حال قضایی آمده: «حال تحریر تقریباً چهار سال است که به عالم باقی شتافته» که تاریخ درست در گذشت قضایی برابر ماده تاریخ سروده شده توسط فدایی (بنگرید ذیل قضایی در متن) ۱۲۴۴ است. آخرین تاریخ مندرج در متن ذیل سهای یزدی آمده است. «حال تحریر که سنه ۱۲۶۲ هجری قمری است قریب یکماه است» در گذشته است. و خود نیز در همان سال تذکره را تمام کرده و نزد فرزندش فرستاده و یکماه بعد در گذشته است.

احمد گلچین معانی صاحب تاریخ تذکرها نظرش را درباره میکند چنین بیان می کند: «تذکره عصری خوب است در ذکر شعرای یزد یا مقیم یزد که معاصر مؤلف بوده اند ... نثر کتاب منشیانه ... مؤلف تذکره میکند ترجمه اختراگرچی را از سایر معاصران دقیق تر نوشته است»^۳.

علیرضا ریحان در چند جای کتاب خود «آینه دانشوران» درباره میکند سخن می گوید و حتی در چاپ دوم بخشی از میکند را نیز می آورد (ص ۱۳۶ - ۱۰۴) و خود نیز چیزهایی

۱- هر چند تذکره شعرای یزد عامری زمان نگارشش پیشتر از میکند است اما هیچ نسخه ای از آن در دست نیست. وامق نیز نوشته است موفق به اتمام آن نشد و بر حسب مندرجات جامع جعفری شعرای محدودی را در برداشته است.

۲- حدیقه الشعرا، جلد سوم، ص ۱۹۷۶.

۳- تاریخ تذکرها، فارسی، جلد دوم، ص ۲۲۶ و ۳۲۸.

بدان می افزاید. وی هدفش را چنین بیان می دارد: «چون نسخه کتاب تذکره میکده مرحوم وامق که به خط پسرش فدایی بود و تا آنجا که اطلاع دارم منحصر به فرد است و بیم نیستی و نابودیش می رفت، لذا خلاصه نام شعرایی که در آن کتاب مندرج شده بود در این اوراق مسطور آورد تا برای آیندگان مستور و پوشیده نماند و چنانکه قبلا اشاره شد این فصل نقل از نوشته ای است که به نام «کتابهایی که خوانده ام» موسوم است.»^۱

ریحان در جای دیگر گوید: «کتاب مذکور را در طهران از آقای سید احمد مدرس [مشتهر به مرحوم م] عضو محترم وزارت معارف که خود دخترزاده حاج میرزا سید حسین وامق است بدست آورده، از مطالب مفید آن بهره مند شدم. تاریخ اتمام میکده ۱۲۶۲ هجری قمری. این کتاب ظاهراً منحصر به فرد بوده و به خط مرحوم سید یحیی متخلص به فدایی که فرزند مصنف است نوشته شده ... سید یحیی خود مردی قافل و صاحب تصنیف و تألیف و در مدرسه مصلی اشتغال به امر تدریس و تدریس داشته.»^۲

همو گوید: «این کتاب تألیف مرحوم میرزا محمد علی وامق بن سیدباقر بن سیدیحیی بن میرزا سعید بن میرزا محمد امین بن میرزا محمد کبیر بن میرزا محمد رضی بن میرزا محمد حسن بن غیاث الدین الحسنی الحسینی است. در این کتاب شرح حال و آثار بیش از پنجاه شاعر معاصر را که در یزد بوده اند به تفصیل نبشته و در پایان به عنوان آشیانه [آستانه صحیح است - م] میکده شرح حال خویش را آورده و در تاریخ ۱۲۶۲ هجری سخن را تمام کرده و هم در آن سال بدرود زندگی گفته است.»^۳

و آقای ریحان تلخیصی از آن [میکده - م] را از روی نسخه در کتاب آینه دانشوران نقل و کار پسنیدیده ای کرده اند... نکته دیگر آنکه نام آن را آشیانه میکده هم ضبط کرده اند (آینه دانشوران ص ۳۴۷).^۴

نگارنده در نسخه ای که نزد ریحان بوده و اکنون فیلمی از آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه است هیچ جا به نام «آشیانه» برخورددم. بلکه بخش پایانی آن به نام «آستانه» بوده و روشن نیست مرحوم ریحان این نام را از کجا آورده و اشتهاار داده که نام تذکره آشیانه میکده است و باعث اشتباه دیگران نیز شده است.

آغا بزرگ طهرانی در الذریعه که اصل عبارت آن به عربی است و ترجمه اش تقریباً

۱- آینه دانشوران، چاپ دوم، ص ۱۳۵.

۲- آینه دانشوران، چاپ اول، ص ۴۶.

۳- همانجا چاپ دوم، ص ۱۰۴.

۴- یادگارهای یزد. جلد دوم، ص ۳۴ - ۳۳.

چنین است می‌گوید: «میکنده: به آن آشیانه می‌کنده هم گفته می‌شود. در تذکره شعرای فارسی، تألیف میرزا محمدعلی بن میر محمد باقر...، ادیب، شاعر و در شعر ملقب به وامق از احفاد میرزا سعیدبن میرزا محمد امین فرزندزاده میرصدرالدین الطباطبائی مؤلف مرصع الحواشی.»^۱

دیوان بیگی در دو جای تذکره خود اشاره به میکنده دارد: «سال هزار و دوست و هشتاد و هفت که به یزد رفتیم... به بعضی مناسبات در مقام جمع آن اوراق [جهت تدوین حدیقه الشعراء م] افتاده دیدم، بسیاری از مسودات از میان رفته... باقی مانده را جمع و فی-الجملة انتظامی دادم از تذکره وامق و اشعار شعرای یزد قدری افزودم»^۲، «در حکومت حاجی محمد ولی میرزا [۱۲۴۵ - ۱۲۳۶ ق] و پیشکاری عبدالرضاخان [مقتول ۱۲۴۸] عنوان تذکره‌ای کرده، اسمش را می‌کنده گذاشت... یکی از معاصرانش در آن باب گفته:

گر غم ز بلندیم به پستی آرد
کسی روی دلم به می پستی آرد
در «میکنده» ای که هست وامق «ساقی»
پیداست که باده‌اش چه مستی آرد

و آن تذکره را هم چنان درست داشت و او آخر عمر، از یزد به قریه فهرج رفته، منزوی شد»^۳.

وامق نخست تصمیم داشته می‌کنده را در یک خمخانه و سه بزم تنظیم کند اما «چون ارباب خمخانه را از غایت اشتها احتیاجی به نگارش این بی‌مقدار نبود و هم این معنی بر مراتب افتخار اصحاب بزم اول نمی‌افزود و خلوتیان بزم ثانی گمنام و معدودند و تعرض احوال ایشان چندان مفید و مستحسن نمی‌نمود لهذا چشم از آنها پوشیده، به ترتیب بزم سیم کوشید. «وی علت انتخاب اشعار را «ملاحظه حال شاعر» می‌داند و متأسفانه در مواردی اشعاری را که جنبه اجتماعی داشته از آوردن آن سرباز زده است: «وی (شکرریز) اشعار روان و اشعار عامیانه بسیار دارد که قابل نوشتن نیست.»

فدایی یزدی و تذکره می‌کنده و گفته‌های دیوان بیگی

به وجود آمدن چند پرسش بدون پاسخ، نقش فدایی پسر وامق را در تدوین این تذکره بیش از پیش نمود می‌بخشد:

- ۱- الذریعه، جلد ۴، ص ۵۰
- ۲- حدیقه الشعراء، جلد اول ص ۶
- ۳- همانجا، جلد سوم ص ۱۹۷۶

۱- درص ۱۵۱ ذیل نام حیران زمان تحریر نسخه ۱۲۵۵ ق است و بس از آن نیز در ۱۱۲ ذیل نام سهای یزدی «حال تحریر سنه ۱۲۶۲» خاطر نشان شده، اما در صفحه ۱۴۸ ذیل نام شیدا بازمی خوانیم: «حال تحریر سنه ۱۲۵۵» و باز در ص ۲۲۲ در شرح حال قضایی برحسب شعر فدایی حال تحریر ۱۲۴۸ ق است و چنین عبارتهایی ابن گمان را تقویت می کند که وامق نسخه تدوین نشده را به یزد نزد فدایی فرستاده است و چنانکه روشن است فدایی پس از بخش آستانه ماده تاریخ تذکره و مرثیه سوک پدر را بدان انزوده است و در آغاز اشعار آستانه چنین آورده است: «منتخب قصاید مؤلف رحمة الله تعالی» و یقیناً انتخاب اشعار آستانه با فدایی بوده است.

۲- اگر این سخن ریحان را بپذیریم که نسخه فیلم شده برای کتابخانه مرکزی به خط فدایی است. پس آن ده شاعری که آقای گلچین معانی در تاریخ تذکره ها و مقدمه میکده (نسخه وزیری) آورده اند مبنی بر این که دیوان بیگی از میکده استفاده کرده چه شده است؟ آیا وامق خود قبل از دادن نسخه این تذکره به پسرش آن ده نفر (نه نفر صحیح تر است) چرا که حجاب یزدی در زمان تدوین نهایی میکده تنها دو سال داشته است) را که اکثراً معاصر وی بوده و به غیر از حسرت سنندجی بقیه زاده یزد یا باشند یزد بوده اند، حذف کرده است؟ حتی برخی از آنها مثل سیدعلی یزدی، مرتضی یزدی، اسماعیل یزدی از همان سلسله مدرسیه بوده اند. پس دلیل حذف آنها چه می تواند باشد: مسائل خانوادگی یا موردی دیگر؟ یا اینکه پسرش «فدایی» شرح حال آن ده نفر را حذف کرده است؟

آقای گلچین معانی طبق نسخه حدیقه الشعراى تبریز بی به موضوع این ده نفر برده است. نسخه مبنای تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی مضبوط در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران تنها ذکر سه نفر از آنها یعنی آشنای یزدی (ص ۵۴)، بساطی افشار (ص ۲۳۳) و جلوه شیرازی (ص ۳۷۸) را در خود دارد که از میکده استفاده کرده است و کاش آقای دکتر نوایی به این گفته آقای گلچین معانی بسنده نمی کردند که «نسخه تبریز ناقص است». هر چند با مطابقت فهرست شعراى حدیقه الشعرا (نسخه دانشگاه) با فهرست شعراى حدیقه (نسخه تبریز) می توان بدین موضوع پی برد که نسخه کتابخانه مرکزی کامل تر از نسخه تبریز است. اما امکان دارد شرح حال برخی از شعرا را که نسخه دانشگاه فاقد آنهاست و هم چنین برخی اطلاعات تاریخی و فرهنگی دیگر و شاید شرح حالهای حسینی یزدی، حسینی گره رودی که از نسخه دانشگاه تهران ساقط شده است در نسخه تبریز وجود داشته باشد. متأسفانه روانشاد خیامپور هم که اسامی شعراى حدیقه نسخه تبریز را در فرهنگ سخنوران خود آورده است نام ۲۱ نفر از شعراى همان نسخه مورد استفاده اش را از قلم انداخته است.

به هر صورت، برنگارنده روشن نیست که آن نسخه میکده که شرح حال دوازده شاعر دیگر

را در خود داشته و دیوان بیگی در تذکره حدیقه الشعراى خود شرح حال و اشعار آنها را آورده است ، در کجاست ؟ و آیا اصولاً شرح حال آن ده نفر ضمن تدوین تذکره می‌کند از قلم افتاده است یا اینکه آن نسخه ، تحریری دیگر از می‌کند کنونی بوده است .

خصوصیات می‌کند

- ۱- نخستین تذکره شناخته شده از شعراى یزد است .
- ۲- منابع آن اغلب دست اول است ، یعنی صاحب تذکره قطعاتی به درخواست خود از شاعران یزدی یا غیر یزدیانی که باشند یا کار گزار یا مستوفی یزد بوده اند ، دریافت کرده و در اندکی از موارد از دیوان شاعران معاصر خود بهره برده و به گفته صاحب تاریخ تذکره ها «تذکره عصری خو بیست» .
- ۳- این تذکره از منابع مهم تذکره هایی چون : تذکره شبستان (شهبلا) - تذکره السلسله (صابر) - تذکره شعراى یزد (فتوحی) - آینه دانشوران (ریحان) - دفتر اشعار (سعیدی) - مروارید کویر و برخی سالنامه های یزد و از همه مهم تر حدیقه الشعراى دیوان بیگی بوده است . دیوان بیگی در شرح حال و ذکر اشعارى که از ۷۱ شاعر یزدی دارد ، منبع عمده اش همین تذکره می‌کند است که گاه عین عبارات و امق را در شرح حال شعرا نقل کرده است . نیز کتابهایی مثل تاریخ یزد آیتی که از شمس‌تار استفاده کرده و تذکره سخنوران خاضع که از تاریخ آیتی و دفتر اشعار سعیدی استفاده کرده و الذریعه و ریحانة الادب که از تاریخ آیتی و آینه دانشوران بهره برده اند - همه بطور غیر مستقیم از این تذکره استفاده کرده اند . هم چنین است دیگر کتابها و تذکره های فارسی .
- ۴- به غیر از دیوان بیگی که در تذکره خود از تذکره می‌کند بهره گرفته است اشعار و شرح حال شعراى می‌کند در کمتر تذکره و جنگی (اعم از خطی یا چاپی) آمده است . از این جهت می‌کند امتیاز مخصوص به خود را دارد ، مثلاً اکثر نامهای شعراى یزدی ذکر شده در فرهنگ سخنوران که برگرفته از حدیقه الشعراء است ، مع الواسطه برگرفته از می‌کند است .
- ۵- و امق از تذکره های قبل از خود باخبر بوده و مثلاً در چند جا می نویسد : چون شرح فلانی را در آتشکده آذر ندیدم به ثبت آن دست زدم و یا در ذیل اختر گرجی می نویسد : «به مطالعه تذکره مسمی به انجمن خاقان ... فایض گردیدم» . تنها ذیل نام نوای یزدی برای شرح خواجه رشیدالدین فضل الله وزیر از تذکره آذر سود چسته است .
- ۶- تذکره سخنوران (خاضع) که تقریباً زندگی و اشعار کلیه شاعران یزد را در بر

دارد ، شرح حال ۲۴ شاعر یزدی میکنده را ندارد.

۷- غیر از شرح حال و اشعار سخنورانی که در جای دیگر یادی از آنها نشده، اطلاعات تاریخی نیز در خلال شرح حالها بر خواننده روشن می شود، مانند ذکر حکومت عبدالرضا خان و محمدتقی خان و محمد ولی میرزا در یزد - یادی از خوشنویسان ، هنرمندان و حکاکان یزد - ذکر وبای ۱۲۶۲ و مرگ سی هزار نفر در یزد و توابع - وجود ضرابخانه یزد ذیل وفایی یزدی - اطلاعات تاریخی نهفته در شعر طراز به مطلع : پنج روز از چهار بالش پشت زین کردی مقام ، که گوید :

خسروا این سگزیان ۱ با یزد کرده سالها

آنچه باد اندر وزیدنها به خاکستر کند

- تاریخ بنای مدرسه جدید^۲ اشرفیه^۲ ذیل شرح حال حیران در سال ۱۲۴۵ ق - رباعی ذیل شرح حال ساقی (وامق) درباره جنگ بلوچ - قطعه ای در تاریخ آمدن نواب شجاع السلطنه به یزد و کشتار و غارت مردم از سوی سربازان وی در سال ۱۲۴۶ ، که وامق سروده و چنین آغاز می شود :

گذشت چون چهل و شش پس از هزار و دو بیست

شجاع سلطنه آمد به یزد از کرمان

ابا سپاهی کز بهر خشک و تر بودند

همه چو آتش سوزان همه چو باد خزان

دو صد گروه فزون لیک همعنان گشته

پی خرابی یکسر چو سیل و چون طوفان

الخ

۸- از لحاظ در برداشتن اشعار شعرای یزد از حدیقه الشعرا غنی تر است، زیرا دیوان بیگی گزیده ای از اشعار مندرج در میکنده را در تذکره خود نقل کرده است.

۹- دارا بودن برخی اصطلاحات و واژه های یزدی ضمن اشعار شعرای یزد .

۱۰- در کنار ویژگی های مثبت تذکره میکنده ، می توان از ویژگی منفی آن نیز یاد کرد ، و آن نثر متکلف و منشیانه وامق است که به روش نثرنویسان آن دوره عباراتی متکلف و پر از صنعت را در تذکره خود آورده است تا در عرصه نثر نیز از دیگران عقب نماند.

۱- سیستانی ها

۲- همان مدرسه شاهزاده قدیم ، که اکنون مدرسه علمیه است.

معرفی نسخه‌ها

الف : نسخه‌های شناخته شده :

۱- نسخه مرحوم علیرضا ریحان یزدی ، نستعلیق یحیی پسر مؤلف ، ۱۲۶۲ ، ربعی [۴۲۲ص] (فیلم شماره ۳۷۳۴ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران)^۱

نسخه اساس کار نگارنده بوده و علیرضا ریحان درباره آن چنین نوشته است : « کتاب مذکور را در طهران از آقای سید احمد مدرس عضو محترم وزارت معارف ... بدست آورده ، از مطالب مفیده آن بهره‌مند شدم ... این کتاب ظاهراً منحصر به فرد بوده و به خط مرحوم سیدیحیی متخلص به فدایی که فرزند مصنف است نوشته شده. »^۲

گویا در همان زمان به وسیله کتابخانه مرکزی دانشگاه از آن فیلم گرفته شده . هم چنین آقای سیدابوالفضل سعیدی برادر ریحان نیز گفتند که نسخه مزبور مدتی نزد برادرشان به امانت بوده است . علیرضا ریحان حواشی تاریخی برای تذکره نوشته ، که تاریخهای ۱۳۷۵ ، ۱۳۷۶ ، ۱۳۷۷ و ۱۳۸۷ ق دیده می شود و یک رباعی در حاشیه دارد که در نسخه وزیری درون متن آمده است . نیز یادداشتی به خط شخصی نامعلوم در حاشیه شرح حال طراز آمده است و نیز به خط محمد بن محمد باقر الطباطبائی النجندی در صفحه پایانی این نسخه این دوبیتی به چشم می خورد :

شخصی بد ما به خلق می گفت ما از بد او نمی خراشیم
ما خوبی او به خلق گفتیم تا هر دو دروغ گفته باشیم

در متن با حرف « د » شناسانده شده است .

۲- نسخه خطی کتابخانه وزیری یزد ش ۲۵۹۹ ، نستعلیق سیدعلی علاقه بند در جمعه چهاردهم ربیع الاول ۱۳۷۹ ، نسخه کامل ، ۲۱۱ برگ ، ۱۲ × ۱۶ (در متن با علامت « و » از آن یاد شده است) .

در حواشی این نسخه یادداشتهایی از آقای گلچین معانی به چشم می خورد . نیز ایشان فهرستی برای آن ترتیب داده اند . مرحوم وزیری ، زندگی نامه ای از وامق را در آغاز نسخه نگاشته و افزوده است :

« برای نشر معارف و بسط ادبیات و استفاده دانش پژوهان و ادب پروران این کتاب که هنوز به طبع نرسیده ، با کتب دیگری از مرحوم وامق و ادبای یزد دادم استنساخ کردند تا در کتابخانه عمومی وزیری گذارم که سه سال است موفق به تأسیس شدم (۱۳۳۸ ش) . » بنا

۱- فهرست میکروفیلم‌های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ، جلد دوم ، از محمد تقی دانش پژوه ، تهران ، ۱۳۵۳ ، ص ۲۳۵ - ۲۳۴

۲- آینه دانشوران ، چاپ اول ص ۴۶ .

به نوشته احمد گلچین معانی «اصل نسخه نزد خاندان مدرسی در یزد بوده است». رباعی زیر که در حاشیه شرح صادق یزدی در نسخه ریحان آمده در این نسخه وارد متن شده، آیا می توان نتیجه گرفت که نسخه وزیر از روی نسخه ریحان نوشته شده است؟

گفتم که قدت ، گفت که رعنا بنگر

گفتم رویت ، گفت که زیبا بنگر

گفتم : چشمت ربود دل از کف من

گفتا نه همین چشم سرا پا بنگر!

صادق یزدی

بین این نسخه و نسخه ریحان تنها اختلافاتی جزئی در کتابت به چشم می خورد. این نسخه به سفارش ابوالفضل سعیدی (بنگرید به دفتر اشعار چهارده نفر) و به همت مرحوم وزیر توسط سیدعلی علاقه بند کتابت شده است. ضمناً کاتب مزبور که اکنون در قید حیات است بخاطر ندارد که نسخه اساس کتابت ایشان از آن چه کسی بوده است.

ب - نسخه های دور از دسترس :

۱- نسخه خطی به خط محمدعلی وامق صاحب تذکره ، تحریر ۱۲۶۲ ق.

«مخفی نماند که بعد از اتمام تألیف این نسخه شریف ... والد ما جدم یعنی مؤلف

این اوراق میمنت انطباق نسخه ای به خط شریف نگاشته به جهت حقیر ارسال داشتند». احتمالاً می بایست همان نسخه ای باشد که مورد استفاده دیوان بیگی بوده و بعداً معلوم نیست تحریر دوم آن که شرح حال نه شاعر را در خود ندارد، چه زمانی صورت گرفته است.

۲- نسخه خطی مورد استفاده عباس فتوحی در نگارش تذکره شعرای یزد.

این نسخه در یزد بوده و آقای فتوحی در سال ۱۳۳۷ برای نگارش پایان نامه خود از آن استفاده کرد و اکنون به یاد ندارد که اصل نسخه از آن چه کسی بوده است. صفحات این نسخه با نسخه دانشگاه و وزیر مطابقت ندارد و به احتمال زیاد شاید همان نسخه ای باشد که نسخه وزیر از روی آن کتابت شده است.

شاعر	فتوحی	وزیری	دانشگاه
جلالی یزدی	۲۶	۴۸ - ۵۳	۴۵ - ۵۰

۳- نسخه خطی کتابخانه شخصی سید احمد مدرس، به خط سید یحیی فدایی.

همان است که مورد استفاده علیرضا ریحان در تدوین آینه دانشوران (چاپ دوم)

بوده است و احتمالاً همانی است که توسط کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران فیلم برداری

شده است. این نسخه می‌بایست نزد خاندان سید احمد مدرس [مشتهر به مرحوم] باشد.

روش تصحیح

پس از شناسایی نسخه‌ها، عکس نسخه فیلم شده برای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران را اساس قرار دادم و در مواردی که خواندن متن دانشگاه بادشواری روبرو می‌شد از نسخه کتابخانه وزیری بهره‌جستم. بیشترین دشواری در اشعاری بود که به سبب مسامحه کاتب نقطه‌ها در کتابت فراموش شده‌اند و البته این غیر از مواردی بود که به ناچار باید رسم الخط امروزی را در متن و اشعار رعایت کرد و حتی در مواردی املای درست کلمات را (که کاتب در نوشتن آنها دچار لغزش شده) نوشت، مثلاً کاتب نسخه وزیری نوشته است: «نسخه اصل شہامت بود. چون به گمانم اشتباه از ناسخ اصل بود من شہامت نگاشتم.» (ص ۲۲۸، نسخه وزیری)

هرچند به لحاظ رعایت امانت در متن نتوانستم ترتیب شاعران را بر اساس نظم الفبایی (تهجی) مرتب سازم (زیرا وامق تنها بر پایه حرف اول نامشان شرح حال آنها آورده است) اما در فهرست و تعلیقات چنین نظم رعایت شده و علاوه بر آن نامورترین تخلص هر شاعر را بعد از نام او ذکر کرده و در آنجا که دو تخلص شهرت داشت آن را که کمتر معروف بود داخل قلاب قرار دادم.

در آغاز کار تمامی اشعار شاعران با اشعار نقل شده در تذکره‌های: فتوحی، خاضع، شہلا، دیوان بیگی، تاریخ تذکره‌های گلچین معانی و غیره و نیز دیوان طراز و قضایی مقابله و اختلاف آنها جداگانه یادداشت شد، اما چون ذکر همه اختلاف‌ها بر حجم کتاب می‌افزود و در نهایت نیز مضمرفایده‌تری نمی‌نمود، از ذکر آنها فعلاً چشم پوشید و تنها به ذکر تفاوت اشعار مندرج در حدیقة الشعرا بسنده نمود.

با توجه به آنکه هدف وامق از فراهم آوردن این مجموعه تذکره شعرا بوده و اختصاص یافتن ۱۵۹ صفحه از این تذکره ۴۲۱ صفحه‌ای به اشعار خودش آن هم در دو جا ذیل تخلص‌های ساقی و وامق بدور از هدف تذکره نویسی است (تقریباً دیوانش را در ضمن تذکره می‌کده آورده است) و از سوی دیگر از آنجا که دیوانهای چندگانه وی در کتابخانه‌های ایران و بویژه در نزد خاندان مدرس یزد وجود دارد، پس برای اینکه به این حکم طوفان هزار جریبی که در حق لطفعلی بیگ آذر صاحب آتشکده آذر سروده است دچار نشود:

ز شعر خود در او بنوشت بسیار

سقط شد تذکره در زیر این بار^۱

ذیل هر تخلص به چند غزل و قطعه و رباعی که هم استوار بود و هم جنبه‌های تاریخی-اجتماعی داشت بسنده شد. نیز همین تخلص در مورد اشعار پسرش فدایی به سبب موجود بودن دیوانهای چندگانه وی در کتابخانه‌ها رعایت شد.

احمد گلچین معانی در مقدمه نسخه و زیری چنین آورده است: «نکته‌یی که ذکرش لازم می‌نماید، این است که دیوان بیگی تمام شعرای تذکره می‌کده را در حدیقه الشعرا آورده و نسخه مورد استفاده وی از این کتاب کامل‌تر بوده، چه که بنا به تصریح دیوان بیگی تراجم شعرای ذیل هم از تذکره و امق در حدیقه الشعرا نقل شده است و حال آنکه هیچ‌یک درین نسخه نیست:

آشنای یزدی / اسمعیل یزدی / بساطی (نشاطی) افشار / جلسه شیرازی / حجاب یزدی / حسرت سنندجی / سمر نایینی / علی یزدی / محمد نایینی / مرتضی یزدی / (نقل از حدیقه الشعرا، نسخه اصل متعلق به آقای جعفر سلطان‌القرائی مقیم تبریز).»

از اینرو با هدف کامل ساختن این کتاب و نزدیک ساختن آن به نسخه اصل، شرح حال ده نفر مزبور را در پیوستی که به اصل متن ملحق ساخته شده آورده‌ام.

در بخشهای گوناگون این کتاب برای آشنایی خوانندگان با موضوع مورد بحث منابع دیگری نیز آورده شده است که برخی از آن منابع چندان معتبر هم نیستند و شاید آوردن آنها چندان لزومی نداشته است اما با توجه به بازیابی آسانتر آن در کتابخانه‌ها و بویژه آنکه از تازگی چاپ برخوردارند بدین کار مبادرت شد.

خوانندگانی که خواستار توضیحات بیشتر درباره شعرای متن هستند می‌توانند به بخش تعلیقات این کتاب ذیل همان نام مراجعه کنند.

علائم اختصاری

توضیحات نگارنده در متن می‌کده با [] و در دیگر متن‌ها با [م] مشخص شده است.

ظ = ظاهرآ	ت = تولد
ف = فوت	ز = زنده
ق = قمری	ش = شمسی
	ش = شماره (قبل از اعداد)

بسم الله الرحمن الرحيم

درمیکده جوی راز دلها از جام جهان نمای ساقی

دردی کشان میکده صفا و صاف نوشان باده درد آلود محبت و وفا که در بزم
شهود و عیان از دست ساقی باقی جام جهان نمای معنی کشیده ، و از سرچشمه
زندگانی شاهد واحد یگانه زلال حیات جاودانی چشیده اند ، در نشأه وجود از غیر
باده معرفت معبود کیفیتی ندیده، و در بزم شهود بجز از پیمانۀ توحید واجب الوجود
نشأه یاب نگردیده اند . افتتاح الواح دیوان بیانشان تحمید یگانه ایست جل شأنه
که صباح از لیتش مطلع نشر* انوار وجود و اختتام کلام فصاحت نظامشان تمجید
فرزانه ایست جهر** برهانه که رواح ابدیتش مقطع نظم آثار وجود است .
آنکه ، رشح نوالش بحری است ناموزون و شرح کمالش دومصرع او هام و
ظنون ، و شاهد حکمتش « انی اعلم وما لاتعلمون » و آیت قدرتش « ان یقول له
کن فیکون » .

آنکه ، غزلسرای عذلیان چمن بلاغت به منقار افکار دسته بندی گلهای آتشین
اشعار عاشق پسند می نماید و در تشبیب حسن تألیف او و قافیه آرایسی قمریان بستان
فصاحت که بال خیال و طیران طبع موزون با اعتدال گشوده [۱] ابیات بلند میسرایند،
از تشبیب نظم لطیف اوست:

آنکه ، دو مصرع ابروان شوخ چشمان یغمایی را شاهد حال دل عاشقان
شیدایی آورده و به داستان لیلی و مجنون در تألیف بباض چهره مهر آسا و سواد
طومار رسای طره مشکسای خوبان بر وجه املح اشعار کرده .

* - نسخه د : نشر

** - در نسخه ها بهر آمده است

آنکه ، بحر طویل زمان را که حاوی دقایق نامتناهی است به قطعات ثلث تقطیع نموده ، و وزن ثقیل زمین را که ماده رباعیات عنصری است برموالید سه گانه توزیع فرموده .

آنکه ، نوع انسان را که شاه بیت دیوان امکان است ، به قوت نطق و قدرت بیان ممتاز گردانیده و از غایت حسن ترکیب و لطف نظام پایه کلام را به رتبه اعجاز رسانیده .

آنکه ، شخص عاقله به جهل خویش شاعر در ادراک حقیقت ذات اوست و نفس ناطقه حیران در طریق تخلص از عهده بیان صفات او .

آنکه ، قبل از ایجاد لفظ و معنی دیوان آفرینش را در تذکره لوح محفوظ نگاشت و پیش از ابداع اسم و مسمی احوال و اسامی دانی و سامی را به اختلاف هر مرتبه و مقامی مقرر و ملحوظ داشت، چنانچه فرد انتخاب دفتر فصاحت را مطلع «اول ما خلق الله نوری» ساخت و مقطع نبوت و رسالت را به شریقه قصیده بلاغت اعنی «نبی امی و رسول تهامی» باشعار «ولکن رسول الله و خاتم النبیین» نیکو پرداخت، آنگاه سلاست نظم خلافت را در ترتیب ائمه اثنی عشر مقرر نمود، تا آنکه ختم ولایت را در تذکره «لقد وصلنا لهم القول» به نام نامی خلف منتظر مابین وجهی ثبت فرمود .

پس ابکار صلوات ناموزون که سردفتر نوادر افکار نکته سنجان روزگار در طومار قصاید دهور و مقطعات [۲] شهور و رباعیات فصول چهار و مثنوی لیل و نهار تواند بود نثار ارواح منوره و اجساد مطهره آن برگزیدگان آفریدگار که مربع نشینان چهاربالش دوسرای مسدس و مضمن اند باد ، «صلوة لاغایت لها ولا امد ممتده من مطلع الازل الی مقطع الابد» .

اما بعد ، پوشیده نیست که ارباب طبایع لطیفه و اصحاب قرایح ظریفه از روی فطرت اصلی به کلام موزون مایل و مرایشان را از تعاطی آن در اثنای محاورات لذتی وافر و بهجتی کامل حاصل می شود که مافوق لذات متداوله و ماورای مشتیهات

متناوله است.

اگرچه عمده سلاست لفظ و نفاست مضمون است و لکن خصوصیت وزن را در بعض احیان کیفیت و اثری نمایان است و رعایت قواعد نظم در محل مناسب فنی است از فنون بلاغت و شعبه‌ای از شعب فصاحت و نزد اقتضای مقام کلام را زینتی است تمام و جامه دهنده‌ای مالا کلام و کمال مدخلیت وزن در توجه نفوس و مزید وقع مضمون موزون در قلب مشاهده و محسوس است.

ولهذا ارباب بصیرت صنعت نظم را در سلك کمالات ظاهره منظوم و به سایر آداب و محاسن فاخره منظوم نموده‌اند و نیز قدمای حکما در علم تدبیر منزل مقرر و مرقوم فرموده‌اند: که باید بعد از ملاحظه استعداد شمه‌ای از مستحسنات اشعار را تعلیم اولاد نمایند و جمال کمال ایشان را به عوالمی لثالی منظومه آریند، والی حال تحمل مشاق آموختن این پیشه و صرف طرفی از اندیشه در آن همواره عادت اهل هنر و دأب اعیان و اکابر هر کشور بوده و «محقق طوسی» قدس سره القدوس در «رسالة اخلاق»، شعر را من جمله ارکان قوام ملك یاد فرموده.

والحق این طایفه رونق مملکت و زیور سلطنت‌اند. [۳] بلکه به خدمتگزاری نکته سنجان سخن پرور شرق و غرب عالم مسخر صیت خسروان اقلیم صاحب افسر و به دولت خواهی این گروه ایام شوکت و شکوه ایشان در معنی مستدام و مستمر، و وضع سلوک ملوک و امران نسبت به سلسله شعرا مشعر بدین معنی و همانا بر این دقیقه مبنی است.

باری اگر فن شاعری از نسخ فضایل معدود نبودی، شاعر ماهر محسود نبودی، و اگر طبع موزون محمود نبودی عاقل خود را بدان معروف ننمودی. چه، آدمی بر کشف محاسن خود مجبول و بر سر معایب نفس مفظور است.

و مر این صناعت را همین مقدار فایده تمام است که بدان انتشار و استدامت نام شاعر در تقالیم ایام است، و در شأن شعر همین فقره کافی است که در حیات و ممات به صاحب خود مصاحبی وافی است، بلکه زلال خیال آب حیات روحانی و

زندگانی معنوی را مایه ثبات جاودانسی است. نظیر اینکه جناب امیر علیه السلام الله الملك الكبير در صفت علم میفرماید: « ملك خزان الاموال و هم احياء و العلماء باقون ما بقى الدهر و هم اموات اعيانهم مفقودة و امثالهم فى القلوب موجودة.»

تقریب عموم در منفعت این فن و سرایت خواص آن در اطوار سخن طبقات اهل مقال - علی اختلاف مذاقهم - متفق بر مزاوله این صناعت و اصناف ارباب کمال علی انشعاب مساقم مجتمع بر معامله این بضاعتند.

چنانچه دردی کشان جام صفا ، یعنی مشایخ اولیا رضوان الله علیهم واردات الهامیه را به طریق نظم ادا فرموده و اصحاب فنون علوم مرسومه ، تصانیف منظومه را وسیله رغبت تعلم و سهولت تحفظ نموده اند.

و همچنین خطبای فصیح اللسان به توقع مزید تأثیر ، مواعظ و نصایح را به مزاج افراد لایقه تلقین [۴] و منشیان بلیغ البیان انشآت نشریه را به درج فرایند ابیات رایقه تزیین می نمایند .

و عظمای ندما را که مقربان درگاه سلاطین و زینت محافل اهل عزت و تمکین اند حاجت بدین بضاعت غالب و مرایشان را اقتنای آن از مهمات مطالب است و فی الحقیقه شرافت ماهیت صناعت نه به مجرد احتیاج صانع بدان است. چه صدق این معنی در حق صانع مطلق نه در حیز امکان است و بسا حرف خسیسه دنیه که قوام معیشت بر آن مبنی و چه بسیار صنایع لطیفه سنیه که بقای شخص و نظام نوع از آن مستغنی است . چون فصاحت و بلاغت و حسن خط و امثال آنها که مطلوب از آن نیست ، مگر زینت و کمال و حسن و بها نظیر حسن تصویر در صنایع صانع جلیل که ظاهراً ثمره آن ابداع جمال و اظهار جمیل است و چون فن شعر حاکی از جودت فهم و مبنی بر قدرت طبع و به مدرکی خاص و ذوقی دقیقه شناس موقوف ، و در هر عصری از اعصار سواى معدودی از آحاد ناس را بر آن وقوف دست نمی دهد لهذا فن مزبور به کمال شرافت موصوف و به غایت نفاست و لطافت معروف ، و مادام که نظم آلوده به وجوه قبح و فساد و اشتغال به صنعت آن مزاحم مهمات

معاش و معاد نبوده باشد، شائبه عائبه در آن متصور نیست و رعایت این شرط مختص به نظم نه، بلکه انواع فسادی که در شعر متصور میشود چون: مدح مذموم، و ذم ممدوح، و اغرای به منکر، و انکار محاسن سیر، و سلب اختیار، و ایذای ابرار، و نصرت اشرار، و تملق فجار به اختیار، و توهین حق، و تزوین باطل، و غیر ذلك در کلام [۵] نثر نیز جاری است.

و شبهه ای نیست که بر ماهیت نظم، فی نفسه قبیحی و فسادی مترتب نیست، و ترتب آن در بعض خصوصیات افراد قادح در اصل ماهیت عمل نمی شود مثل ماهیت صدق بالذات ممدوح و صدق مفسد به اعتبار ذمیه خصوصیت افساد مذموم و ماهیت کذب بالذات مذموم و به اعتبار خصوصیت اصلاح ممدوح میشود.

و باید دانست که لفظ شعر غالباً مستعمل در کلام موزون و گاه مراد از آن موزونی است که مبنی بر مضامین باطله منبئیه از مجرد میل و هوا بدون ملاحظه واقع بوده باشد. و بعضی از ادله نقلیه که وارد در مذمت شعر و شعرا است، یا مبنی بر معنی دویم است یا مؤول به بعض افراد معنی اول.

به هر حال، تعمیم مذمت نسبت به جمیع افراد و اصناف شعر و شعرا خلاف ضرورت دین و منافی سیرت علمای راشدین و اصحاب و تابعین، بلکه نعوذ بالله موجب جرح ائمه معصومین و مؤدی به قدح حضرت خاتم المرسلین علیهم صلوات الله اجمعین می باشد.

چه به تواتر محقق و ثابت است که کبرای شعرای مسلمین چون کعب ابن زهیر مزنی و فرزذق ابن غالب مجاشعی و کمیت ابن زید اسدی و سید الشعراء اسمعیل بن محمد حمیری و دعبل بن علی خزاعی و غیرهم معاصر خدام ایشان و در خدمت ایشان معروف و ذیشان بوده مشافهه انشاد اشعار می نموده ممنوع نمی گردیده. بلکه موافق احادیث معتبره خلص اصحاب در مناقب و مدایح و مراثی و نواایح اشعار بسیار انشاد و به عرض می رسانیده و هم به دعا و تحسین بلکه انعام و جایزه فایز می گردیده،

زیاده بر این ابیات متانت آیات در بسیاری از اخبار و روایات خاصه و عامه،

از اهل بیت عصمت صلوات الله عليهم [ع] مأثور ، از آن جمله دیوان جناب امیر علیه السلام الله ملك الكبير متداول و مشهور است و صاحب « مجمع البحرين » گوید که به صحت پیوسته که جناب مستطاب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب شعر می شنود و بحث از شعر می فرمود و می فرمود : « ان من الشعر الحکمة » .

و در کتب حدیث مسطور است که از آن جناب سؤال شد که شاعر ترین شعرا کیست ؟ پس فرمود که این گروه به میدانی نتاخته اند که نهایت آن به قصب السبق شناخته ، پس اگر ناچار تعیین باید نمود اشعر شعرا ملک ظلیل « امرء القیس » بود و مفسرین نقل نموده اند که « کان الشعرا حب الی رسول الله صلی الله علیه و آله من کثیر من الکلام » و بخصوص هجا . شیخ طبرسی در « تفسیر مجمع البیان » روایت از عبدالرحمن ابن کعب بن مالک نموده که عرض نمود : یا رسول الله چه می فرمایی در باب شعر و غرض سائل استفسار از هجای کفار بود . پس ، حضرت در جواب فرمود که : « اهجهم و روح القدس معک » .

و نیز در تفسیر مزبور مسطور است که به صحت پیوسته که حضرت فرمود : « لاتزال یا احسان مویداً بروح القدس مانصرتنا بلسانک » و اما آیه وافی هدایه « شعرا » که عمده دستاویز فرومایگان بی تمیز است .

بر فرض آنکه مقصود از لفظ شعرا معنی متداول بوده باشد ، به ضرورت دین و اتفاق مفسرین بلکه به دلالت استثنای ذیل آیه مزبوره مجموع افراد را متناول نیست و توجه ذم به بعض افراد شعرا چون سایر افراد ناس حتی سلسله علیه علما نه محل شبهه و ریب و نه موجب طعنه و عیب است و حال آنکه مراد از لفظ شعرا صنفی از جهال علما است ، بنابراین آنکه [۷] در کتاب معالی از امام محمد باقر (ع) در تفسیر همین آیه مروی است که حضرت فرمود که : « هل رأیت شاعراً یتبعه احد انما هو قوم تفقهوا الغیر الله فضلوا و اضلونا علی هذا » .

این بی بضاعت چندی با خود این خیال داشت و صورت این معنی بر لوح

خاطر می‌نگاشت که صنفی از تصانیف کبرای تواریخ فصحا و شعراست که الحق نائر در فواید ناموزون و ناظم غرر عواید از حد افزون است، چنانچه ممارست این فن فصاحت لسان را که ممیز نوع انسان است شرط کمال و کمال ناطقه را که منطوق کامله «خلق الانسان علمه البیان» بیان امتنان بدان است علت تامه بالاستقلال ناقص را مطالعه آنها به صوب کمال مرغی کامل، و کامل را از مذاکره آنها به ذوق حال لذتی متواصل، و چه غرض از این اهم و کدام فایده از این اتم که در قالب مثال فضل و کمال که معنی: «صور کم فاحسن صور کم» در صورت آن جلوه گر است روان رفتگان را به احسن وجهی نگاشتن و به زلال چشمه سار کلاک فضایل نگار که در حقیقت آب حیاتی در ظلمات است زنده دلان را دار النعیم «احیاء غیر اموات و لکن لایشعرون» عیش جاودانی ارزانی داشتن است.

و پیوسته از ملاحظه این فواید و تشویق جمعی از امثال و اماجد و الحاح بعضی از یاران موافق بنده و ائق محمد علی بن محمد باقر الحسینی المتخلص به و ائق را مطمح نظر بود که در تنگنای محبس قفس اندوه و محن صغیر نوایی به نوای آزاده مرغان شاخساران گلشن رسانیده، خزفی چند را در سناک جواهر زواهر کان سخن سنجی به واسطه تذکار [۸] اسامی گرامی و تحریر شمه‌ای از کیفیت احوال و تبیین اقوال شعرای فصاحت و بلاغت شعار نامی منتظم گردانیده باشد تا چون نظم این وجود غم فرسود از هم بپاشد به روزگار یادگاری و یادگار به روزگاری باشد.

اما پیوسته کشاکش روزگار و لف و نشرمشوش لیل و نهار رشته نظم جمعیت حواس و مشاعر را گسیخته و بر چهره عزیمت خاطر ملالت شاعر گرد فتور انگیخته، نه خامه خیال را این خیال خام یکسر از سر می‌افتاد و نه از ازدحام هجوم هموم و عموم غموم او را راه‌یابی در عرصه خودنمایی می‌داد: «فلا زلت اقدم رجلا و اخری و بینهما اعد و اعد القهقری» تا در این اوان که فی الجمله از مواهب کریم منان اسباب متفرقه مجتمع و موانع مجتمعه مرتفع گردید و تعال را مجالس و تشاقل را بهانه اخلاقی ندید لهدا به جمع آن پرداخت و آن را موشح به نام نامی امیر نامدار و

خدیو کامکار ، اعنی خان خانان ، مقرب الحضرة الوالا عبدالرضا خان دام اجلاله العالی ساخت . چه کالای کسم بهای این ذره بی مقدار را آفتاب پرهیتش خریدار و زر قلب این کم غیار را سکه قبولش باعث رواج و گرمی بازار است . لمؤلفه :

جز کرمش کیست خریدار من ؟ هست از او گرمی بازار من
 همت من کز همه سرتافته تربیت از همت او یافته

با آنکه زیب و زینت این اوراق به اسامی گرامی منسوبان و تربیت یافتگان این دولتبخت اتفاق است ، چه قریب به یکصد سال است [۹] که خان جلیل الشأن علیین آشیان محمد تقی خان والد ماجد بزرگوار و بعضی از برادران مقدرش در این دیار لوای حکمرانی برافراخته اند ، تا الحال که نوبت به آن خلاصه دودمان جاه و جلال و نقاوه خاندان دولت و اقبال رسیده عامه رعایا در ظل عاطفتش آرمیده اند و دست روزگار در جمیع ازمنه و اعصار دامن دامن گلهای رنگارنگ کمالات از بوستان تربیت ایشان روز به روز و سال به سال چیده و بدون شائبه لاف و گزاف این سعادت مند در مراتب جاه و جلال مفخر آباء و اسلاف خویش است .

چه ، سر تفاخر بر آستانی دارد * که هر صباح آفتاب عالمتاب به امید زمین بوسیش سراز خواب برمی دارد و هر شامگه گنجور آسمان از درر کواکب به جهت نثار درگهش دامن خویش پر در و گوهر ، آنکه ماه نو از همشکلی نعل سمندش سبک سیر ، و تیر باتدبیر از تربیت دبیرش منشی این دبیر ، زهره در عهدش پرده دار قدسیان ، و برجیس در پایه ششم به نام نامیش خطبه خوان است ، بهرام در انتقام دشمنش تیغ خونریز از نیام کشیده ، و کیوان به هوای دربانیش به این مرتبه رسیده ، اعنی پادشاهزاده آزاده بی همال عدیم المثال ، خسرو نژاد کسری نهاد ، کی خدم جم حشم ، منوچهر چهر فریدون مهر ، سکندر بخت دار تخت ، بهمن غلام کاوس احتشام ، ابوالنصر و المجد والعلی محمد ولی میرزا ادام الله ایام دولته و شوکته الی یوم البقاء .

لمؤلفه

مظهر انوار خنی و جلی
 آن چوپدر صاحب دیهیم و گاه
 آن چونیا درخور تاج و کمر
 ظل زمین پرتوی از سایه اش
 چندی از او خطه خاور زمین
 آمده از سایه یزدان تمام
 باش که بینی توز عدلش جهان
 باش که از معدلش عنقریب
 والی جم رتبه ، محمد ولی
 فتحعلی شه ، شه عالم پناه [۱۰]
 دوده قاجار از او مفتخر
 چرخ نهم ، پست ترین پایه اش
 بود همه رشک بهشت برین
 یزد کنون روضه دار السلام
 یکسره در سایه امن و امان
 روی زمین جمله بگیرد نصیب

[سبب تألیف میکنده]

بعد از تمهید این مقدمات مخفی نماند که آنچه در آینه خاطر نقش می بست
 این بود که مجموعه ای نویسد مسمی به « میکنده » مشتمل بر یک خمخانه و سه بزم
 و یک آستانه .

اما خمخانه: در ثبت مجملی از احوال و شمه ای از اقوال شعرای متأخرین
 غیر دارالعباده که از زمان ناظم مناظم سخندان میرمشتاق اصفهانی الی یومنا هذا
 پا به دایره نظم نهاده اند.

بزم اول - در ذکر شعرای یزد از متقدمین که اسامی آنها در تذکره ها و
 تواریخ مسطور است .

بزم دوم - در ضبط غیر معاصرین این بلد که نامی آنها در تذکره ها و
 تواریخ مسطور نیست.

بزم سوم - در شرح حالات و نگارش خیالات معاصرین این بلد .

آستانه : در چگونگی احوال کثیر الاختلاف ساقی ، یعنی دردی کش این
 بزم ارم نظم .

و چون ارباب خمخانه را از غایت اشتها احتیاجی به نگارش این بیمقدار

نبود و هم این معنی [۱۱] بر مراتب افتخار اصحاب بزم اول نمی افزود و خلوتیان بزم ثانی گمنام و معدود و تعرض احوال ایشان چندان مفید و مستحسن نمی نمود ، لهذا چشم از آنها پوشیده به ترتیب بزم سیم کوشید و يك دونفر از ارباب خمخانه و بزم ثانی را به تقریبی که در شرح احوال ایشان مسطور است با اصحاب این بزم همنشین نمود .

و در باب انتخاب ابیات ملاحظه حال شاعر را نمود ، نه پایه شعر . چه مقصود از تألیف امثال این دفتر تمیز مذاق و مرتبه شاعر است و باختلاف جهات و تفاوت ملکات اختلاف کلی فیما بین ایشان متصور است ، بعضی در قید سلاست الفاظ موزون و برخی در پی نفاست مضمون ، جمعی بر بستن اقسام شعر قادر و گروهي در ادای نوعی شکفته خاطر ، و امتناع اجتماع جمیع محاسن و ملایمات شعری در همه اقسام شعر و تعدد انتظام تمامت جهات تمامیت شاعری در همه اصناف و افراد شعرا بین و ظاهر است ، و چنانچه صاحب تمیزی و لوکان مسلماً بر فرض امکان موافق سلیقه خواهد که اشعار را به يك پایه و مضمون اختیار نماید . باید از هزار یکی و یکی از هزار را نگارد و مابقی را کان لم یکن انگارد ، و مع ذلك غالباً ترجیح مرجوح بر راجح و تقدیم مفضول بر فاضل را لازم دارد .

چه بسا باشد که صاحب تذکره از یکی که هنوزش آغاز شاعری است و در صنعت يك فن از شعر غایت عجز و ناقدری چند فرد نگاشته و از دیوان دیگری کسه در فنون نظم ماهر است يك دو بیت کمتر از آن برداشته ، [۱۲] چون راه تمیز بسی تمیزان منحصر به شمار اشعار انتخابیه تذکره نگار است ارباب ظاهر هر دو را شاعر بلکه اول را از ثانی اشعر دانند . نظیر این در تذکره شیرازه دفتر ارباب هنر جناب آذر * آنکه جمعی از موزونان بی نام و نشان که بعد از تصرفات نمایان مناسب به وضع کتاب ، چند فردی از ایشان انتخاب و ثبت افتاده است ، رفته رفته چنان باعث اشتباه و پربشانشی خاطر ها شده که اکثر از «ستم ظریفان» این عصر امثال آنها را بر استادان نامی مثل امیر خسرو دهلوی و مولانا جامی ترجیح می دهند و در مقام برهان

* منظور «آتشکده آذر بیگدلی» است .

و دلیل ایشان این است که اشعار تذکرهٔ فلان از فلان بیشتر است یا مقابل ، و لکن از این دقیقه غافل که اشعار آنها منحصر به همین و افکار ابکار اینها زیاده از حدحصر و تخمین است. بلی دواوین و سایر منظومات ایشان مشهور و بین الخواص والهوام به اسم و رسم معروفند. ایشان را از نوشتن در تذکره افتخاری حاصل نیست. بلکه صاحبان تذکره را به نگارش آنها افتقار است. چرا که اگر نام نامی آنها را ننگارند کتاب ایشان را تذکره نمی شمارند ، سهل است که جرأت بر ثبت نام دیگران نیز به همین دستاویز است والا اعتنا به امثال آنها به استقلال نه دأب ارباب تمیز است .

مصرع

هزار خار به پای گلی شود سیراب

زیاده بر این، جناب استاد مزیدالتربیه و الارشاد، چنانچه از مولانا اختر و جمعی دیگر مسموع افتاد به ملاحظهٔ همپاکی اشعار چنانچه سابقاً اشعار به آن شد در بسیاری از ابیات آنها تصرفات [۱۳] کلسی نموده به هزار دشواری چند فردی انتخاب فرموده.

شاهد بر این گاه گاهی در حاشیهٔ جنگ و کتابی شعری از آنها به نظر می رسد که لفظاً و معنأ با آنچه در تذکره ضبط است متفاوت ، بلکه فیما بین هیچ گونه شباهتی نیست. اگر چه انصاف آن است که از روزی که بنای شعر و شاعری نهاده اند الی الان در این فن کتابی بدین نظم و ترتیب نشان نداده اند و فی الحقیقه آن جناب در این کار متقدمین و معاصرین خود را باعث احیا و افتخار بوده .

اما بر متأخرین بی چاره کار را دشوار نموده است . چه هر کس دو فرد بنام او در تذکره نگاشته کوتاه نظران به نظر اجمال من غیر التفات تذکره را دیوان او پنداشته اند .

هر اجل رسیده ای که با صد زحمت قصیده ای سراید و هر خون گرفته ای که به هزار خون دل چند بیت غزل موزون نماید فی الحال با دو چندان هم وزن و قافیة آن از اشعار تذکره موازنه می نمایند و ابواب رد و طعن بر رویش می گشایند. غافل از اینکه هر فرد آن از دیوانی است و هر عیاری را میزانی و انصافاً که را این ادعا شاید

ودیوان کدام شاعر به دست می‌آید که با اشعار تذکره که هر دو فرد آن منتخب دیوانی است برابری نماید.

عجب تر آنکه بر اکثر موزونان نیز [این] امر مشتبه شده ، يك باره سر رشته شعر و شاعری از دست ایشان بیرون رفته ، آشکار تذکره را دیده و شعر تذکره و مضمون بکر و تازه شنیده‌اند و به این خیال افتاده ، قرار خود را بر آن داده‌اند که همه اشعار باید تذکره‌ای باشد و مضمون بکر و تازه داشته باشد و پیوسته در گوشه تحیر سر به گریبان [۱۴] تفکر فرو برده ، طبع را رنجه و خود را در شکنجه می‌دارند و ابواب بست و گشاد را بر روی خاطر بسته و در فکر خیال محالسی نشسته ، گاه گاهی مضمون خام دور از ذهن قلیل المنفعه تصور و به هزار تکلف و تعسر به طور ناشایسته موزون می‌کنند ، و بر ناموزونی چون خود می‌خوانند ، و تحسین می‌طلبند و طبع روان را دلیل بر سستی مضمون می‌گیرند. و اشعار شاعرانه متین را از صاحب آن نمی‌پذیرند ، و به این دل بسته‌اند که مضمون بکر تازه جسته‌اند و ندانسته‌اند که هر تازه‌ای را تازگی می‌باید و هر طبعی را پایه‌ای است و هر سودی را سرمایه‌ای. باری ، اشعاری که در این کتاب اختیار می‌شود ، بالنسبه به خود شاعر است و اما پستی و بلندی طبع هر کس از پایه شعرش ظاهر است ، و در نظم و ترتیب صفوف این بزم مراعات حرف اول از تخلص هر يك به ترتیب حروف هجا می‌شود تا هر يك به جای خود نشیند و به چشم و همچشمی به جانب دیگری نبیند. اکنون به استعانت معبود هنگام نگارش مقصود است ، و به نستین آنه خیر معین.

تبرستان
www.tabarestan.info

بزم سیم

تبرستان
www.tabaristan.i

در شرح حالات و نگارش مقالات معاصرین
از شعرای فصاحت و بلاغت آیین

دارالعبادة لازم السعادة

یزد

[اختر گرجی / افشار]

اختر اسم شریفش احمدبیک ، والد فرامرزبیک ، اصلش از اترک گرجستان و خودش غالباً در شیراز و صفاهان نشو و نما یافته . فی الجمله سیاحتی در عراق و خراسان نیز کرده است . در زمان حقیر دو دفعه به دارالعباده آمده . شعرای مشهور این ولا مثل قضایی و جلالی از ادراک صحبتش فیوضات [۱۵] اندوخته ، رسوم شاعری از او آموخته اند . حقیر مکرر از فیض صحبتش بهره ور گردیده ام . الحق مردی به غایت با تمکین و وقار و در تمیز اشعار نهایت دقت را بکار می برد و خط شکسته را خوب می نوشت و به رموز انشاء نیز آشنا بود . صاحب طبع غیور عالی و در حفظ ظاهر شریعت اندک لایبالی ، خالی از سوء خلقی نبود و در تحقیق مطالب مشکله و حدت و ولایت زیاده غور و کنجکاو می نمود . لهذا در باب ولایت به سوء اعتقاد معروف و بین الانام بدین صفت موصوف . اما فی الحقیقه مأخذ این شهرت اشتباه و این رباعی که از منظومات اوست برپا کد امنی او گواه است :

مشغول وصی گر نشدی اهل عناد	کردی ز نبی مگر فضولی بنیاد
بود از پی اثبات نبوت که چنین	دعوی خلاف در خلافت افتاد

اگرچه مشارالیه از ارباب خمخانه است ، اما به پاداش حق تربیتی که درباره بعض اصحاب این بزم داشت احوالش را چنانچه از خودش مسموع افتاده بود نگاشت :

والدش از چاکران کار گزار دولت زند و خود نیز در عهد لطفعلی خان که آخر سلسله زندیه است به مناصب ارجمند سر بلند . در اوایل دولت قاجاریه نظر به تهمت جنایتی ، هر اسان به جانب خراسان فراری و چندی در آن سامان گوشه گیر و متواری ،

تا طلوع عالمتاب دولت روزافزون شهنشاه عالم پناه جرم گذر منت گذار ، السلطان فتحعلی شاه قاجار خلدالله ملکسه و سلطانه ، دلش از انزوا [۱۶] به تنگ آمده ، قصیده متینی در وصف آن سلطان با داد و دین به رشته نظم کشیده به اردوی معلی شتافته ، به واسطه سلیمان خان که یکی از اعظم آن دودمان بود رخصت زمین بوسی دریافته ، قصیده را به ارض اقدس رسانیده مورد تحسین و آفرین گردید . سلطان قدردان بعد از استماع آن فرمود که قصیده تو بکر و تازه است و لهندارخور انعام بی اندازه . خودت را به خودت بخشیدم ، الحق بالنسبه به گناهای عفوئی خدیوانه و گذشتهی خسروانه بود . بعد از آن چندی در خدمت خان سابق الذکر نهایت اعتبار داشته ، تا آنکه در عالم سکر و مستی سخن ناشایستی از او مسموع و زبانش مقطوع ، اما در محاوره او چندان نقصی محسوس نمی شد .

بالجمله مشارالیه تذکره ای در احوال معاصرین خود می نوشت ، نهایت به نهایت نرسید . بعد از آنکه در سنه ۱۲۳۲ * در دارالسلطنه اصفهان مرغ روحش از آشیان بدن پرواز و باطایران شاخسار طوبی هم آواز گردید . برادر کهنترش محمد باقر بیگ متخلص به نشاطی آن را برداشته به دارالخلافة طهران شتافت و به واسطه آن نزد اکابر دولت و اعیان حضرت اعتباری یافت و بایکی از مقربان درگاه خلائق امیدگاه عالیجاه حقایق و معارف اکتناه محمد فاضل خان گروسی که فی الحقیقه اسمی است با مسمی و از مراتب فضیلت و کمالات آگاه همداستان گردید . اما طالع مساعدت ننموده در همان نزدیکی رخت به عالم باقی کشید .

در سنه ۱۲۳۵ که حقیر را سردار الخلافة طهران اتفاق افتاد به مطالعه تذکره ای مسمی [۱۷] به انجمن خاقان که آن فاضل دانشمند در شرح احوال معاصرین مرتب فرموده بود فایض گردیدم . خان معظم الیه در مقام معذرت فرمود که چنانچه خلاف واقعی بینی کوتاهی از جانب من نیست ، چون تتبع و سیاحتی به جهت التزام رکاب سعادت انتساب اتفاق نیفتاده بود اعتماد به آنچه باقر بیگ نوشته بود نمودم .

حقیر چون تذکره مولانا اختر را مکرر مطالعه کرده بودم یافتیم که باقر بیگک به اسم خود آن را قلم داده و احوال بعضی را که از راه حسد یا جهت دیگر نثار خاطری داشته تغییرات کلی داده ، مابقی را به حال خود گذاشته است ؛ و فی الحقیقه آن فاضل گرانمایه را نظر به حصول پایه بلند فضیلت در تحصیل مراتب شعرو شاعری و تحقیق دقایق نظم و سخن گستری چندان اعتنا و اهمیاتی نبود.

باری مولانا اختر در همه اقسام شعر استاد و اشعارش محل اعتماد و استناد است، مضامین بکر دلنشین در قطعه و رباعی دارد. در حین تحریر دیوان ایشان به دست نیامد ، ناچار به نگارش آنچه متفرقه به نظر رسید اکتفا رفت. ازوست :

له فی القصیده

باغ ارم کنایه ز عشرت سرای یزد	خلد برین نمونه ز نزهت فضای یزد
سرچشمه حیات و دم عیسوی که هست	گر طالبی بجوی در آب و هوای یزد
آن سرمه ای که روشن از آن چشم اصفهان	صاحب نظر نیافته جز خاکپای یزد [۱۸]
«میدان یزد» جلوه گه یکه تاز مهر	ایوان چرخ تکیه گه کبریای یزد
اکسیر اعظم آنکه چو جان بس گرانبهاست	خاک است پیش خاک به از کیمیای یزد
از مصطفی شرافت صحبت نیافته	سلمان و بوذرند همه اتقیای یزد
وز مرتضی رسوم طریقت نخواسته	شبللی و بایزید همه اولیای یزد
خاقانی اربه مدح صفاهان زبان گشود	مدحت نگار گشته من «اختر» برای یزد
گر او هزار اشرفی اندر صلت گرفت	تحسین یکی بس است مرا زاغنیای یزد
زان گفتم این قصیده که کس را دگر مباد	زین پس مجال آنکه بگوید هجای یزد
ناموس دهر بسته به کلک سخنور است	زین نکته غافلند مگر اذکیای یزد
نوشیروان برفت ، بماناد شهریار	باقی نماند ملک مداین ، بقای یزد

وله ایضاً

فروشد چو در باختر مهر انور	برآمد مه نیمه چون خور ز خاور
بر افروخت سیماب گون چهره زان سان	کش از تاب سیمین شد این گوی اغیر

به جولان درآمد به صد زیب و زیور
 به سیمین عذار از کف خاک عنبر [۱۹]
 به دیدار او باز مانند عبهر
 امیر معظم خدیو مظفر
 به جاه و به حشمت سلیمان ، سکندر
 به سهم تهمتن به سیمای نوذر
 چو برخیزد از رزمگه شور محشر
 سلامت گریزد ز کشور به کشور
 بر انگیزد آن پاره کوه پیکر
 به سرهمچو خورشید رخشنده مغفر
 کشیده کمائی چو ابروی دلبر
 سهیل سمنش به تندی چو تندر
 یکی حمله اش بر درد قلب قیصر

پی جلوه آن شاهد آسمانی
 ز پروین به گوش اندرش عقد لؤلؤ
 ز حیرت در این بوستان چشم انجم
 جهان مکارم سپهر معالی
 به رای و به دانش فلاطون ، ارسطو
 به بازوی برزو ، به نیروی نیرم
 به روز نبرد از فغان دلیران
 جهان فتنه گیرد ز دریا به دریا
 شود رستخیزی عیان هر که از کین
 به بر همچو گردون رویننه جوشن
 فکنده کمندی چو گیسوی جانان
 هلال رکابش به رفعت چو گردون
 یکی صدمه اش بشکند خیل خاقان

وله ایضاً

آه از این چرخ ستمگر ، چکنم
 از منت نیست چو یاور ، چکنم [۲۰]
 کینه با هر چه هنرور ، چکنم
 خون دل کرده به ساغر ، چکنم
 بسته اندر قفسم پر ، چکنم
 سوی دامم شده رهبر ، چکنم
 نیست جز روسپی و غر ، چکنم
 نشود بخت چو یاور ، چکنم
 شد چو همیان* تهی از زر ، چکنم
 ساغر از می احمر ، چکنم
 طاقتم نیست برادر ، چکنم

چرخم افکنده به چنبر ، چکنم
 شرح نتوان غم دل ، ور شمرم
 پیشه من هنر و گردون را
 روز عیشم فلک مینایی
 ذوق پروازم و از کین صیاد
 مرغ گلزارم و گمراهی بخت
 چرخم افکنده به شهری که در آن
 کوشم اندر طلب یار ولی
 هوس همسری سیم تنان
 زرد شد چهره ام و مانده تهی
 چند گویی که صبوری اولی

من بیچاره به ششدر ، چکنم
 خط موهومی محور ، چکنم
 چاکران را شده چاکر ، چکنم
 گشته با خاک برابر ، چکنم
 شاهوارش به سر افسر ، چکنم [۲۱]
 باز لرزان ز کبوتر ، چکنم
 مور بازان به غضنفر ، چکنم
 دیودر جای پیمبر ، چکنم
 نوحه در ماتم نوذر ، چکنم
 نگشاید به رخم در ، چکنم
 کرم ساقی کوثر ، چکنم
 نکند خواجه قنبر ، چکنم
 وصف دارا و سکندر ، چکنم
 قصه طغرل و سنجر ، چکنم

مانده زین نه طبق و هفت حریف
 وضع افلاک کج آمد ز نخست
 آنکه چون چرخ هزارش چاکر
 آنکه او سر به ثریا می سود
 آنکه او لایق افسار نبود
 صعوه اندر هوس صید عقاب
 پشه در داعیه صولت پیل
 غول بر مسند حیدر چه توان
 نکنم از ستم پور پشتگ
 در چنین بستگی ار پیر مغان
 نهد گر به کفم جام مراد
 باری از قید غم ار آزادم
 ساقیا ساغر و پیمانہ بیار
 مطربا از می و میخانه بگوی

وله ایضاً

یاد سیمین صولجان کرد آسمان
 شاهبازی پر فشان کرد آسمان
 گوهرین خنجر عیان کرد آسمان
 وضع گنج شایگان کرد آسمان [۲۲]
 همت او را ضمان کرد آسمان
 دام و در را میهمان کرد آسمان
 وز حمل بریان خوان کرد آسمان
 مشتری را طیلسان کرد آسمان
 سام رستم داستان کرد آسمان
 حاتم و نوشیروان کرد آسمان
 گرجدیت بجر و کان کرد آسمان
 تنگ میدان جهان کرد آسمان

شب چو گوی زرنهان کرد آسمان
 تا همایون فر همایی در نشست
 بسدین اسپر ز دوش افکند و باز
 آنکه از بهر کفاف جود او
 آنکه چون بنیاد روزی می نهاد
 از تن بد خواه او در روز رزم
 ساختش خالی گراز خورشیدخوان
 غاشیه کش از جنیبت بر گرفت
 نام کمتر چاکرش را در مصاف
 ای که از انصاف وجود القاب تو
 از دل و دست تو خجلت دادمش
 روز هیجا کز هجوم پردلان

رزمگه را گلستان کرد آسمان	غنچه و گل ز اسپر* و پیکان نهاد
این چنین ترکیب آن کرد آسمان	چون سلاح رزم جستی در مصاف
زانجمت ببر بیان کرد آسمان	ز آفتابت خود زر بر سر نهاد
تیغ از برق یمان کرد آسمان	خنجر از مریخ دادت بر یمین
یasad چتر کاویان کرد آسمان	هر کجا کز کین علم افراشتی
با دلیری بیم جان کرد آسمان [۲۳]	رستخیزی شد که از غوغای آن
تا ترا صاحب قران کرد آسمان	قرنها برگرد این مرکز شتافت
قیروان تا قیروان کرد آسمان	آفتابی کشورت را لاجرم
اردوان را اردوان کرد آسمان	همچو هارونان سزد در موکبت

وله ایضاً

مرغ صراحی در نظر مرغابی و این طرفه تر
 کوراست در آتش مقر، ریزان ز کام آذر همه
 بریط ز زخمه خون چکان وز گوشمال اندر فغان
 زان خشک مغز تر زبان، مغز حریفان تر همه
 در عرصه میدان شه، خرطوم پیلان سپه
 گویسی که از کوه سیه آویخته اژدر همه
 تندر فغان آن توپ بین؛ آن توپ عالم کوب بین
 تنین شهر آشوب بین، پردود از او کشور همه
 دریاچه اش صحن چمن، فواره شاخ نسترن
 زان شاخ چون عقد پرن، ریزان در او گوهر همه
 هرنی به دست جادوی، پر ز آتشین خود داروی
 همچون عصای موسوی آتش نشان اژدر همه
 ز آتش نروید گل بین، از ساحران سحر مجین
 باغ براهیم است این پر لاله و عبهر همه

وله الغزل

حرف الالف

ای به هوای رخت رسته گل از خارها
 وه که دگر باره ام سوی کسی می کشد
 حسرت نظاره ای در دل مرغ قفس
 بهرزمیدن زدام این همه افغان زچپست
 داده گل عارضت رونق گلزارها
 دل که ز پهلوی او دیده ام آزارها [۲۴]
 خرمن گل ریخته بر سر بازارها
 می بری ای مرغ دل عرض گرفتارها
 هجر تو دشوارتر از همه دشوارها

ترسم ز خواب ناز بر انگیزدت شبی
 ای سنگدل به ناله مدار اینقدر مرا

حرف التا

من در سماع از اینکه حدیث تو می کنند
 ناصح به این خیال که گوشم به پند اوست

آن که کس را در دل کین پرور او راه نیست
 جای در دل داد و از حال دلی آگاه نیست
 یا که ترک مدعی یا ترک من آخر چه سود
 از چنان لطفی که با من گاه هست و گاه نیست

تا چرا دل به چون تویی دادم
 آنچه با من کنی سزای من است

گرچه هرگز نام نشنیده یار امید بین
 هر که از کوی وی آید پرسمش از من چه گفت

بجز کوی خرابات مغان نیست
 زمینی کان به کام آسمان نیست
 چه شد کان لعل جانبخش تو هرگز
 به فکر آن دو چشم ناتوان نیست
 کز این شد زندگانی شادم اختو
 که چون خضرم حیات جاودان نیست

۱- نسخه و ، جای در دل داد و از حال دلت ...

حرف الدال [۲۵]

خواهی بهانه‌ای پی قتل اسیر خویش	جرمش بس اینکه مهر تو از دل برون نکرد
هر زمانم دل به جایی می‌رود	هیچ کس را یار هر جایی مباد
بیا و رسم و فسا بین که بر ستم زدگان	جفا تو کردی و تهمت بر آسمان بستند
چه بودی گر شبی دیدی به خوابت	اسیری کت به بیداری نبیند
گویدم من مشین به راهش خاکساری تا به کی	بیشتر دلسوزی این همنشینم می‌کشد
باز آی تا که ریزی به آتش من آبی	زان بیشتر که خاکم بر یاد رفته باشد
در جستجوی این دل غم‌دیده تا به کی	گردم بگرد کوی تو گیرم همان نبود
کی لایق صید تست مرغی	کز دام به سوی آشیان رفت ا
بینم اگر به بزم زمانی به سوی او	بیند چنان به غیر که او را خیر کند
به من بیداد او را بیشتر کرد	که گوید ناله تأثیری ندارد؟
عید آمد و یار ما نیامد	این عید به کار ما نیامد
من مرده و او به خشم کامروز	بر راه‌گذار ما نیامد
بزبان نامده چشم تو کند فهم سخن	چشم بد دور ز چشمی که سخن میداند
سویم هجوم لشکر غم بین ز هر کنار	گامی برون نرفته ز دیرمغان هنوز [۲۶]

حرف المیم

گفتم نگه تو دل ز من برد	گفتا به تو کی نگاه کردم
گفتم سگ خود شمردیم دوش	خندید که اشتباه کردم
پرسید مدعی که دران کو چه میکنی	دلشاد از آن شدم که ندانسته مطلبم
با سگش نیست مجال سخنم	سگ بدین حال نباشد که منم

غم نمی دانست راه خانهام تا که راهی بود در میخانه ام
خندد و گوید که یاری داشتی گریم و گویم که آری داشتم

وله ایضاً

ناصر کند ملامتم از* آرزوی تو من شادمان از اینکه ندیده است روی تو
گویم آنجاست غیر شاید تا زین هوس آرمش به خانه
فسانه کی و جم دیده ای و در عجبم که باز چشم عنایت ز آسمان داری

وله فی الرباعی

خطی که به رخساره مهوش روید چون سنبل تر لطیف و دلکش روید
روی تو کجا و رستن خط ز کجا هرگز نشود که سبزه ز آتش روید

وله ایضاً [۲۷]

تا چند دلت مایل دشمن باشد زین پس من و ترک تو به هر فن باشد
گیرم ز تو دل گرچه به جان باختن است پوشم ز تو دیده گر به مردن باشد

وله ایضاً

خط تو کشیده عنبرین هاله به ماه پیرامن چشمه لبست رسته گیاه
آهی که بر آورده از این آتش دود دودی که سیاه کرده این آینه آه

[انجم یزدی]

انجم - مخصوص عنایات خاصه ازلای ، میرزایی میرزا محمد علی از احفاد امجد خان علین آشیان محمد تقی خان است. آباء عظام ایشان نسلا بعد نسل مسند آرای ایوان صدارت و اجداد گرامی * امی ایشان بطناً بعد بطن فرمانفرمای کشور ایالت و امارت بوده اند. بالجمله معظم الیه خلاصه دودمان و نقاوه دو خاندان است .

ایوان صدارت از تشریف جنابش سر به فلک کشیده و قصر جلال از معماری وجود با کمالش به مرتبه اعلی رسیده . گلشن طبعش در ترتیب نظم و نشر مجمع بحرین رموز غیبی و قلمش در نگارش معانی قرین خامه لاریبی، شاهد معنی از امداد مداد خامه اش سرمه سلیمانی کشیده و صفحه ای از آثار اشعار دلپذیرش زره داوودی پوشیده .

مجملاً در ترتیب اصحاب کمال و ارباب استعداد کمال اهتمام و امداد را مراعات می نماید ، و پیوسته منتهای همت را بر صحبت به اصحاب فضل و کمال می گمارد، و شعرا را [۲۸] در محفل خاص او بار و ظرفاً را در خدمتش نهایت اختصاص و اعتبار . بلبل طبع شریفش در سرودن اقسام شعر کامل، و لکن بیشتر به غزل سرایی مایل است.

مدت العمر به منصب صدارت خاصه شریفه مشعوف و غالب اوقات شریف را در تحصیل کمالات خاصه صنعت خط [مصروف داشته است]. در خط نستعلیق بی نظیر و درین فن متبوع شیوه بی نظیر «میر» است.

از افکار ابقار آن یگانه روزگار به نگارش این چند فسرده اختصار می رود.

ازوست:

له فی الغزل *

بی روی تو باشد بیزاری از گلزارها
آری نماید بی رخت گلها به چشم خاراها
 ز رشک مدعی آنچه ازان کورفت چون مرغی
که از بیداد گلچین واگذارد آشیانی را
 هزار مرتبه پیمان شکسته‌ای و هنوز
مرا به رشته عهدت امید پیوند است
 خطش دمیده و بر عادت گذشته هنوز
به عاشقان دل آزرده سرگران دارد
 ز خاک اهل وفا شد بنای دیر مغان
عجب نباشد اگر تا ابد بود معمور
 شدی به کام دل ناتوان همه کارم
به او رسیدی اگر ناله دل زارم
 دیگر چه غم آنچه را از طعن ملامتگو
 چون کار در آن کویش افتاده به رسوایی

بیت در حدیقه الشعرا چاپ نوایی بیت زیر نیز هست :

نسازد کارم از گردون روا ، زن ماهر و سازم

ز انك وآه خود من هم زمین هم آسمان سازم ...

[آرام یزدی]

آرام - شریف النسب و کریم الحسب ، جوانی خوش صورت و نیکو اندام و درسلک طلاب علوم این ولا انتظام دارد . در خدمت اعظام و اکابر این ولا معروف و غالباً از صحبت و هم [۲۹] نشینی او مشعوف اند . اسم شریفش میرزا محمد صادق و دلش با دوستان صادق موافق است . شب و روز به تحصیل کمالات می کوشد و ساغر تحقیق از کف صاحبان تدقیق می نوشد . خالی از ذوق محبتی نیست و به صحبت خوبانش نهایت الفت هست . صاحب طبع روان و به همه اقسام شعر تر زبان . بیشتر همت بر نظم غزل می گمارد و اوقات شریف را مصروف آن می دارد . ازوست .

له فی الغزل *

مرغ دل در چمن دام و قفس می نالد
گوشه دام تو بوده است مگر منزل ما
ز مرگ کوهکن حرفی مگویند ای پرستاران
که ترسم زین حکایت تلخ گردد کام شیرین را
هنوز بود گرفتار چاه یوسف مصر
نبود جاذبه عشق اگر زلیخا را
خوبرویان را چه باک از کشتن ما چون دهد
دعوی خون شهیدان را رخ نیکو جواب
دادیم جان ز رشک رقیب و گذاشتیم
دل را به کوی دوست که این یادگار ماست

حدیقه الشعرا چاپ نوایی این بیت را نیز دارد
بیکرم شد خاک و بر خاکم گذشتن عار دارد
آه از این بد خو که با من تا قیامت کار دارد

آشفته هر زمان کنی آن زلف را مگر
 دانسته ای که جای دل بی قرار ماست
 در راه عشق باختن جان و ترك دل
 ازدیگری چه می طلبی کار ، کار ماست

رفتیم که مدعی شب و روز
 پیش تو به مدعا نشیند

دعوی خون نمی رسد این کشته را از آنک
 تیغ ستم به دست تو دید و حذر نکرد

دانی از بهر چه هر سو بنگرد درانجمن
 تا نگاهی بهر دل بردن به کار ماکنند [۳۰]

ز پا افتاده آنم که صد افتاده در هر سو
 ز بازوی توانا یا ز چشم ناتوان دارد
 نقاب زلف را بهر چه دانی آفرید ایزد
 که تا از چشم بد، رخسار نیکو را نهان دارد

کس نیامد که از آن گمشده آرد خبری
 ورنه صد قافله از مصر به کنعان آمد

چشم بیمار ترا گر به کسی کار نبود
 کس درین شهر بجز چشم تو بیمار نبود

مگو بیهوده زاهد عیب عشق خوب رویان را
 که ترك این هنر هرگز نخواهم کرد تا هستم

کردم از پیمانهای تعمیر ملك دل وزان
 رخنه در بنیاد جور آسمان انداختم
 گوشه میخانه کردم منزل و پیش از وفات
 خویشتن را در بهشت جاودان انداختم

جز من که ز مهر جور کیشان
جان داد و ندید روی ایشان

گمان کردی مرا چون غیر در عشق
خجل خواهی شدن زین بد گمانی

[اشتری یزیدی]

اشتری - اسمش میرزا عبدالمحمد ، آبا و اجداد او همواره متصدی امر استیفا و درسلك اكابر و اعيان این ولا انتظام دارند و خود را از اولاد مالك اشتر می‌شمارند . جوانان نوحاسته در میان ایشان بسیار است . غالباً آراسته به زیور ادب و خوش بر خورد و نیکو مشرب‌اند ، والد ماجد مرحوم او میرزا محمد علی مستوفی نیز طبع موزونی داشت . بالجمله حمیر این چند فرد را از اشتری به یادگار گذاشت :

له فی الغزل [۳۱]

خوشر ز گرفتاری دام و قفسم نیست	نالیدنم از بیم رهایی است که گلزار
بس که پیکان خدنگش به دلم کارگر است	مردم * دیده‌ام آلوده به خون جگر است
روز وصل و شب هجران و بتان در گذراست	غیر را وصل تو شد روزی و ما را هجران
چون بیندم لب ازین ناله که ایش اثر است	گردد افزون به ممش جور ز فریاد و فغان
نمی‌جستی نشان جزیر لب‌چاه ز نخدانش	سکندر را خود از آب بقاقسمت اگر بودی
که جستجوی دل در بدر نکردم و رفتم	چنان ز کوی تو آواره کرد رشک رقیبم
می‌نشینم هر زمان در رهگذار تازه‌ای	صرف شد با آنکه عمر من به راه انتظار
ای شکار افکن مکن قصد شکار تازه‌ای	همچو من صدصید را بسمل به خاک و خون نکر
مگر به گوش من آید از آن دهان سخنی	لبش گمان کنم و در نظر نمی‌آید

[انجم تفتی]

انجم - اسم شریفش میرزا محمد علی ، از طرف والد ماجد از اکابر و شریف زادگان قصبه تفت قهستان ، و از جانب والدۀ ماجده از سادات عالی درجات جعفری ابن سامان . عالی جناب علین مآب، میرزا سید مرتضی متخلص به «حیران» خالوی والدۀ ایشان است. بالجمله مشارالیه نوجوانی است شریف و شریف زاده و تازه نهالی ظریف و آزاده .

اگرچه حقیر چنانچه باید فیض یاب صحبتش نگردیده ، به دریافت مراتب فضل و کمالش نرسیده ام، لکن آثار آدمیت و مردمی [۳۲] از ناصیه احوالش ظاهر، و نور کمالات ذاتی و مکتسبی از جبهه استعدادش باهر. هنوز آغاز شاعری ایشان است، اماروانی طبع از سلاست بیانش نمایان است. این چند فرد من جمله آن است:

له فی القصیده

به خر گاه حمل با حشمت و فر
چو فردوس برین پر مشک و عنبر
بر اطراف زمین صد جو جو کوثر
جهان را جا در آذر چون سمندر
به چرخ اندر کشیدی شعله اخگر
به کف دارند یکسر عود و مجمر
شراب لعل می ریزد به ساغر
پر از یاقوت و مرجان شد سراسر
سم گور از شقایق گشت احمر
در آمد از دم آن شوخ دلبر
قد زینده اش چون سرو کشر
به طرف عارضش جعد معنبر [۳۳]

صبح عید چون شد شاه خاور
ز لطف باد نوروزی جهان شد
ز فیض ابر آذاری روان گشت
گذشت آن عهد کز سردی دی بود
گذشت آن فصل کاندر صحن ایوان
کنون در صحن بستان لاله و گل
کنون در ساحت ایوان شب و روز
ز بس گلهای رنگین ، ربیع و اطلال
لب رنگ از ریاحین گشت رنگین
که ناگه با هزاران جلوه ناز
رخ رخشنده اش چون ماه نخشب
به گرد گردنش گیسوی مشکین

یکی چون هندوی سوزان در آذر
 که آن دل برد و این بستش به چنبر
 یکی چون نافه پر مشك اذفر
 وزان ، کام دل افکاران چو شکر
 به ارباب نظر ، بهر چه یکسر
 یکی دارد* به کف از غمزه خنجر
 خدنگ غمزه آن شوخ دلبر
 یکی چون سهم خان دادگستر
 حمام و رنگ را گردیده ایدر
 یکی را جایگه کام غضنفر

یکی چون زنگی عریان نگوئسار
 لب لعل و کمند تابدارش
 یکی چون حقه پردر و لؤلؤ
 از این ، کار گرفتاران پریشان
 اگر نه چشم و رخسارش به چنگند
 یکی از زلف گردیده زره پوش
 حسام ابروی آن ترك خونخوار
 یکی چون صارم میر جهانبخش
 اچودانباشی آن کز عدل و یأسش
 یکی را آشیان در مخلب باز

و له فی الغزل

کامد ز ستم‌های تو عمرم به سر آنجا
 خود کوی تو جایی است که آیم به سر آنجا

در کوی تو ماندم ز وفا اینقدر آنجا
 غم نیست به راه تو گرفتاده ام** از پا

کشت اما ز انتظار مرا [۳۴]

داد از لطف وعده قلم

افسوس که شد دیده ما پرده در ما
 می ریخت که در دهر نماند اثر ما

شد باعث رسوایی ما چشم تر ما
 دانی که رقیب از چه به سر، خاک مزارم

که یارم در کنار وی به جام است
 کمال عقل در شرب مدام است
 ز بس آن نازنین شیرین کلام است
 که خالش دانه و زلفش چو دام است

جهانم بنده و گردون غلام است
 هلاک مرد در نقصان عقل است
 هزاران تلخ اگر گوید نرنجم
 مرا مرغ دل انجم صید آن گشت

چه مرغ است اینکه دامش آشیان است

دلَم را در خم زلفش مکان است

دیده‌ام را هر شب از غم تاسخز بیدار دارد

این چه خواب آلوده چشمی بود یارب کز نکامی

هر که را از دوستان ببیند سراغ من کند

عالمی را آن جفا جو تا به من دشمن کند

* در نسخه و ؛ یکی داده به ...

** در نسخه و ؛ ... گرفتارم از پا ..

[بیدل یزدی]

بیدل - اسم شریفش احمد خان ، خلف صدق خان جنت مکان محمد تقی خان است. با همه بزرگ منشی به غایت کوچک دل، و با کمال علو طبع و استغنا به شیوه افتادگی مایل. قریب به شصت سال با نهایت تسلط و اقتدار روزگار گذرانیده. احدی از خاص و عام این دیار را کسی از وی گله مند و آزرده ندیده. مدت العمر را در خدمت علما و فضلاء به سر برده و بار باب کمال و ظرفاً طریق مجالست و مخالطت سپرده .

همواره در ادای مراسم طاعات نهایت اهتمام را مرعی می دارد و در تقدیم و ظایف عبادات دقیقه ای فرو نمی گذارد، و مع ذلك خوش صحبت و مطایبه دوست و شیرین زبان و بذله گوست. اشعار شوخانه بسیار دارد. این چند فرد منتخب آن است :

له فی الغزل

گر چه از بیداد جانان طاقت جان طاق بود
باز جان دیدار جانان را به جان مشتاق بود

یارب که ز هجران شودش تلخ چو من کام
آن کس که ترا از من نا کام بگیرد

ماراست مستی از لب میگون می فروش
نه از لب پیاله که دارد ز پی خمار

همچو بیدل ز زروسیم جهان چشم پوش
جان زرین ز کف سیدبران ما را بس

زاهد شهر اگر لذت رندی داند
همه عمر بود خدمت رندان کارش

می خورد خون دل عاشق و جان می بخشد
 لعل میگون لب و طرز خوش گفتارش [۳۶]

برای مصاحبت از کوی او چون بار می بستم
 به عذری می گشودم بار و دیگر بار می بستم
 خوش آن دم کز پی تابوت غیر آن گل، گریبان را
 دمامد چاک میکرد و من افکار می بستم

به ترك یار به دل گفتم استخاره کنم
 دلم نمی شنود جان من چه چاره کنم
 شبی گذشت به من دوش از غمش که رواست *
 هزار جان دهم امروز و یک نظاره کنم

به طعنه گفت که بیدل به راه عشق چه کردی
 به غیر صبر که نتوان دگر چه کار نکردم

چون کام دل از لعل لب یار گرفتم
 ریزند اگر خون مرا باک ندارم

گرچه خون گشت دل از جور و جفای تو ولی
 باز هم این دل خون گشته بود مایل تو

آتش عشقم نخواهم گشت سرد
 از جفای غیر و حرف سرد تو

گفته ای بیدل نمی دانم که کیست؟
 کیست بیدل؟ میتلای درد تو

گر بر مراد غیر نباشد جفای یار
 بیدل از آن نگار ندارم شکایتی

-۷-

[بیدل ترك یزدی]

بیدل - اصلش از اترک است و خودش در زمرة اهل ادراك . اسمش آقا
 زین العابدین ، سالهاست که آبا و اجداد وی در این دیار توطن دارند و در محلات
 دهوك و خواجه خضر روزگار می گذرانند، مشهور به سلسله پاپلی و بایکدیگر با
 کمال صداقت و پا کدلی. غالباً از ارباب مکنّت ، و به شغل جمالی و مسافرت کسب
 معشیت می کنند [۳۷] مشارالیه گاهی به شغل تجارت و گاهی به امر زراعت مشغول و
 صحبت اهل کمال و همنشین با این گروه نیکو خصلش نهایت مأمول . در غزل و
 طبع خوش دارد ، چنانچه همت در تحصیل آن گمارد ، ترقی کلی حاصل و ممتاز
 بین الامثال خواهد گردید. این چندفرد منتخب اشعار اوست:

له فی الغزل

ز دست جور تو ما را گریز گاهی نیست	چو غیر کوی تو عشاق را پناهی نیست
عجب نه مدعیان را اگر گناهی نیست	به خوبرو نظر پاک اگر گناه بود
ولی چه چاره مرا جرأت نگاه نیست	به يك نگاه تمام است کار من از تو
که شمع روی ترا تاب دود و آهی نیست	مشو به رغم من خسته، ماه محفل غیر
مخورغم عاقبت هم از گلت پیمانہ میسازد	سرسخت آن کس که خاکت زمی روزازل بیدل
خدنگ آه من خسته در گذر باشد	به غیر، کم گذر ای سنگدل که می ترسم
لیک آشیان نیندم بر شاخسار دیگر	زان گلبن ارچه هرگز بوی وفا نیاید
اما ز دست ساقی سهل است بار دیگر	هرچند بیدل از می دانم که توبه کردی

<p>چہ خواهد کرد با آن دامن پاک اگر ز اکراد بودم ور ز اتراک</p>	<p>ندانم دامن آلوده من کنونم بیدل از اهل خرابات</p>
<p>نالہ ای گر کرده از بیم رهایی کرده ایم [۳۸] ورنه عمری با سگانش آشنایی کرده ایم این سزای ماکہ دل را رهنمایی کرده ایم نکند غیر سر کوی تو هرگز هوسی</p>	<p>صید ما را بی سبب بیرون میفکن از قفس برسر کویش ز بیم مدعی نتوان گذشت از فغان ما را ز کوی آن صنم آواره کرد یو الهوس گر چه بود این دل شوریده بسی</p>
<p>که بعد مرگ بروید ز تربتم چمنی ای خواجه دوصد بنده کسی گر کند آزاد</p>	<p>ز بس گریسته ام بی رخ تو خون، چه عجب ای خواجه دوصد بنده کسی گر کند آزاد</p>

www.tabarestan.info

بیا که با تو سحر و جادو در میان من و تو
تا آنکه در دلم از یاد تو نماند هیچ

در این عالم که همه چیز در دست تو است
تا آنکه در دلم از یاد تو نماند هیچ
بیا که با تو سحر و جادو در میان من و تو
تا آنکه در دلم از یاد تو نماند هیچ

در این عالم که همه چیز در دست تو است

بیا که با تو سحر و جادو در میان من و تو
تا آنکه در دلم از یاد تو نماند هیچ
در این عالم که همه چیز در دست تو است
تا آنکه در دلم از یاد تو نماند هیچ

-۸-

[بقای اصفهانی / مشهدی]

بقا - اسمش آقامیر محمد کاظم ، از سادات حسینی دارالسلطنه اصفهان .
 در اوایل حال قاید اقبال عنان عزیمت او را به عزم تجارت از سمت طهران به جانب
 خراسان کشیده در مشهد مقدس رضوی علی-ی مشرفها سلام الله الملك الاقدس از
 ملتزمان رکاب سعادت انتساب نواب اشرف والاگردید و در آن اوان تخلص «فنا»
 می کرد.

اما به مقتضای دریافت این سعادت عظمی که فی الحقیقه مستلزم حیات جاودانی
 است و فحوای صدق : انتمای «الاسماء تنزل من السماء» به اشاره علیه نواب همایون
 متخلص به «بقا» و ملقب به رستم الشعرا آمد.

والحال که در سایه مرحمت و تربیت این خسرو خردمند ، مستعدین این ولا
 هر یک ، به منصبی ارجمند سربلند و ممتازند مشارالیه نیز در سرکار یکی از
 شاهزادگان والاتباع به رتبه للگی سرافراز است. باری دیوانش ملاحظه شد، اشعار
 بسیار دارد [۳۹] که به سیاق هیچ يك از شعرا مانند نیست . اگر چه زحمت بسیار
 برده ، گویا مسدت العمر به استاد نکنه سنجی بر نخورده است. این چند فرد از آن
 انتخاب و به اندک تصرفی زینت این کتاب آمد :

له فی الغزل

کرمی کن قدمی نه تو به کاشانه ام امشب
 که دهم پیش تو جانی که زشوق آمده بر لب

به دوستی که به بازار نیکوان نستاتم
 هزار یوسف مصری بهای دانه خالت

ای مصور چون کشی تصویر رعنا توسنش
 سرکشها می کند اول عنانش را بکش
 نه شب آسایشم از تب ، نه روز آسودگی از غم
 خدا را رحم کن آخر بر احوال شب و روزم
 بقسا ز حال دل زار من چه می پرسی
 دل حزین فکاری که داشتم دارم

وله فی القطعة

ای مایه حیات کسی کو به راستی
 باشد فنا و لطف تو او را بقا کند
 خود گوروا بود غم بی قدر توسنی
 چندان بکاهدش که بقا را فنا کند

چون مایه حیات ای مصور چون کشی تصویر رعنا توسنش
 سرکشها می کند اول عنانش را بکش
 نه شب آسایشم از تب ، نه روز آسودگی از غم
 خدا را رحم کن آخر بر احوال شب و روزم
 بقسا ز حال دل زار من چه می پرسی
 دل حزین فکاری که داشتم دارم

ای مایه حیات کسی کو به راستی
 باشد فنا و لطف تو او را بقا کند
 خود گوروا بود غم بی قدر توسنی
 چندان بکاهدش که بقا را فنا کند

ای مصور چون کشی تصویر رعنا توسنش
 سرکشها می کند اول عنانش را بکش
 نه شب آسایشم از تب ، نه روز آسودگی از غم
 خدا را رحم کن آخر بر احوال شب و روزم
 بقسا ز حال دل زار من چه می پرسی
 دل حزین فکاری که داشتم دارم

ای مایه حیات کسی کو به راستی
 باشد فنا و لطف تو او را بقا کند
 خود گوروا بود غم بی قدر توسنی
 چندان بکاهدش که بقا را فنا کند

میرزا محمد حسن میرزا محمد حسن میرزا محمد حسن میرزا محمد حسن
 میرزا محمد حسن میرزا محمد حسن میرزا محمد حسن میرزا محمد حسن
 میرزا محمد حسن میرزا محمد حسن میرزا محمد حسن میرزا محمد حسن
 میرزا محمد حسن میرزا محمد حسن میرزا محمد حسن میرزا محمد حسن

-۹-

[تمنای یزدی / هروی]

تمنا - اسم شریفش میرزا محمد حسن ، والد ارجمند [ش] افتخارالحاج حاجی محمد رضای تاجر هراتی است. والد ماجد ایشان در ایام شباب از وطن مألوف به عزم تجارت مسافرت گزیده ، رفته رفته بعد از انسداد سیاحتی ، رخت اقامت به دارالعباده یزد کشیده ، با یکی از تجار معروف این ولایت از جمله سادات موسوی است باب موصلات گشوده ، طریق مصاهرت پیموده است . لهذا [۴۰] مشارالیه به علو حسب معروف و به شرافت نسب موصوف است .

و در اوایل عمر نظر به فطرت اصلی کوشش در کسب کمالات نموده ، در مراتب خط و ربط ترقیات کلی حاصل فرموده ، غالب او ان در مصلاهی صفدرخان ، از هم صحبتان حیوان و فدایی و فیما بین آنها کمال اتحاد و آشنایی است .

الحق جوانی است دلپذیر و در صورت و سیرت یگانه و بسی نظیر . طبعش خوب و سلیقه اش مرغوب . بسیار لطیف خیال و ظریف مقال است . اگر چه نظر به آغاز شاعری نقود اشعارش در یک عیار [و] به یک پایه نیست لکن از ثنای منتخباتش ظاهر است که جوهری طبعش بی سرمایه نه .

حال تحریر حسب الارث والد ماجد مشغول به شغل تجارت و سالك طریق

سیاحت و مسافرت است . از اوست :

له فی الغزل

چند پرسی ای طیبب سنگدل از درد ما
می توان دانست درد ما ز رنگ زرد ما

کار دل افتاده با دو نرگس مستش
تا چه به یک ناتوان کند دو توانا

از تگهی که آورد صد دل ناتوان به دست
ساخته چشم مست او کار من خراب را
باده به کیش عاشقان هست حلال زانکه آن
عشق و هوس کند عیان چون ببرد حجاب را

به پاداش تحمل بر جفای آن بت بد خو
به پیش خوبرویان اعتباری کرده ام پیدا

چه الفتی است دلم را به زلف او یارب
میان این دو پریشان مگر قراری هست

به چه امید به سوی تو فرستم قاصد
آنکه آمد به سرکوی تو کی باز آید؟ [۴۱]

پرسم ره میخانه ز زهاد **فهنسا**
جویم ره مسجد ز خدا بی خبری چند

ز شوق صحبت گل شاد بلبل غافل
از آنچه در دل بی رحم باغبان گذرد

به کام مدعی تا چند گردد آسمان ساقی
بدور انداز ساغر تاز گردش آسمان افتد

به پیری شد گریبانگیر عشق کودکی ما را
که از طفلی پس از کشتن به فکر امتحان افتد

خدارا دستم از دامان بدار ای ناصح مشفق
زیاری دست من گیر و سوی چاک گریبان بر

در آن چمن که گلشن را به بلبلان نظری است
نمی دهند به ما رخصت تماشا حیف

بسی نماند که دور از تو مردمان گویند
 چو بگذرند به خاک من از تمنا حیف
 پرستاری کجا از ما نمی آید چه حال است این
 که من با يك جهان ماتم دل بیمار هم دارم
 چه منت بر من از گیتی چه مهر از آسمان دیدم
 که پوشم چشم از احسانی بچه که از پیر مغان دیدم
 سیل اشکم شاید آخر بر سر کوی برود
 تا چه خواهد شد کون نقشی بر آب افکنده ایم
 دهد ز بیم سؤال دگر جواب تمنا
 تمام ناشده در پیش او هنوز سؤالم
 اندیشه چیست جان من از قتل چون منی؟
 دست تظلم نگرفته است دامنی؟
 ای به هرسو نگران چون گذری سوی تمنا
 يك نظربین به سوی چشم به حسرت نگرانی

وله رباعی [۴۲]

خواهم شبکی که همدم نی باشد
 جانان به بر و چو جان بگیرم به برش
 پیمانده و ساغرم بر از می باشد
 یارب آن شب کجا و این کی باشد

وله ایضاً

ماییم ز هشیاری و مستی فارغ
 ساقی قدحی بچه دگر بده که شویم
 از ننگ صلاح و خود پرستی فارغ
 یکباره ز نیستی و هستی فارغ

[ثاقب کرمانی / یزدی]

ثاقب - كثير المناقب وسعيد العواقب . اسم شريفش ميرزا زين العابدين ، برادرزاده ميرزا محمد تقی کرمانی که عارفی معروف و فاضلی به صنوف فضیلت موصوف است . سلسله علمیه ایشان از اعظام و افاخر دار الامان کرمان واکثر آنها به معالجه مرضای آن سامان قیام و اقدام می نمایند . چنانچه بالفعل چند نفر از بنی اعمام ایشان، مرجع خاص و عام و یکی از آنها در خدمت فرمانفرمای آن ولا، حکیم باشی و نهایت احترام دارد . مشارالیه در مراتب حکمت و فضیلت از تلامذه میرزا محمد رضای طبیب اصفهانی و در طریق معالجه متبوع آن جالینوس ثانی است . چندی قبل از این ساحت دارالعباده را به قدم لازم السعاده رشک فرمای روضه رضوان ساخت و لوای تفرّد و امتیاز بین الامائل برافراخت . نظر به قابلیت تمام، مقبول خاص و عام و مرجع کافه انام گردید و حسب الالتماس دوستان ساحت این مقام را به جهت توطن برگزید . در اقسام معالجه ، کارفرمای دم عیسوی [۴۲] و در مراتب شاعری صاحب لوای ید بیضای موسوی است .

قطع نظر از کمال صفات در نیکی ذات یگانه و با همه نیک ذاتی در کمال صفات وحید زمانه است . به علاوه نسبت خانوادگی باحقیر منش نسبت التفات و اتحاد ، بلکه با ییگانه و آشنا در مقام مودت و وداد است . بیشتر از قصاید ایشان در منقبت ائمه اثنی عشر علیهم صلوات الله المملک اکبر و گلزار طبعش از گلهای رنگارنگ اقسام نظم نضارت بخش گلشن سپهر اخضر است . این چند فرد از منتخبات اشعار آن منتخب دیوان روزگار است :

له فی الغزل

ز غیر چهره بیوشان که ناکسان ترسم
 به چشم بد نگرند آن جمال زیبا را
 ای بساد صبا منزل دلهای فگار است
 آهسته در آن کوی بنه پای خدا را

راهی که رود ناله برون از قفسم نیست
 ورنه گنه از جانب فریاد رسم نیست
 گفتم که شوم پیرو کنم تسرك غم عشق
 زین غم شده‌ام پیرو جز این غم هوسم نیست

چون جز تو کسی را به دلم راه نباشد
 غیر از تو کسی از دلم آگاه نباشد

چومی خواهد جفا با من کند گردون زبی رحمی
 مرا دایم به عشق خوب روی میتلا دارد
 بساد روی تو دل غم زده را شاد کند
 گر ترا دل نکند یاد که را یاد کند

به کویش چون به حسرت جان سپارم
 کسم از خاک کویش بر ندارد

پس از عمری که دل در کوی جانان خانه می‌سازد
 سرشکم بارش از یک چشم زدو ویرانه می‌سازد [۴۴]
 بنای غم که در صد قرن گردون سازد آماده
 خرابش ساقی از یک گردش پیمان می‌سازد

اینکه دامن می‌فشاند بر من از بیداد نیست
 آتش عشق مرا از ناز روشن می‌کند
 درد هجران را علاج از هر طبیعی خواستم
 گفت درد بی دوا را چاره مردن می‌کند

گویند که جان بخشی و باور نکند کس
 تا از دم تیغ تو گلو تر نکند کس
 راه غم عشقت نتوان برد به پایان
 تا پای در این مرحله از سر نکند کس

بر من آن نا مهربان يك ره گذر ناورد و من
خویش را پا مال در هر رهگذر کردم غلط

ز خون دل به دامان لاله کشتم
ز بس بر چشم خون پالا گرفتم

منم شمعی که از بی مهري پروانه می سوزم
منم ابری که بر بد عهدهی گلزار می گریم

به خمار نرگست ای جوان که زدست من قدحی ستان
به خدننگ سرکشت ای صنم که نظر به جانب ما فکن

www.farabestan.info
فارسستان

- ۱۱ -

[جلالی بافقی]

جلالی - در ایام جوانی صاحب حسن و جمال و از تأثیر تخلص خالی از استغنا و جلالی نبود. جوانی عاشق پیشه و روز و شب در این اندیشه . اسمش آقا علیویضا و اصلش از قصبه بافق خلد بنا . لکن در بلده بهشت منزله دارالعباده یزد نشوونما یافته .

در اوایل عمر چند روزی به پیشه کلاه دوزی مشغول و من بعد به جهت تأثیر صحبت ارباب محبت از پیشه مزبوره عدول نموده به هم صحبتی با شعرا و تحصیل مراتب شعری کمال اهتمام و به تنبوع اشعار [۴۵] استادان و خواندن و اوین ایشان رغبتی تمام و میلی مالا کلام داشت . بسیار باوقار و کم گفتار [بود] و به تانی سخن می گفت و نظر به دقتی که در طبع داشت ، دیرگو و کم خیال ، اما به فحوای منطوق : مصرع : « نکوگوی اگر دیرگویی چه غم » [سعدی] ، آنچه از طبعش سر می زد خالی از لطفی نبود. چون در جوانی وداع عالم فانی و بلبل روحش هوای گلگشت ریاض جاودانی نمود.

شعر بسیاری از او به یادگار نماند . دیوانش تقریباً یکهزار بیت می شود . به غیر از غزلیات ، ابیات دیگرش را امتیازی نیست . این اشعار منتخب افکار اوست :

له فی الغزل

حرف الالف

زخون ناحقم جرمی بود گر آن جفا جو را
 به محشرهم به خون ناحقم یارب ببخش او را
 فغان کز بس به سویش قاصدی هر دم فرستادم
 به هر بیگانه کردم آشنا آن طفل بد خو را

یار جفا جو نهشت تا نفسی خوش زیم
 ورنه فلک می گذشت از سر آزار ما

در خانه دل تا نبود جای غمش تنگ
 ای کاش که از سینه بر آید نفس ما

گر مهر بتان گناه باشد
 فریاد ز روز محشر ما

اگر عشق این بود دانم **جلالی**
 نه امروزم بود راحت نه فردا

مگر برداشتند از کوی او ز اول گل ما را
 که دامن می کشد هر ذره از خاکش دل ما را

کار دل را دیده مشکل کرد شاید گرز اشک
 دل کند بر دیده مشکل دیدن روی ترا [۴۶]

شب به خوابم همه اغیار آمد ای درینغ
 دل نمی دانست قدر دیده بیدار را
 در همان گلشن که ما را رخصت نظاره نیست
 باغبان می گیرد از گل رخنه دیوار را

چرا هر جا کشد دل می روم بی اختیار آنجا
جلالی گر به دست دل ندادند اختیارم را

نمی دانم سؤالم را جوابی داده ای یا نه
 که از شوق لبست امشب نبود از خود خبر ما را

اگر گویم که صبحی نیست از پی شام هجران را
 کشد تا خجلم بگشای آن چاک گریبان را

ز نیرنگ آن چنان آمد به محشر نامسلمانی
 که از حیرت کسی نشناخت از کافر مسلمان را
 زان زیر شمشیر جفا ، کردم خیال خوبها
 تا آنکه در روز جزا عذری بود جلاد را

شمع پیوسته به بزم تو و درسوز و گداز
 بی * رخت تا چه بود حالت پروانه ما
 کودکان را برسائید ز نو مؤده که باز
 گشت دیوانه طفلی دل دیوانه ما

از قطره خونی فزون نبود دل و آید برون
 هر لحظه صد دریای خون از دیده خونبار ما
 از دامش ای هم آشیان سوی گلستانم مخوان
 شاید که باشد در جهان جایی به از گلزار ما

تا جان دهم اندر قفس از بیم رهایی
 هر لحظه کند باز مرا بال و پر آنجا
 رفته رفته عالمی را زین هوس دیوانه کرد
 پس که آن کودک ز پسی افتاد هر دیوانه را

حرف با

ساده تر از من که خواهم بی تو شب خوابم برد
 کیست دانی دل که می خواهد ترا بیند به خواب [۴۷]

به خوابت گفتم بنمایم رخ چون آفتاب امشب
 که می دانست از شادی نخواهم شد به خواب امشب

حرف التا

من نگویم که گنه نیست نظر بر رخ خوب
 با وجود تو نظر بر رخ خوبان گنه است

از کداین راه می آیند دلها سوی تو
 سینهاها گر چون گریبانها ز دست چاک نیست

بخت بد بنگر که هر شب بهر عیش دیگران
 تا سحر بیدار دارم از فغان و زاریت
 جلالی گرد رشک ورنج هجران این بود
 عاقبت ترسم دهد از خویشتن بیزاریت

به دام او نخواهم دیگری را
 همه گر طایر هم آشیان است
 از خوی تو در آتشم و باک ندارم
 چون مهر تو در سینه و نامت به زبان است

حرف‌الدال [و...]

سود دگر از مردن اغیار ندارم
 جز آنکه سر کوی تو فریاد توان کرد
 زین ناله که شد باعث دام و قفس ما
 مشکل که علاج دل صیاد توان کرد

بین چها می کشم از یاری آن مه که کنون
 من برم حسرت روزی که به من یار نبود
 آخر از رشک رقیبان ز درت می ترسم
 رخت بر بندم و گویی که وفا دار نبود

یارب آن شاخ گل رعنا ز آفت دور باد
 آنچه خواهد برق گو با آشیان من کند [۴۸]

بس که دل شوق اسیری داشت شکل دام را
 در چمن هر دم ز خون دیده بر پر می کشید
 خواهد از رحم دمی گر به مرادم گردد
 عجیبی نیست ز گردش اگر افلاک فتد

صد حکایت بیش دارم وای بر احوال او
 مجرمی گر در غم عشقت دچار من شود
 عجب که بی تو کند خواب دیده‌ام شبها
 که دشمنی چو خیال تو در کمین دارد

همه ز مرگ رقیب ار بود نمی خواهم
 زمانه خاطر شاد تو را غمین دارد
 عجب ز بوالهوسیهای آن صنم دارم
 که ترك صحبت بیگانه را هوس نکند
 ما را به دل افکار هر دم گذرد صد بار
 با آنکه رقیب از یار غافل نشود هرگز
 نمی خواهم که بینم مهربان باخویش بسیارش
 که ترسم بیشتر گردد دل مسکین گرفتارش
 چو خونم ریختی بگذر به خاکم
 اگر خواهی جهان را بسمل خویش
 کشد رشکم چو در آینه بینی
 که می ترسم شود خود مایل خویش
 یارب که همانش نفس باز پسین باد
 فارغ ز غم عشق کشد گر نفس دل

حرف المیم

قانع از بخت نیم کز پی عشرت امروز
 با تو بنشینم و در روز جزا بر خیزم
 به محفل باعث رسواییم شد
 ز شوق از بس بر آن رخساره دیدم [۴۹]
 داشت تا او جا به بزم یار یاد من نکرد
 من چرا باید کنون یاد از دل محزون کنم
 گر ز آب دیده می شد سبز تخم دوستی
 می توانستم که از يك دانه صد خرمن کنم
 کاش در محفل ز من حرفی نمی پرسید یار
 تا کسی آگه نمی شد کز زبان افتاده ام
 خوشم از اینکه گشتم خالك در کویش ولی ترسم
 شود آگه از آن غیرو دهد از کینه بر پادم

نمی بینم مگر چشم ترش را چون کنم باور
جلالی گیرم او گوید ز مرگ مدعی شادم

حرف النون

همتی ای دل که از خاک آب حیوان خواستن
هست آسانتر کزین دون همتان نان خواستن*

همتی ای دل که آب زندگانی جستن است
از تراب تیره زین دون همتان نان خواستن

به ناصح رشک نگذارد نمایم دلبر خود را
وگر نه منفعل از خویش زودش می توان کردن

ز باد فتنه گرسد بار گردون بر زمین افتد
نخواهد شد که از کوی تو برخیزد غبار من

بس که از غیرت نیاوردم جلالی بر زبان
رفته رفته رفت آخر نام او از یاد من

[حرف الواو و الهاء]

ز دشمنی فلک عمر جاودان بپاشد
بداند از گذرد زندگی چه سان بی تو

مرا می کشی از گناه محبت
کشی غیر را نیز تا او چه کرده ؟

کشد رشکم کس از نالد در آن کوی
همه گر باشد از جور زمانه

* — و امق در نسخه د ، در شعر تصرف کرده چنانکه خود نوشته : « تصرف حقیق » :
هست آسانتر کزین دون همتان نان خواستن همتی ای دل که از خاک آب حیوان خواستن
بیت پس از آن که صورت دیگری از بیت اول است در نسخه و نیست .

[حیران یزدی]

حیران - مجموعه کمالات خفی و جلی میرزایی میرزا محمد علی الشهیر به «مدرس» از اجلۀ سادات [۵۰] صحیح النسب و اعزّه... کریم الحسب ، از احفاد امجاد عالم عامل و فاضل کامل میر محمد صالح اردکانی که سرآمد فضلالی عصر و امر تدریس بقعة اسحقیه ، که از بقاع مشهوره این ولاست ، مفوض به آن یگانه دهر بوده و حال تحریر که سنه ۱۲۵۵ هجری است امامت مسجد جامع کبیر دارالعباده و تدریس مدرسه جدیدۀ اشرفیه که از مبانی الخیر نواب اشرف والاست به انضمام آن امر خطیر مفوض به آن جناب است.

معظم الیه در حداث سن ، حسب الارث آبای عظام کرام و اجداد عالی مقام به اکتساب فضایل مشغول ، و نظر به استعداد فطری در اندک زمانی سرآمد فضلالی عصر خویش آمده حاوی مراتب فروع و اصول و هادی ذوق سلیمش در بوادی حصول حقایق بی به سلامت برده و سالک سلیقه مستقیمش در مسالک وصول به دقایق طریق استقامت سپرده ، اشعه انوار دلایل عقلیه از مطالع افکارش ظاهر و لامع و جواهر زواهر مسایل نقلیه را خزان ضبط و ادخارش حاوی و جامع . چنانچه اسباب اکتساب دولت و فضایل اخروی او را مهیا ، آیین تزیین و ثروت دنیوی نیز از ناحیه اوضاعش هویدا است. و با آنکه اکثر اوقات را مصروف صنوف علم و عمل می دارد ، گاه گاهی نیز همت بر انشای نظم و نثر می گمارد و خطوط ثلثه اعنی نسخ و شکسته و رقاع را نیز نیکو می نگارد و در این فنون نیز یگانه دوران و سرآمد ابنای جنس و اهل این زمان است. چنانچه با عقود منشوراتش عقد ثریا گسیخته ، و با درر منظوماتش آب و رنگ در منظومه دریا ریخته. [۵۱] از صنوف

شعر به غزلسرائی و گفتن رباعی که حقیقت شعر و شاعری است مشعوف ، و قطع نظر از تحصیل مضامین متین و مطالب دلنشین در بستن اقسام نظم به ظرافت طبع و نزاکت خیال موصوف اند.

حقیر به نسبت عمه زادگی آن جناب سرافراز و قطع نظر از نسبت و قرابت به مزید عنایت و التفات در خدمت آن صاحب سعادت از سایر خدام ممتاز است . اگرچه فی الحقیقه نسبت شعر و شاعری به آن جناب از ادب دور والان اندیشه این پیشه از نظر همتش بکلی مهجور است ، چه دربار شریعتمدارش مرجع خاص و عام و احکام شریعت غرا به حکم نافذش درانتظام ، و علی الدوام به قطع دعاوی و ثبت فتاوی و طی مرافعات قیام و اقدام نموده ، مهام جمهور انام به سعی و اهتمام خدام و الامقام لازم الاحترامش صورت انجام می پذیرد . ولکن چون تذکار آن سلسله شعرای بلاغت شعار موجب مزید اعتبار و افتخار بود ، لهذا از افکار ابکار آن یگانه آفاق این چند فرد و رباعی زینت این اوراق آمد :

له فی الغزل

ترسم این بخت که کرد از درت آواره مرا	_____	رفته رفته برد از یاد تو یکباره مرا
آتش عذاری خوش جلوه گر شد	_____	مهلاً فانی آنست ناراً
گویم ای دل همی ز مرگ رقیب	_____	زنده دارم بدین نوید ترا

حروف التا [۵۲]

گرچه ویرانی هرهملکت از بیداد است	_____	کشور عشق ز بیداد بتان آباد است
در هرچمن که مرغ دلم آشیانه ساخت	_____	چرخش به بادداد و خزان را بهانه ساخت
کار عشق است مدارید عجب	_____	عاشقی گریه جوانی پیر است
مردم و شادم که غم از بی کسی	_____	جاودان خواهد مرا ماتم گرفت
از آن شیری که در پستان تآک است	_____	اگر با کودکی نوشم چه باک است
اگر به غیر محبت مرا گناهی هست	_____	بگو و گرنه حذر کن که دادخواهی هست
بی سحر هیچ شب تاری نیست	_____	این قدر هست که بیداری نیست
بس تجربه کرده ایم از این پیش	_____	مرگ است علاج دردمندت

بر من ز ناله طعنه بی طاقتی مزین	آخردل است جان من این سنگ خاره نیست
به سحر غمزه مرا خواب بست و در آخر	فغان که وعده دیدار را به خواب انداخت
دل گراز من دور شد نزدیک توست	تا نپنداری ره دیگر گرفت
نیست از اهل وفا آنکه نرنجیده ز تو	گر برنجی ز من این رسم وفاداری نیست
مگر خنجر کش ما را خبر نیست	که تیغی از محبت تیز تر نیست
من دل خسته را چندین میازار	که آه دردمندان بی اثر نیست [۵۳]
ز چرخ یا ز رقیب از کدام شکوه کنم؟	که هرچه می کشم از طالع سیاه من است
به دلنشینی میخانه هیچ منزل نیست	که این بنای شریف از دل است از گل نیست
مشکن دلی که چشم امیدش به دست تست	خواهد بر او گذشت و لیکن شکست توست

حرف الدال

کی مرغ دلم را به چمن شاد توان کرد
بستان من آن جاست که فریاد توان کرد

عاشق مسکین جز این گناه ندارد
کز رخ نیکو نظر نگاه ندارد

خبر از خویش ندارند چه هشیار و چه مست
تا چه می نرگس مست تو به ساغر دارد

آن نیستی کاندردلت از من خیالی بگذرد
یا بگذری بر خالک من چون ماه و سالی بگذرد

گفتی روزی دهیم کامت
آن روز کدام روز باشد

گر کشندم از تو آسان بگذرم یعنی ز جان
تا نفس باقی است حیوان دست و پایی میزند

قیامت ار به میان پا نهی به این قامت
عتاب عاشق مسکین به اعتدال کنند

برو ناصح بیا ساقی که حیران
تا پیمانه باشد نگیرد پند

ز تیغت به زخمی که مرهم نبیند
 دلم شاد کرد آن دلت غم نبیند
 چه عالم بود حسن او را که هر کس
 در او بیند اندر دو عالم نبیند [۵۴]

حروف السین و الشین

ز عمر خویش از آن می خورم مدام افسوس
 که بامداد بود انتظار و شام افسوس
 روی من سوی تو روی تو به سوی همه کس
 کوی تو کعبه مقام تو به کوی همه کس
 در این بستانسرا خار از گلی در پای دل دارم
 مکش خوارم چنین ای باغبان از پای دیوارش
 نشد آن تنگ دهان نوبت حرفی به منش
 چه توان گفت که تنگ است مجال سختش

حروف متفرقه

از قفس سوی چمن می آیم ای مرغان باغ
 هر که خواهد از اسیر خود زمن گیرد سراغ
 غمت در عالم هستی نگنجد
 گرش بیرون کنم از خانه دل
 زین سان که ز دست سمت خون رود از دل
 ترسم که غم عشق تو بیرون رود از دل

حرف المیم

چنان دارند سویت مردمان چشم	که پنداری تویی مردم جهان چشم
دلت آتش از نگیرد چه عجب ز آه سردم	نرسیده ای به دردی که نمی رسی به دردم
سر منزلی مراست ولی تنگ چون دلم	دستی گذار بر دل و پایی به منزلم
ز آنرو طمع ز دیدن رویت بریده ام	کز خود روم دمی که در آیی به دیده ام [۵۵]
عمر ابد کم است مرا در کنار تو	از بس که انتظار وصال کشیده ام

از هستی خود هیچ نمانده است به یادم
 داشت پاس عهد یوسف را زلیخا سالها
 جز یاد تو جانا که فراموش مبادم
 گرنه مرد راه عشقم از زنی کم نیستم
 رفت حیران و همی در دم رفتن می گفت
 که مرا گفت که دور از تو جفاجوی شوم

حرف الواو

مردم ز انتظارش گویند کاش با او
 وصل توام از این پس سهراب و نوشدارو

ز روی مصلحت خواهم که پوشم دیده گاه از تو
 ولی گر شوق بگذارد که بردارم نگاه از تو

کشی بی جرم و رنجی چون کسی پرسد گناه از تو
 چه سازم چون دلت سنگست و خاطر نازک آه از تو
 حرف الهاء

گنجی است ز غم پنهان در هر دل ویرانی
 عشق از پی آن گردد ویرانه به ویرانه

حرف الیا

درون دیده نیایی ز دل به در نروی
 در فکر آن مپاش که از من جدا شوی
 به ما نظر نکنی هرگز از نظر نروی
 حیف است عمر من چو تویی بی وفا شوی
 ز نامه تو چنان خوشدلیم به مهجوری
 که خوشتر است ندانم وصال یا دوری

وله رباعی [۵۶]

دیدم که به صحن باغ چون غنچه گشود
 از خانه خود به در نمی باید رفت
 صد چاک شدش پیرهن خون آلود
 مغرور به رنگ و بو نمی باید بود

وله ایضاً

هر بنده که او را دو خداوند بود
 گر مایل این شود ، شود غافل از آن
 يك دل به دو نیمش از دو دلبنده بود
 پیوسته بریده زان دو پیوند بود

وله ایضاً

ناوگزن غمزه ای که دل شد هدفش
 طفل است و به پر شکسته مرغی شعفش
 سهل است اگر کند به بازی خود تلفش
 آزرده شود چو باز گیرم ز کفش

وله ایضاً

رفتی و به باد می رود بنیادم
نه می آبی ، نه می روی از یادم

ای برده قرار خاطر ناشادم
دور از تو به ورطهٔ عجب افتادم

وله ایضاً

هر کس به چه کار است و چه فن می دانم
من دانم و آن کسی که من می دانم [۵۷]

من ملت شیخ و برهن می دانم
زاهد تو و آن کسی که می دانی تو

وله ایضاً

کی تخم امل درین جهان کاشتمی
نه خرمن را جوی نه انگاشتمی

از جو دو سه دانه گر همی داشتمی
نگرفتی این خوشهٔ پروین به دو جو

وله ایضاً

شک در زه غفلت اندکی می آری
بنگر که چه سان رو به یکی می آری

ای آنکه به توحید شکی می آری
آنگاه که نومید شوی از همه سوی

[حیران یزدی]

حیران - اسم شریفش میرزا سید مرتضی، از سلسله علیّه سادات جعفری و سلسله ایشان همواره صاحب جلالت شأن و برتری، معظم الیه به کمال صلاح و پرهیزگاری معروف و پیوسته اوقات شریف را به کسب فضایل دینیه و معارف یقینیه مصروف می دارد. و با آنکه در صحبت داد لطافت و ظرافت داده، احياناً سخن غیبتی که موجب عدم رغبتی گردد، از آن جناب مسموع نیفتاده، و بدین سبب معتمد علیّه خاص و عام [است] و بین الانام کمال احترام دارند. از جمله کمالاتشان طبع موزون، و ابن رباعی که عجاله ثبت می شود، من جمله منظومات آنست:

له فی الرباعی

خلاق جهان مدح و ثنا خوان علی
از فاتحه تا خاتمه در شأن علی [۵۸]

جبرئیل امین تابع فرمان علی
نه سوره «هل اتی» که باشد مصحف

[حیران یزدی]

حیران - از شاعران معروف این ولا و بلبل طبعش در اقسام نظم داستان سرا. اسم شریفش ملا غلامرضا خلف مرحوم ملامحمد اسمعیل کفایش که مردی مستقیم در جاده معاد و معاش بود.

مشارالیه نظر به استعداد فطری از کسب والد ماجد اجتناب [کرد] و در سلك طلاب سعادت انتساب، همواره کمالات صوری و معنوی را در اکتساب است. مدت العمر در مصالیح صفدرخان به سر برده و با ارباب علوم و اصحاب آداب و رسوم طریق مجالست سپرده و با آنکه در سلك طلاب علوم و اصلح صلحای این مرز و بوم است شب و روز باشعرا و ظرفاً طریق مصاحبت می پیماید و به صیقل صحبت زنگ اندوه و ملال از آئینه خاطر همگنان می زداید. خط نسخ را نیکو می نگارد و طریق تحریر آن را به سرعت می سپارد. غالباً مشغول به شغل کتابت، و امر معیشت خود را از استغنائی طبع به آن در کفایت است. مجمل جوانی است محترم و وجودش مغتنم و در عالم اهلیت نظیرش بسیار کم. اشعار روان در قصیده و مثنوی دارد که غالب آنها مناسب دیوان است. به نگارش چند فرد از غزل و يك دو قطعه اختصار می رود:

له فی الغزل

حرف الالف

جز آنکه جدا افکنند از خاک دری مارا
کز هر طرفی خوانند حیران دگری مارا

از ناله نشد حاصل هرگز اثری مارا
از درگه خود راند از عاز و نمی داند

بر حسرت ما مدام نالد هرنی که بروید از گل ما [۵۹]

حرف التا

طرفه جایی است خرابات ، خرابیش مباد
که در آن گوشه کسی را به کسی کاری نیست

آمدی با غیر بر بالین من
گر بمیرم خون من در گردنت
از بر ما می روی دامن کشان
در قیامت دست ما و دامت

دوش در محفل چومی در ساغر اغیار کرد
من ز خود رفتم ندانستم چه بر حیران گذشت

حرف الدال

ابرو کمانی از پی نخچیر بر نیخاست
کاؤل مرا نشانه تیر جفا نکرد

زان چشم دلفریب که بیگانه پرور است
کویک نگه که ما و تو را آشنا کند

دوست ، دشمن ، آشنا ، بیگانه ، همدم ، پاسبان
از درت حیران چرا باید بدین خواری رود

خوش آنکه آن بیداد گر دامن به قتل برزند
من چون بگیرم دامنش او دست برخچیر زند

آسمان بیهوده از ناشادی ما شاد نیست
روزگاری بود کز شادی ما ناشاد بود

گر بمیرم ز جفا کز سر کوش نروم
تا نگویند پس از من که وفادار نبود

چشم گردون که مدام از پی میخواران است
مگر از عشرت ما دوش خبردار نبود

شد ز عشق من ترا آوازه خوبی بلند
 عشق بازی هم چو من حسن ترا در کار بود [۶۰]
 با دو صد افسانه کردم پاسانش را به خواب
 لبیک از این غافل که چشم آسمان بیدار بود
 گر شکستم توبه از می زاهدان معذور دار
 یار با ما یار و محفل خالی از اغیار بود
 دردی که مسیحاش حوالت به دعا کرد
 این طرفه که ساقیش به یک جرعه دوا کرد

حرف المیم

ز بیماری کشید ای دل به جایی عاقبت کارم
 که هر دم از خدا مرگ مرا خواهد پرستارم
 مگر در خواب بینم بعد از این حیوان و صالشر را
 که دانم این چنین روزی به بیداری نمی بینم

حرف الها

به جای قطره های اشک می می ریزد از چشمم
 نگاهم تا که بر آن نرگس مستانه افتاده
 به خود تهمت بی وفای می پسندد
 به حیران بین آن جفا جو چه کرده
 کشتی مرا ز شوق و جهان را ز رشک من
 تا دوش پرشش من بیمار کرده ای

وله فی القطاعه

ایا سپهر جنایی که آسمان صد بار
 بر آستان تو زد بوسه بر زمین صد جا
 به مدحت تو سرودم قصیده ای و کنون
 در انتظار عطایم میان خوف و رجا
 به کار خویش فرو مانده ام نمی دانم
 که بایدم پس از این مدح گفت یا که هجا [۶۱]

وله ایضاً

نوشته‌اند به نام تو نامه اقبال
 مدام خون جگر می خورند اهل کمال
 مرا که گوهر نظم است به ز عقد لثقال
 چرا نصیبه من نیست غیر رنج و ملال
 ز ماضیم همه دم اشک برد* به استقبال
 و گرنه می‌کندم چرخ از ستم پا مال
 به روزگار بود تا نشانی از مه و سال

ایا سپهر جلالی که منشیان قضا
 شکایتی است مرا از زمانه‌کز چه سبب
 مرا که لؤلؤ نثر است به ز در ثمین
 چرا حواله من شد همیشه درد و محن
 به هر صباح مرا تازه تر غمی زاید
 مگر که دست عطای تو دستگیر شود
 مدام سال و مهت باد فرخ و میمون

[حیدری میبیدی]

حیدری - صاحب خلق حسن و خلق مستحسن ، نام نامیش آقا سید ابوالحسن. از سادات رفیع الدرجات قصبه میبید اردکان، ولکن مدت العمر توطن آن جناب در این مکان است. واعظی فصیح اللسان و ذاکری بلیغ البیان . همواره اوقات شریف خود را در کسب اخلاق معنوی و ضبط احادیث نبوی و آل اطهار او صلی الله علیهم اجمعین مصروف می دارد و شب و روز در تقدیم و ظایف طاعات و مراسم عبادات دقیقه ای فرو نمی گذارد ، و در مجالس و محافل بر رؤس منابر مناقب و مفاخر ائمه اطهار علیهم السلام الله الملك الغفار را به تقریری دلپذیر گوشزد [۶۲] صغیر و کبیر نموده، زنگ اندوه و ملال از دل های مخلصین آشفته حال می زداید .

الحق جناب ایشان به غایت خوش محاوره و شیرین کلام و در فصاحت بیان و طلاقت لسان پسندیده خاص و عام و به جهت زیادتی اهتمام در مراتب مداحی ائمه انام علیهم السلام ، احیاناً نیز شعری در مدایح و مرثیاتی ایشان موزون می فرماید. این دورباهی از آن جمله است :

له فی الرباعی

هرچند به زیر طاق این هفت صدف	غواص قضا گرفته گوهر بر کف
از حق مگذر که نیست دیگر ممکن	چون گوهر نوربخش دریای نجف

وله ایضاً

جنت دری از روضه رضوان نجف	کوثر جویی ز آب حیوان نجف
شد روز ازل به حکم یزدان خورشید	پروانه دور شمع ایوان نجف

[حسینی یزدی]

حسینی - اسم شریفش میوزا محمد حسین ، از سادات حسینی این دیار و به مناسبت نام و نسب حسینی تخلص می کند. صاحب دیوان و طبع روان ، در فنون شاعری ماهر و بر اقسام سخنوری نظماً و نثراً قادر . خط شکسته را نیز به شیوه خاص نگاشته و در همه مراتب کلیه خیر الامور را منظور داشته . مدتی در سرکار یکی از امرای این دیار به رتبه دبیری سرافراز و بین الاقفا ممتاز بود . از غایت نکته دانی صحبت یاران جانی و مداومت بر راح ریحانی را حاصل عمر و زندگانی و سرمایه [۶۳] عیش جاودانی شمرده ، اکثر اوقات را به شرب باده گلنار و نشأه صحبت خوبان گلهزار به سر می برد. از وسعت مشرب و بسیاری طرب طبع شوخش مایل به هزل و هجو به اجاجی رکیکه بردوست و دشمن ابقا نمی نمود. تا آنکه به سبب مهاجرات با یکی از شعرای خراسان که وارد این سامان بود ، از حاکم انصاف سیرت این ولایت تأدیبی دیده طبعش رنجید و روانه بلده کاشان گردید ، و از آنجا به دارالخلافت طهران رفت و با یکی از مقربان دربار پادشاهی موافقت نموده طریق مرافقت می پیمود .

آخر الامر از ناسازی طبیعت ابواب ناسازگاری باز و زبان به پریشان گویی دراز نموده ، رفته رفته قانون مخالفت ساز آمد ، و بینهما به کسدورت انجامید . گویند به اشاره مشارالیه در مجلس شراب به کشیدن پیمانۀ زهر آگین ، پیمانۀ حیاتش لبریز گشت ، و به فاصله چند یوم در سنه ۱۲۱۷ درگذشت . امید که به برکت اجداد امجاد توفیق تو به دریافته باشد. تأیید این سخن آنکه

به فاصله اندک زمانی آن ستمکار نیز به مکافات عمل گرفتار و به اشاره علیه پادشاه کامکار از حلیه بصر عاری آمد: مصرع: با درد کشان هر که در افتاد بر افتاد. [حافظ]
این اشعار از او بیادگار است :

له فی القصیده

زان پیش کافتاب بر آید شراب خواه
وانکه زد دست ساقی چون آفتاب خواه
شد بی حساب چون غمت ای دل شراب خواه
کو روز حشر از تو محاسب حساب خواه [۶۴]
در گلستان ز باده گلرنگ ساغری
چون خون خصم خسرو مالک رقاب خواه

له فی الغزل

بعد مرگم همچو نی تا ز استخوان آثار هست
بند بندم را ز عشقت ناله های زار هست
رفت تا خون در دل خسرو کند ورنه کجا
از وفا شیرین به عزم تربت فرهاد رفت
بی رخت گر دو جهان گلزار است
به دو چشمت که به چشم خار است
قاصد ار یار بپرسد که فلان
جان سپرده است ؟ بگو در کار است
ز حسن روی تو ای دوست تا نشانی هست
ز حرف عشق مرا بر زبان بیانی است
تا چند کنی بر مه افلاک نظاره
ماهی که لبش بوسه دهی * بر لب بام است

گناه از من نه گر صورت پرستم
گناه از کلك صورت آفرین است
خوشا آن لحظه کاندرای جانان از سر حسرت

حسینی جان دهی از شوق و او جان دادنت بیند

حرف المیم

افسانه عشق رخت ای ماه لقاییم
در عشق تو چون ماه نو انگشت نمایم

آن چیست به زجان به جهان، جان من که من
منت پذیرم از تو و در راحت آن دهم

صید خو کرده دامم صیاد
مشکن بهر خدا بال و پر
میرم از غم که چو میرم ز غمت
مدعی سوی تو آرد خبرم

دل گرفته است به طرف چمنم
کاش می بود به دامی وطنم [۶۵]

محشر دیگر به محشر آورم
گر ز جوروت شکوه در محشر کنم

نمیزد گر به تیغ آن شوخ چالاکم چه می کردم
چو زرد از کین نمی بستم اربه فتراکم چه می کردم

طبیبا کوشش بیجا مکن در چاره دردم
که گر دردم بدانسی چیست، درمانی ز درمانم

به حیات من چو نیامدی ز ره وفا به کنار من
چو شوم شهید جفای تو قدمی بنه به مزار من

وله رباعی

قاصد به خدا راست بگو یار چه گفت؟
گفتی چو حدیث مردنم در بر او
درباره من آن بت عیار چه گفت؟
از حالت من چو شد خبردار چه گفت؟

وله ایضاً

مست می وحدتم شرابم مدهید لب تشنه لعل یارم آبم مدهید

وله ایضاً

از جام وصال یار مستم امشب من باده نمی خورم عذابم مدهید

من روز خود از گنه سیه چون نکتم حال دل خسته را تبه چون نکتم
هم چون تو خطا بخش کریمی دارم انصاف بده بگو گنه چون نکتم

وله ایضاً [۶۶]

جانا به تو راز خویش اظهار کنم من بعد از این دوکار يك کار کنم
یا در ره یاری تو جان بسپارم یا آنکه ترا به خویشتن یار کنم

وله ایضاً

من مستم و باده های مستانه خورم در هر نفسی هزار پیمانہ خورم
ساقی مدهم شراب ساغر ، ساغر خم خم بدهم وگر نه خمخانه خورم

وله ایضاً

ساقی به سر ساقی کوثر می ده پیمانہ زمی پر کن و می هی هی ده
دانی که به تعجیل اجل در پی ماست تأخیر مکن پیاله پی در پی ده

وله ایضاً

مستم می وحدتم شرابم مدهید لب تشنه لعل یارم آبم مدهید

از جام وصال یار مستم امشب من باده نمی خورم عذابم مدهید

وله ایضاً

من روز خود از گنه سیه چون نکتم حال دل خسته را تبه چون نکتم

هم چون تو خطا بخش کریمی دارم انصاف بده بگو گنه چون نکتم

جانا به تو راز خویش اظهار کنم من بعد از این دوکار يك کار کنم

یا در ره یاری تو جان بسپارم یا آنکه ترا به خویشتن یار کنم

[حبیب شیرازی]

حبیب - سیدی نجیب و نجیبی ادیب و ارباب ، اسم شریفش آقا سید ابوالقاسم از دودۀ سادات عالی درجات دست غیب شیراز و من جمله تجار لازم الاکرام والاعزاز از آن خطۀ خلد طراز است. والد ماجدش در دفترخانۀ دولت زند معزز و ارجمند ، خود گاهی درسلك طلاب علوم و زمانسی در حلقۀ ارباب رسوم ، مدتی در یزد به شغل طبابت مشغول و چندی در خطۀ رشت امامت جماعت ساکتین آن ولا به جنابش موکول ، بسالخره در اوقات وبا و طاعون عام رهنورد روضۀ دارالسلام ، جناب مستطابش عاشق پیشه و محبت اندیشه [۶۷]، لهذا در اتمام مثنوی ناتمام مولانا وحشی بافقی نهایت اهتمام داشته . چنانچه گویا دوهزار بیت از آن داستان نگاشته ، چند فردی از آن انتخاب و با دو قطعۀ مرقومه که از جمله واردات آن جناب است ، زینت افزای این کتاب آمد:

له فی القطعه

ای که گفتی من یمت یرنی	جان فدای حدیث دلجویت
کاش روزی هزار بار فزون	مردمی تا بدیدمی رویت

وله فی المثنوی

سواد بیستون پیدا شد از دور	سوادی روشن از وی آتش طور
جهان از پیکر آن تنگ گشته	تو گفتی جمله عالم سنگ گشته
حضمیش اوچ کیوان راهم آغوش	نشیش بافزار سدره همدوش

یکی کهسار خرم بود و دلخواه
 عقابی کاندز آن بودی مجاور
 ز پایش هر گه پا بالا نهادی
 فلک با آن همه وسعت که بودش
 به هر لختی که از خارا شکستی
 کجا جستی ز سنگ آن برق جانسوز
 بغل هر گه که بر خارا گشودی
 چنان سملیش از دامان گذشتی
 ز زر بر پشت گلگون زین نهادند
 تو گفستی شیر گردون بود گلگون
 عبیر آمیزتر از عود تاکش
 ز لالش ز آب حیوان آب برده
 درختانش سر اندر سر کشیده
 سرود بلبل آب رود برده
 چو شیرین دید سر تا پا نیازش
 بر اوج کوه از هامون قدم زد
 کشید اول به صورتگاه خود سر
 از آن صورت خدارا زیر لب خواند
 ز شیرین کاریش چون غنچه بشکفت
 بگفتا اوستادی بی قرین است
 به خارا آن چنان صورت نگارد
 چو بنگارد نگار بلبل و گل

که کبکش دانه چید از خرمن ماه
 بدی هم آشیان با نسر طایر
 سر کیوان به زیر پا نهادی
 چو پرویزن به دامن می نمودش
 یکی سوزنده برق از کوه جستی [۶۸]
 که آه کوهکن بودی جهانسوز
 ز مژگان بر فشاندی زنده رودی
 که برقی آن چنان خاموش گشتی
 عنان اندر کف شیرین نهادند
 که براو تکیه زد خورشید گردون
 هزاران طعنه بر عنبر ز خاکش
 نهالش ز آب کوثر آب خورده
 هزارانش پر اندر پر کشیده
 گرو از نغمه داود برده
 سرا پا موج زد دریای نازش
 چو خور بر ذروه خارا علم زد
 عیان شد صورت ومعنی برابر
 ز صورت آفرین خود عجب ماند
 به هر نقشش هزاران آفرین گفت [۶۹]
 به نام ایزد چه صورت آفرین است
 که گویی روح در خارا در آرد
 کشد بوی گل و آواز بلبل

[حبیب صفار یزدی]

حبیب - اسمش استاد ابوالقاسم ، ولد خیر الحاج حاجی محمد ابراهیم صفار یزدی، که صیت مهارتش عالم گیر و آوازه استادیش در خطه کاشان گوشزد برنا و پیر . مشارالیه خود نیز در صنعت چرخ گری بی نظیر و چرخ صنعتش صنعت آموز چرخ اثر . جوانی است نیکو روش و آدمی منش . با آنکه از اهل بازار است به همصحبتی اهل کمالش میل بی شمار است . از شعرا بیشتر با مولانا و شجوه و فدائی محشور و در مجالست و مخالطت با ایشان نهایت ادب و احترام را منظور می دارد . در شعر طبعش رقیق و روان و مذاقش مخالف موزونان این زمان . مضامین تازه که بعضی از آن خالی از لطفی نیست ، به خاطرش می رسد . لکن از طور ادای آن ظاهر می شود که تبعش به اشعار استادان بسیار کم است . گویا از اقسام کلام موزون به نظم تاریخ رغبتی تمام و اهتمامی مالا کلام دارد . این چند فرد منتخب اشعار اوست :

له فی الغزل

به بالین غمت من آن مریض بی پرستارم
که برگردون رسد فریادم از دست طیب اما
دل ز شوق خال رویت در شکنج زلف مانده
آشیاں کرد از برای دانه مرغی دام را [۷۰]
تا وطن ساخته آن سیم بدن خانه ما را
طرفه گنجی به کنار آمده ویرانه* ما را

گفتم از عشق تو دیوانه شدم گفت به زلفش
 که به زنجیر کن این عاشق دیوانه ما را

به غیر از دادن جان و گرفتن بوسه‌ای زان لب
 حبیب از آسمان نبود در آن کو مطابی ما را

درد ما را کند از لعل تو درمان شاید

ورنه عیسی نکند چاره بیماری ما

حرف البا

وہ کہ گردیدم به زندگی شهره و نشنیده‌ام
 بوی جانبخش شراب و صوت دلجوی رباب

چاره درد خویش را چون ز طبیب خواستم

گفت برو حبیب من مرگ خود از خدا طلب

حرف التا

شد یقینم که دل رقیب من است

زان که دایم بر حیب من است

خواست جان بهر بوسه ، چون دادم

یافتم کز پی فریب من است

من از این درد ، جان نخواهم برد

اگر آن سنگدل طبیب من است

شادمان بر جنازه‌ام چو گذشت

گفت افسوس کاین حبیب من است

زاهد و شبهای قدر ، ما و شب و صبل یار

شیخ و هوای بهشت ما و سرکوی دوست

حرف الدال

دل از خیال زلف و رخت آگهی نیافت

کسی شب به روز آمد و کی صبح شام شد

اندر میان خال و خط و زلف و ابروان
در حیرتیم که آفت هوشم کدام شد

يك طایر دل نیست که در گوشه بامت
از سنگ جفایال و پری داشته باشد [۷۱]

حرف الیا

طلب خون نکنند از تو به فردای قیامت
گر چو من عاشق خونین کفنی داشته باشی
عشرتی بهتر از این نیست که باساقی و مطرب
در میان چمنی انجمنی داشته باشی

[دانش تفرشی]

دانش - اسم شریفش میوزا محمد هادی ، هادی طریق نیک ذاتی و پاک اعتقادی ، اصل پاکش از خاک تفرش ، و شخص با ادراکش مفخر ارباب دانش و بینش و اختر تابناکش یگانه گوهری است ، از دریای ایجاد و آفرینش . از احفاد امجاد سید سجاد و سلسله نسبش به بیست و هشت واسطه منتهی به آن قدوة عباد و عباد می گردد. و سلسله علیه ایشان سالهای سال است که در آن حدود باعزت و جلال و معروف به دانش و کمال و غالباً از اهل دفتر و قلم ، و با وجود تصدی به امور دیوانی ستوده انصاف امم ، و نزد اعظم و اکابر هر بلد معزز و محترم . در عهد دولت قاجاریه اکثر ایشان به مناصب عالیه سرفراز ، چنانچه یک دو نفر از پیشینیان ایشان در زمان سلاطین زند نیز به مراتب ارجمند سر بلند و ممتاز بوده اند.

معظم الیه در رکاب ظفر انتساب نواب اشرف والا محمد ولی میوزا با یک دونفر از اخوان شرف افزای ساحت این ولا ، هر یک به خدمتی شایسته مأمور و از فرط تقرب ، انگشت نمای نزدیک و دور ، بعد از تزلزل آن دولت و تفرقه امنای آن حضرت ، جناب ایشان نظر به حسن شلوک و کمال قابلیت به التماس اعظم و اکابر ، بلکه عامه اهل ولایت در این دیار رحل توطن و اقامت گسترده ، قریب به سی سال است ، که با کمال [۷۲] نیک نفسی و آرام و منتهای عزت و احترام به سر برده ، در انتظام مهم امور کافه اتمام را به عمل آورد. و احدی از دوست و دشمن را از سلوک ایشان شکایتی و درباره ایشان حضوراً و غیاباً سعایتی نمی باشد.

بالجمله زبان قلم سعادت رقم از تعداد محاسن اخلاق و شیم باطن و ظاهر ایشان قاصر . از آن جمله برانشای نظم و نثر قادر ، و درعلم نجوم و اخلاق و رموز خطوط شکسته و سیاق به نهایت ماهراند . بسیار سریع القلم و مع ذلك به نهایت نیکو رقم است . درحین تحریر ، دیوان آن بی نظیر به دست نیامد . لهذا به نگارش این چند فرد اختصار رفت . ازوست .

له فی الغزل

آتشی در سینه ما ای فلک افروختی
خود کنون ایمن مباش از آه آتشبار ما

بوی جان می آید از پیراهنت
زیر پیراهن بود جان یا تمت

مرا ز دست گل این ناله و فغان نبود
فغان من همه از دست باغبان باشد

نقش پرداز ازل کاین همه تصویر کشید
کی چو تصویر تو بر صفحه تقدیر کشید

هر که زد بوسه به لعل لب آن تازه جوان
انتقام دل خود از فلک پیر کشید

خوبرویان جفاکار بدیدیم بسی
کس ندیدیم به خوبی و جفاکاری تو

[ذبیحی یزدی]

ذبیحی کوی خلیل ، ملا محمد اسماعیل ، مردی نیکو نهاد ، پاك اعتقاد ، صاحب حال و ازاہل کمال به مراتب علمی مربوط بوده ، و چنانچه از منظومانوش استنباط می شود در علم رمل و اعداد نیز مدخلیت می نموده [۷۳]. گویا در اوایل عمر چندی به محرری دیوان اشتغال داشته ، چنانچه قطعه ای در شکایت معزولی و تقاضای عمل به یکی از وزرا نگاشته است. ظهورش در او آخر دولت صفویه [بود] و در تاریخ جلوس میمنت مانوس شاه سلطان حسین صفوی انارالله برهانه مثنوی گفته که از هر مصرع آن تاریخ حاصل است و قصاید بسیار نیز در مدح آن سلطان با اقتدار دارد ، و در عصری که وزیر صایب تدبیر میرزا محمد محسن تأثیر الملقب به «غیب» فرمانفرمای این ملک بوده ، مشارالیه بساریافته محفل خاص و به شرف منادمت او اختصاص داشته . منظومه نرگسدان* که در این عصر شهرتی نمایان دارد، به اشاره معظم الیه به رشته نظم کشیده و آن حضرت در تاریخ و اسم نسخه مبارکه به رباعی ملهم گردیده که ماده آن اینست : مصرع

نرگسدان ذبیحی آمد تاریخ (۱۱۲۵)

قصاید مطوله شاعرانه در نعوت و مناقب و مدایح به رشته نظم کشیده ، غالباً به سیاق عرفی شیرازی ، و غزلهای بی شمار نیز از او به نظر رسیده ، اکثر به مذاق صائب اصفهانی. ده بندی نیز به طریق مولانا محتشم در مرثیه سیدالشهدا علیه التحیه

* - نسخه خطی این مثنوی در کتابخانه دانشگاه تهران و ملک وجود دارد و بسال ۱۳۲۵ ق در تبریز چاپ شده است.

و الثنا دارد ، که به این بیت که گویا در خواب به او الهام شده ، و لهذا شهرتی تمام دارد ، اختتام یافته :

ای گردنم اسیر کمند تو یا حسین جانم فدای سم سمند تو یا حسین

و در سنه ۱۱۱۱* مرغ روحش از تنگنای جهان به فضای گلشن جنان پرواز نموده، در صفة قبلی میدان شاه قدیم یزد که در جنب عباسیه واقع است ، مدفون گردیده . اگر چه مشارالیه از معاصرین نیست [۷۴] و فی الحقیقه از اصحاب بزم دویم این کتاب است اما چون شاعری است مشهور و نامش در تذکره جناب «آذر» مسطور نیست و مردی است تمام و در مراتب کمالات صاحب مقام ، گم نام داشتن او را از انصاف دور است . و اینکه مولانا آذر او را در تذکره خود ذکر نفرموده ، گویا به سبب آن است که کلیاتش منحصر در فرد بوده . باری دیوانش به دقت ملاحظه شد . از اشعارش آنچه به مذاق اهل این روزگار آشنا تر بوده ، برگزیده به یادگار ثبت نمود .

له فی القصیده

بینم همه جا جلوه معشوق قدم را
گر مظهر حسن تو ندانند صنم را
و امروز فلک راست کند قامت خم را
از آینه پیش خود زنگ ظلم را
ایام بدل کرد غم و رنج حرم را
گر رای تو صیقل زند آینه جم را
از بحر کفت وام کند مایه نم را
بر چرخ زند خادم جاهت چو خم را
در تحت معارف نشمارند علم را [۷۵]

در عشق نه بتخانه شناسم نه حرم را
با سجده بت برهمنان را چه سروکار
گویند که نوروز شد و فصل بهار است
نی نی به از این دیده شود گر بزداند
از خرمی عهد تو اینک به جوانی
بر خلق شود صورت حال دوجهان فاش
جوها شود از آب گهر جاری اگر ابر
خورشید طناب آورد از خط شعاعش
ور لشکر خصم تو ز بس پست و نگونست

وله ایضاً

گر کند عاشقی جوان باشد
آتشی بایدت به جان باشد

پیر صد ساله هم به مذهب من
خواه پروانه باش ، خواهی شمع

قدر و شأن است از تو فخر اگر فخر هرکس به قدر و شان باشد
دل زبان را دعا کند از جان تا دعای تو بر زبان باشد

وله ایضاً

تو شاد باش به دولت که هرکه خصم تو بود
اگر چه بود فضای جهان بر او زندان
به محفلی همه را جمع کرد دست قضا
نوشت بر در آن کل من علیها فان
دل عدوی تو در سینه گر بجاست مرنج
قضا برای سهام قدر گذاشت نشان

وله ایضاً

پیش آن درك تمام آگاهی	پیش آن رأی اصابت پیرای
همه گفتار فراطون واهی	همه کردار ارسطو باطل
شاهد وحی کلام الهی	گر به صدقش نه گواهی داری
راست بی شایبه گمراهی	گفتمش پیش ضمیر و خلقتش
دم عیسی سخنی افواهی [۷۶]	کف موسی خبری السنه‌ای
باز شد هم چو کبوتر چاهی	بس که ظالم متواری شد از او
لیک حاجت به طلب تاخواهی	درگهش درگه یزدانی نیست
خلعت ممتنع الاشباهی	ای چو خورشید برازنده ترا
آن سطرلاب که داد آگاهی	ز ارتفاع درج کوکب تو
عنکبوتش به فلک جولاهی	اطلس چرخ برین را کرده

وله فی الغزل حرف الالف

بت پرستد راهب و من دلربای خویش را
هرکسی خواند به امید خدای خویش را

به من مسپار زاهد سبحة صد دانه خود را
که من در دست دارم دامن جانانه خود را

تن لطیف تو را چند در بغل گیرد
 ز رشك پیرهنت می درم گریبان را

می توان زد سنگ بیدادی برای امتحان
 گرچه نازك می نماید شیشه پیمان ما

شادم ز بی قراری دل زان که داده است
 روز نخست با سر زلفت قرارها

مخوش چنان شدیم که از خود نشان دهد
 پرسد از آن نگار کسی گر سراغ ما

گرد سر خیال تو گردم و مهربانیش
 کز سر من به روز غم وا نگرفت پای را(؟)

تا چند به حسرت نگرم جانب گلزار
 ای کاش بگیرند شکاف قفسم را [۷۷]

مخندای گل به روی هر خس و خاری در این گلشن
 که بلبل می شناسد نیک قدر این تیسیم را

ما همان پروانه شمع شب افروز خودیم
 از رخ خوبان چراغان گر شود بازارها

حریف غیرت اگر بی نقاب جلوه کند
 به خویش هم نماییم رنگ حسن تو را

نه آغازی است صلحش را نه پایانی است جنگش را
 خداوند تو انصافی بده خوی ... را

در این گلشن به امید چه بلبل آشیان بندد
 که بوی آشنایی نیست گلهای دورنگش را

در سر کوی تو با خاک برابر شده ایم
 سر بلند دو جهانیم که پستیم اینجا

کشته سرو قدانیم خدایا در حشر
 چون آرای خیابان جنان کن ما را

سپند آتش جانسوز غیرتم که مبادا
به آتشم بسوزی که سوختی دگری را

تو لب از رشحه می پاك كردى ليك با مردم
نگاهت فاش گوید باده نوشیهای پنهان را

سیخت آشفته‌ام ای سلسله مویان به خدا
بستانید ز دستم دل هر جایی را
پیش چشم تو سر از شرم به بالا نکند
نرگس از درك کند شیوه بینایی را

حرف البا

مرغ دل را چه به پیش آمده یارب که دگر
شور برخاست ز مرغان گرفتار امشب

هیچ جا نیست که او را گذری آنجا نیست

دگر از کس خبر منزل جانان مطلب [۷۸]

هر که می بیند ترا در لحظه عاشق می شود
چون نسوزم من به داغ رشك يك عالم رقیب

در چمن هر جا که بیند لاله ای را داغدار
یاد [ی] از ما می کند نازم وفای عندلیب

حرف التا

بینید این سوار از لشکر کیست ؟

دل و دین می برد غارتگر کیست ؟

ندارد یوسف مصر این ملاحه

امام کیست این پیغمبر کیست ؟

مرا از هستی خود بی خبر کرد

ندانم این شراب از ساغر کیست ؟

یا صنم یا صنم از کون و مکان می شنوم

این صنم کیست؟ که عالم همه بتخانه اوست

عالمی عاشق و او با همه، وین طرفه که باز
هر کسی در طمع افتاده که جانانه اوست

همره اغیار دیدنت نتوانم
خوی هجران کنم که صرفه در آنست

با ما حساب بوسه نگه داشتن چرا
هرگز میان ما و تو اینها نبوده است

می رفت دلم سوی خم زلفش و می گفت
گر عمر بود وعده ما و تو به چین است

گفته‌ای در آرزوی من بسی جان داده‌اند
ای فدایت جان من منم همانم آرزوست

ای شمع گر من امشب پروانه تو باشم
گردسرت بگردم يك شب هزارشب نیست

زد آتشی به خانه صیاد ناله‌ام
[۷۹] کز من برای چوب قفس بال و پر گرفت

گاه می گویم دلی، در سینه می خواهم ترا
گاه می گویم که جانی، در بدن می جویمت

تا حشر خون ز تربت ما جوش می زند
آری شهید عشق ترا این علامت است

ستاره نیست نمایان بر آسمان که فلک
به قصد شیشه ما دامش پراز سنگ است

جرم تو نیست گر به وصال نمی رسیم
اینها گناه طالع و بخت زیون* ماست

در مکتب ما جز سبق عشق نخوانند
طفلی که الف گفت مرادش قد یار است

خوش آنکه من از لعل لبّت بوسه ربایم
وز رشك گزد مدعی انگشت ندامت

داد از آن صیاد بی‌رحمی که من دارم ذبیح
قصد صیدم کرد و افکنده وز خاکم برداشت

می‌شود دیوانه از زنجیر عاقل وین عجب
کاخر آن زلف سیه‌خواهد مرا دیوانه ساخت

مرغ ما رام است ای صیاد برچین دام را
این قدرها سعی در صید دلی در کار نیست

بیا با ما سوی میخانه زاهد
که آنجا هم بهشت و کوثری هست

دی در چمن گذشتی و امروز عندلیب
دامان گل گرفته ، سراغ تو می گرفت

اوقات صرف چاره دردم مکن طیب
بیمار عشق را چه غم از ناتوانی است

معنون يك نگاه ز چشم تو نیستم
چیزی که دیده‌ایم همین سرگرانی است

گل به بلبل طعن رسوایی زد و خندید و گفت

می‌نماید چاکها از جیب تا دامان کیست ؟ [۸۰]

نه با خار آمیزشی دارد نه با بلبل سری
گرداستغناش کردم این گل از بستان کیست؟

صدای ناله‌ای آمد به گوشم از قفسی
ندانم اینکه دلم در کجا گرفتار است

عشق کرده است من بی سرو پا را محرم
در خریمی که فلك حلقه بیرون در است

عمری است گرفتارم و حاصل که ندانم
صیاد که و دام چه و دانه کدام است ؟

آخر ز رشک می کشیش یا ز انتظار
بیچاره آن کسی که دلش پای بست تست

تا ناز چه فرمان دهد و غمزه چه گوید
یک عمر خضر قاصد ما دیر نکرده است

حرف الدال

یار اگر ناله جانسوز مرا گوش کند
دلش اندیشه بیداد فراموش کند

نمی آید دگر پاس دل از من
پریشان روزگاری کو نباشد

چو من در زندگی هیچم **ذبیحی**
بس از من یادگاری کو نباشد

خطش سرزده عاشق سرنیچد از خط فرمان
سلیمانی بدین حشمت مدد از مور می خواهد

عاشقان را نه گلی نه چمنی می باید
صحبت یوسف گل پیرهنی می باید
ناله خوبست که معشوق بر آن دارد گوش
قفس بلبل ما در چمنی می باید

دارد نکه تو جانب من
اما ترسم نکه ندارد [۸۱]
در قتل **ذبیح** چیست تأخیر
عاشق کشتن گنه ندارد

مرغ دلم ز بیضه نیاورده سر برون
اول سراغ خانه صیاد می کند
سلطان عشق سلطنتش طور دیگر است
ملکی که گیرد از ستم آباد می کند

گفتی به وصل یار رسی گر بود حیات
خودگو که جان ز محنت هجران که می برد

گر چنین باد صبا سلسله چنپان باشد
عالم از زلف تو تا حشر گلستان باشد

از آتش محبت اگر سوختم چه شد
شمعم برای سوختمم آفریده اند

از هر نسیم کز طرف گلستان وزد
آهی ز جان مرغ گرفتار سر زند

از آرزوی بوسه و پیغام بگذریم
گیسو به راه باد صبا می توان گشود

نه از رحم است اگر آن شوخ در قلم نمی کوشد
پی مشق ستم گاهی مراد در کار هم دارد

از سگ کویش نمی گردد ذبیحی منفعل
هر زمان می آید آه و ناله ای می آورد

آن قدر از کشتن من بر من آن کافر ذبیحی
می نهد منت که پنداری مرا می آفریند

هیچ کس در عاشقی کارش چو من مشکل مباد
دشمن ما را گرفتاری به درد دل مباد

چند باشی شمع بزم مدعی شب تا سحر
کی بود گردون ترا شمع سرخاکش کند

چه سان منظور غیری بیمتش کز رشک می میرم
اگر آن شوخ در آینه خود رخسار خود بیند

راه حرفی گر برش یابی سخنها سر کنی

باغبان بر خود نگاهی گرم کرد
داغهای عندلیبان تازه شد

ندانم سنگ می آید سگش را یا زانصاف است
که از کویش پس از مرگ استخوانم بر نمی دارد

از دل سنگ تو نالیدم فغان برداشت کوه
با وجود اینکه او را هم دلی از سنگ بود

به خاک ریز اگر خضر ساقیش باشد
می که بوی محبت از آن نمی آید

مرغ دلم به خانه صیاد روز و شب
خاشاک بهر چوب قفس ز آشیان برد

یاران همه آسوده نشینند که در دهر
هر جا که غمی بود نصیب دل من شد

حرف من نشنیدی اول گوش بر آواز باش
تا ببینی حرف خود آخر کجا خواهی شنید

قربانی آن چشم که انداز نگاهش
با ماست سوی هر که نظر داشته باشد

دلم ذبیح به بتخانه برهن شد
که چون خراب شود خانه خدا گردد

چشم ترا داده اند پنجه مؤگان
نرگس اگر دل برد نگاه ندارد

چون رفیق لاابالی آن دو زلف خم به خم
خود پریشانند و ما را هم پریشان ساختند

بس که مشغول تماشای تماشا بیهاست
یوسف ما به خریدار نمی پردازد

بس کن ای مرغ دل این ناله که صید افکن ما
 به اسیران گرفتار نمی پردازد [۸۳]

حرف الشین

اگر گاهی غرور حسن دارد از جفا بازش
 نگاه حسرت من باز آرد بر سر نازش
 چو عندهایب نواسنج بلبلی شده ام
 که نیست سیزه بیگانه در گلستانش

پنهان ز خود امروز هم بر سر کوی است
 ای سایه ز من یک دو قدم دور ترک باش

رم می کند از سایه مژگان سیاهش
 کی رام به کس می شود آهوی نگاهش

در این بهار چو گل از نسیم پیرهنی
 شده است چاک گریبان به دامنم نزدیک

حرف المیم

از رنگ رخ زردم و ز حال دل زارم
 هر کس که مرا بیند داند که گرفتارم

از حیا هرگز نگاه گرم بر رویش نکردم
 غنچه بود وهم چو گل پروردم و بویش نکردم

ز غیرت سوختم تا چند خار و گل به هم بینم
 دوروزی در قفس محرومی از گلزار می خواهم

به بال بسته چه پرواز می توان کردن
 از این حسود که چشم گشاده ای دارم

خوردن خون رقیبم هوس است ای سگ یار
 چا نگه دار در آن کوی که مهمان توام

آن زبانی که به قربان شدن آموخته بود
 آخر از جور تو در شکوه دلیرش کردم
 بلبلی در قفسی ناله جانسوزی داشت
 دل من بود چو گوشی به صفیرش کردم [۸۴]

آن صید لاغریم که تا ناله دم نزد
 صیاد پی نبرد که در دام مانده‌ایم
 اسیران محبت طور هم را دوست می‌دارند
 در این گلشن به پیش ناله بلبلی گرفتارم

از قصه‌های عاشقان آرم حدیثی درمیان
 گرگوش اندازد بر آن عاشق نگهدارش کنم
 چنان میان من و اوست شرط آمد و رفت
 که تا ز خود نروم من نیاید او به سرم

بر شور خند پسته خوبان به غیر یار
 گر مایلیم نمک به حرام محبتم
 یاد ایامی که چون رفت اختیار دل زدست
 اختیار ناله بی اختیاری داشتم

دردی است دل‌مرا و ندانم که چه دردست
 دانم که هر آن درد که دارم ز تو دارم
 گر نباشد دولت و صلی که جان قربان کنی
 می‌توان مردن ذبیح از حسرت دیدار هم

ز نامحرم چنان می‌داشتم پنهان که گروزی
 هم آغوش خیالش می‌شدم از خود جدا بودم
 ندارد این همه آخر، چه شد، سرت گردم
 ز یک نگاه که کردیم کشتی نشدیم

ای صبا چشم به راهم که ز خاک ره یار
 سرمه داری برسد، کوری اغیار به چشم

از خوی تو حاشا که بگویم گله دارم
 من شکوه زد دست دل بی حوصله دارم
 سرم گر لایق فترک او نیست
 چه غم جان در رکابش می سپارم
 شب وصل است اگر دم می زند صبح
 به تیغ آفتابش می سپارم [۸۵]
 دیده باشی به خرابی دل من جایی
 قسمت می دهم ای جغد به ویرانه قسم
 روز و شب در طلیش در به درم ایک چه سود
 خویش را گم کنم آن لحظه که پیداش کنم
 گمان کردم پشیمان است از قتلم ندانستم
 که می گوید به خون او چرا آلوده شد دستم
 نشدی آب به رویش چو مقابل گشتی
 سخت آهن دلی ای آینه حیران توام
 شکیب بود ربودی ، قرار بود گرفتی
 دگر چه می طلبی از دلم دلی که ندارم
 ندارد این قدر بیگانه خوبی زود رنج من
 سرت گردم چه خواهد شد نگاهی آشنا کردم

حرف النون

چون نگاه از چشم شوخ آن صنم آید برون
 کافر مستی است گویی از حرم آید برون
 رحم در دوران عشق ما اگر منسوخ شد
 بی مروت جوو خود برجاست آزاری بکن
 گل به رغم خار یار بلبل است آخر توهم
 کوری اغیار با ما سیر گلزاری بکن

گر بادهٔ لطف از قدح غیر زیاد است
 يك قطره به پیمانهٔ خونین جگری کن
 دست‌ساقی‌را بنازم از چه خم بود این شراب
 کامشب از مستی نیامد پای مینا بر زمین

قفس از چوب گل باید تراشید
 برای بلبل دیوانهٔ من

صد فصل بهار آمد و نشکفت دل ما
 در طالع این غنچهٔ مگر نیست شکفتن [۸۶]

سرت‌گردم ز طفلی شیوه خون‌درجگر کردن
 تمامی گزندانی آنچه دانی می‌توان کردن

چشمهٔ دهان یار آب زندگی دارد
 عمر جاودان خواهی بوسه‌ای تمنا کن

شوخی ارمنی مذهب، ماه عیسوی ملت
 یا بیا مسلمان شو یا مرا نصاری کن
 «اینما تولوا» را گرتو خوانده‌ای زاهد
 چون در حرم بستند سجده بر کلیساکن

شیخم از کعبه برون کرد که رهبانی تو
 برهن راند ز دیرم که مسلمانی تو

مردیم و ز ج-ور تو ندیدیم خلاصی
 کشتی و همان بر سر جنگ است دل تو

حرف الیا

ناله کردن در گرفتاری خوش است ای عندلیب
 تا قفس باشد چرا در گستان باشد کسی

نیست مانند تویی ورنه دعا می کردم
 که به هم چون خودی ای شوخ گرفتار شوی

گمان مبر که به عشاق احتیاج نداری
 که یوسفی تو و بی‌مشتی رواج نداری
 تویی طبیب در این شهر درد خود به که گویم
 به غیر از اینکه علاج کنی علاج نداری

قسم را به مقامی بگذار ای صیاد
 که رسد ناله زارم به گلستان کسی

به خوابم گاه گاهی طره‌ات آشفته می‌آید
 خبر می‌گیرد از حال پریشانی، پریشانی

گفتم : غم خویش با تو گفتم
 گفتا : به کس دگر نگویی [۸۷]

قطعه‌ای از مثنوی نورگسدان

به دور احتساب عشق خونخوار
 منادی هر زمان آید به بازار
 که هان ای ساکنان کشور درد
 شناسایان قدر گوهر درد
 نمک را در دیار داغداران
 جراحات دیدگان ناسورکاران
 نکویان گر به نرخ جان فروشند
 تکلف هر طرف ارزان فرود شد

له قطعه، مثنوی

سحر بلبلای بر گلی می‌سرود
 سرودی که هوش از دل و جان ربود
 چو کردم نوای خوشش استماع
 از این بیتم آورد اندر سماع
 که هر برگ سبزی بر اطراف جو
 زبانی است گویا پی شکر او

رباعی مستزاد

خوبان به فرنگ حسن چون رو آرید دارم به شما وصیتی مگذارید
 کاقطاع شماست از کف که خطاست
 دل نام ، جگر گوشه‌ای از ما آنجا گر زنده ببینید عزیزش دارید
 روزی شده کم کز مصر و فاست [۸۸]

[رشحه اصفهانی]

رشحه - اسم شریفش آقا محمد باقر، بر اقسام سخنوری نظماً و نثراً قادر، از نجای دارالسلطنه اصفهان و به حسن اخلاق مشهور جهان. عاشقی است صادق و عارفی عاشق. دامنش چون نظرش پاک و سینه اش چون گریبانش چاک، باشکستگان درست آشنا و سالک طریقه فقر و غنا، شغلش تجارت و حاصلش خسارت. سالهاست که به رسم تجارت ساکن این ولایت، لیکن شب و روز شرف اندوز علما و فضیلت. همواره به کسب فضایل دینیه و اخذ معارف یقینیه مشغول و مصاحبت با ارباب فضل و کمال و مخالطت با اصحاب وجد و حالش نهایت مأمول. در شعر شناسی صاحب مدرک عالی و از شعرای نامی، اعتقاد کلی به آذریبگدلی دارد.

تذکره منظومه مختصره مسمی به «آتش زنه»* در ضبط احوال معاصرین به رشته نظم کشیده، از اشعار هریک دوبیت برگزیده، ثبت نموده و مجمل احوال هریک را به سه بیت ادا فرموده. مثنوی «نوروز و جمشید» قریب به سه هزار بیت در بحر لیلی و مجنون دارد. الحق شاعرانه و متین است. اگرچه همه اشعارش قابل نگاشتن نیست، لکن چون مقصود چند بیتی به یادگار گذاشتن است، به نگارش این چند فرد که منتخبات دیوان اوست، اختصار می رود.

له فی القصیده

سیم ریزان گشت ابر از آسمان در بوستان

زرفشان گردید باد از بوستان بر آسمان [۸۹]

گشت همچون چشم و روی پیر کنعان باغ و راغ

تا ز چشم دهر روی یوسف گل شد نهران

* این کتاب به نام «تذکره منظوم رشحه» به کوشش احمد گلچین معانی چاپ شده است.

راغ شد سیمین چو اندام بتان سیم تن
 باغ شد زرین چو روی عاشقان نا توان
 رفت و برد از باغ طیل خویش عطار بهار
 آمد و آورد نطح خویش صراف خزان
 پر ز زر و سیم تختی در چمن آورد این
 مملو از زنگار و از شنگرف طبلی برد آن
 بهر جدول چون مذهب خامه زرین شجر
 از برای جدول سیمین گرفت اندر بنان
 پیکر سیمین یخ چون آبگیر اندر زمین
 در صفا باشد چو ماه چارده در آسمان
 باغ بردوش این زمان افکنده کافوری ردا
 پیش از این گرداشتی برفرق خضران طیلسان
 هست اکنون گلستان پر زعفران و شنبلیله
 بیش از این بودی اگر مملو زورد و ارغوان
 کی بود کاندلر چمن باشد ز تأثیر سپهر
 گریه ابر بهاری خنده برق یمان
 گل بخندد همچو لعل گلرخان دلفریب
 سرو بالا همچو قد مهوشان دلستان
 بلبل اندر وصف گلشن نغمهها سازد ادا
 من به مدح فخر دوران قطعهها سازم بیان
 گر شراب قهر وی در گلستان افتد بهار
 ورنسیم لطفش اندر بوستان آید خزان
 گل شود تقسیده رو، سنبل شود آشفته مو
 برف بارد سبزه نو شاخ آرد ارغوان

وله ایضاً [۹۰]

با توکی هست برابر که به گاه احسان
 با توکی هست مقابل که به هنگام جدال
 نامور گشته ز نجر شتری حاتم طی
 داستان گشته ز قتل پسری رستم زال

وله فی الغزل

حرف الالف

نشاید باک کرد از تیغ او خون دل ما را
که آب از خون دل دادند تیغ قاتل ما را

برم روز قیامت پیش داور داد از این شبها
ولی گر بینم آن روزت نیارم یاد از این شبها

گر بمیرم درد خود هرگز نگویم باریب
گرچه دانم از تو خواهد جست * درمان مرا
علاج حسرت من کسی شود ز مرگ رقیب

اگر ز حسرت آن دلستان دهد جان را
حدیث چشمه نوشت چو گشت عالمگیر
از آن زمانه نهان کرد آب حیوان را
تمام عمر مرا کرده است گوشه نشین
نگاه گوشه چشمی که بندهام آن را

طالع نگر که دلبر شیرین کلام ما
دشنام می دهد به جواب سلام ما

بس که شیرینی، نیارم لب گشودای نام دوست
رشک بگذارد اگر من بر زبان آرم ترا

بداغیار گفتم بر دلت آمد گران ورنه
سرت کردم بگو بهره بود این سرگرائیها

به خونم گر کشد باشد سزای من که می گردم
بگرد دام او پیش از اسیری پرفشانیها

در اول با سگ او بایدم کرد آشناییها

که آخر همدمی می بایدم روز جداییها [۹۱]

از وفا گر بر سر خاکم بنالد دور نیست
بندگیها کرده‌ام عمری سگ کوی ترا

مینداز از نظر یکباره‌ای بیداد گر ما را
که گر رفتیم از کویت نمی‌بینی دگر ما را

يك روز پی حساب مردم
روز دگر است محشر ما

حرف البا

روزگاری شد که در خواب است چشم بخت من
کآنچه می دیدم به بیداری نمی‌بینم به خواب

گفتم که کشتنی منم امروز یا رقیب
خنجر کشید و خون مرا ریخت با رقیب

حرف التا

ز سوزش دل من طفل اشک با خبر است
از آن برون کنم از خانه‌اش که غماز است

فغان رشحه بود یا سرود مرغ سحر
ز دست رفت دلم یارب این چه آواز است

به جز رخسار خوبان عراقی
شنیدم قبله‌ای اندر حجاز است

کند گویی به گلشن چشم نرگس
به جام باده گلگون اشارت

آنکه آوردم به صد رنگش به دست
دیدم آخر چون نگار از دست رفت

در غمش صبری که بردم سالها
این دو روز انتظار از دست رفت

سالها این بود در دم کآیدم بر سر طبیب
آمد و تا بر لبم حرف دواپی رفت رفت [۹۲]

خط بر آورده و جوید دل مشتاقان را
خسروی دیده شکست * وپی جمع سپه است
روز حشر آنکه نگه کرد گنه کار بود
آنکه دل می برد از یک نگه او بی گنه است

وای بر وشحه اگر فردا هم
سر و کارش به تو بیداد گراست

مفتی شهر هم امروز خراب است آری
تا ز می مست بود چشم تو هشیار کم است
بی تو آرام دل امشب نه ز بهبودی بود
ضعف چون گشت فزون ناله بیمار کم است

گر وفا می طلبی از در درویشان جوی
کاین متاعی است که به هر سر بازار کم است
تا تماشاگه عشاق سر کوی تو شد
آنکه دل می کشدش جانب گلزار کم است

من به فکر اینکه در صید افکنی چالاک نیست
او در این فکرت که صیدم لایق قتراک نیست
دعوی عصمت کند گر شاهد ما صادق است
دامش گر چه ز خون بی گناهان پاک نیست

حرف الدال

مه من ز خرد سالی ز وفا خبر ندارد
به نهال تازه ماند که هنوز بر ندارد

سوگند به دل شکستم بود
گر کرد وفا به عهد و سوگند

بماند حسرتش تا در دل من
به من هنگام رفتن مهربان شد

گفت آیم یکشب و مانم به بزم تا سحر

آید اما وعده او تا سحر خواهد کشید [۹۳]

گرچه چون جنس وفا در همه بازار نبود

عرضه دادم به جهانی و خریدار نبود

فغان کزو نتوانم بپرسم اینکه چرا

به لطف دل برد از خلق و از ستم شکنند

ز شوق تا به اسیران دام او ماند

در آشیان پر خود طایر حرم شکنند

کوهکن را کوه می گوید به آواز بلند

چاره ای در آن دل چون سنگ می بایست کرد

سر آشفته عشق تو نبیند بالین

مگر آن لحظه که از تیغ تو بر خاک فتد

چون خار به دامان وی از بس که زدم چنگ

از دست من آن گوشه دامان گله دارد

گر شبی در خواب طالع همدم یارم کند

اضطراب بیم هجر از خواب بیدارم کند

در رهگذرت رشحه که پیش از همه شد خاک

فریاد که چون نقش قدم باز پس افتاد

برابر بیندش با خاک ره چشم حقیقت بین

کسی را گر سپهر واژگون از خاک بردارد

بسی مرغان خوش الحان در این گلشن بود اما

ز سوز عشق گل افغان بلبل این اثر دارد

خوش آنکه همچو دلم تنگ انجمن باشد

که اندر آن نه کسی غیر یار من باشد

ز پیر دیر شنیدم که گفت بی خبر است

ز سر عشق کسی را که ما و من باشد

حدیث یوسف مصری به پیش یار عزیز

مگو که پادشه است این و آن غلامی بود

گذشت خوش به من ایام وصل یار ای غیر

ولیک دیدن روی تو انتقامی بود [۹۴]

مگو که رشحه به ناکام مرد در ره عشق

همین که جان به فدای تو کرد کامی بود

باشد روزی به بزم وصلت

من باشم و هیچ کس نباشد

بر لبم تا نفسی می رود و می آید

بر زبان نام کسی می رود و می آید

پیش از این بهر فریب دیگرانم می نواخت

ورنه هرگز مهربان نامهربان من نبود

با غیر جفا مکن چو دانی

او قابل امتحان نباشد

شبی در خواب خود را در بهشت جاودان دیدم

همانا بعد از این خالکره میخانه خواهم شد

از فسون می دهلم باده که در بیهوشی

مست را آرزوی دل به زبان می آید

حالتی داری و شوقی و نشاطی رشحه

آنکه دل برد مگر از پی جان می آید

بهار آمد و آن سرو گلگذار نیامد

بهار نه که خزان آمد و بهار نیامد

ندانم از چه به سر وقتم آن نگار نیامد

ز بیم طعنه اغیار، یا ز عار نیامد

کشته تیغ بتان را در تمام زندگی
خوشتر آن ساعت که در خون دست و پایی می زند

دل دیوانه ام دمساز من نبود عجب دارم
که می گویند خود دیوانه یا دیوانه می سازد

از باده مراد لبی تر نکرده ام
عمرم اگر چه صرف صراحی و جام شد

رحمتی بر دل مردم نکنند
مردم چشم بتان دل سیه اند [۹۵]
رمزی از رحمت حق دانستم
ای خوش آنان که غریق گنه اند

لبم را از ادب بستند و شحه
مرا پس رخصت فریاد دادند

شب وصل اگر به رویم در صبح باز باشد
سر زلف یار گیرم که شبم دراز باشد
ز شهان طمع ندارم که همای همت من
نخورد از آن کبوتر که شکار باز باشد

در دام تو صیاد جفا پیشه ندیدم
یک مرغ گرفتار که آزاد توان کرد
امروز خموشم ز جفای تو و آید
آن روز که از جور تو فریاد توان کرد

از دست بی پای سری دامن مکش شاید که او
دستی که بر سر می زند بر دامن داورزند

کی نهد پا بر سر خاکم که پیش از مردنم
گر به پایش می نهادم سر ز من سر می کشید

شد دلم از دست او خون و ز چشم خون فشان
قطره خونی به دست آوردم اما دل نشد

بعد عمری بر سر راهی کشیدم دامش
شاید آن بدخو گریبانم کشد، دامن کشید

حرف الشین

کشد رشکم چومی بینم به راهی لطف رفتارش
که ترسم سایه راجان بخشد و گردد گرفتارش
در این گلشن نشد خندان به روی من گلی اما
هزاران خار خار اندر دلم باشد زهر خارش

به حالی می دهد جان کشته عشق
که قاتل نیز می گیرد به حالش [۹۶]

نکرده آگهش از دوستداری ریخت خونم
چه می کرد ای دل غافل اگر می کردی آگهش

نسیمی برد از کارم همانا آید از باغی
که دارد نسبتی با زلف لیلی بید مجنونش

حرف المیم

همه عمر از گرفتاری کسی نادیده آزادم
ز دامی گر رها گشتم به دام دیگر افتادم
خوشاروژی که صیدم هر چه لاغر تر شدی و شجوه
به دام از مهربانی سخت تر می بست صیادم

دم مردن میاور غیر را با خود به بالینم
نهانی با تو از روی وصیت یک سخن دارم

نی دست به زلف تو دلازار گرفتم
در تیره شبی دست دل زار گرفتم

با شیخ به ره دید مرا زندی و عمری است
زین شرم دگر راه به میخانه ندارم

زلیخا در بها زر داد و من جان
اگر دادم فسزون بهتر گرفتم

کنم گر جا به بزم یار می دانم چه می گویم
 پی بدگویی اغیار می دانم چه می گویم
 به پیش یار ز وارستگی سخنها رفت
 عجب فسانه باطل به زیرکی گفتم
 هزار حرف شنیدم هزار کس دیدم
 ولیک رشته یکی دیدم و یکی گفتم
 داد بسیارم فریب آن شوخ و حرف دوستی
 از لبش اول * حدیثی بود کامد باورم
 بر نتابد زاهد این کبر و منی را آسمان
 این تحمل کی گمان از چوب منبر داشتم [۹۷]

اینکه مرگ مدعی را در دعا می خواستم
 چند روزی کار دل بر مدعا می خواستم
 آخر آسودم به مردن من که عمری روز و شب
 یک زمان آسایش خود از خدا می خواستم
رشته ترک باده نبود از خردمندی که من
 عیش خود را ضایع امروز از پی فرداکنم

حرف النون

اگر در عرصه محشر زعارض پرده برگیری
 پذیرد رحمت حق عذر تقصیر گنه کاران
 گرفتاران دام مهوشان را ناله دلکش
 کمند دیگر است از بهر صید نو گرفتاران

به عجزی زیرتیش جان سپردم از وفا رشته
 که یار از شرمساریها نیامد بر مزار من
 غم رشک رقیبان از دلم بیرون نخواهد شد
 سر آمد گر شب هجران و درد انتظار من

به سختی می دهم جان بی رخ یار
 بسی شرمنده ام از روی یاران

خجل زانم که روز حشر داور
نبیند در گناه شرمساران

بود این حسرتم روزی که میرم در وقای او
که ایمن گردد از من غیر و افتد در قفای او

ز خاک من اگر روید گیاهی
مباد اهل هوس را درد از آن به

حرف الیا

آن قدر کوش به ویرانی دلهای خراب
که توانی چو پشیمان شوی آباد کنی [۹۸]

دل گم گشته دلیل است مرا در ره عشق
رهنمای عجیبی دارم و راه عجیبی

یارب چه طلب کنم ز خویان
رحمی که نیافریده باشی

به دامش باهزاران غم دلم شاد است پنداری
گرفتار بلای عشق آزاد است پنداری

به پیش او نفرستم دل از چه محرم ماست
که دائم اینکده نیاید کسی به کار کسی

چه حالت است ندانم که ترک نتواند
همین که شیوه بیداد گشت کار کسی

وله فی القطعه

گفت مردی بخیل ، حاتم را
فکر درماندگی نداری ؟ گفت :
جود کم کن که زر نمی ماند
دست بخشنده در نمی ماند

وله ایضاً

ای امیران سخن هان همتی ! هین غیرتی !
چون مسبب می رساند روزی مقسوم ما
مانه آخر از هجا دشمن کش و لشکر کشیم
چند ناز بی مسبب از خواجه ابر کشیم

گفت پیغمبر که با کافر بود واجب جهاد
 بخل، کفر آمد به معنی و بخیلان کافران
 سر نمی آریم از فرمان پیغمبر کشیم
 فی سبیل الله باید تیغ بر کافر کشیم

وله فی الرباعی [۹۹]

تو پردگی و کسی جمال تو ندید
 نزدیک منی و دورم از حضرت تو
 حیرانم از اینکه پرده من که درید
 یا من هو بی اقرب من حبل وزید

وله ایضاً

ما را به مقام عشق راهی دادند
 درویشی و بیچارگی ما دیدند
 در کوی خرابات پناهی دادند
 ما را هم از این نمده کلاهی دادند

وله ایضاً

بهر است علی و دیگران کم ز غدیر
 آن کس که به شب خفت به جای احمد
 شد قدر علی بلند از حی قدیر
 زبید که نشاندش به جا روز غدیر

وله ایضاً

یارب به مقریانت، یارم گردان
 از بند چهار مادر و هفت پدر
 اندر ره شوق بی قرارم گردان
 برهان و غلام هشت و چارم گردان

[راجی کرمانی]

راجی - اسم شریفش هلا پمانعلی ، اصلش از طایفه مجوس و خود در اوایل عمر نظر به پاکی طینت اصلی به شرف اسلام مشرف ، و عاقبتش به سعادت مأنوس گردید. از اهالی دارالامان کرمان و از جمله طلاب علوم آن سامان است . در عنفوان شباب به دارالعباده یزد آمده [۱۰۰] ، چندی در قصبه تفت به امامت اهل آنجا قیام می نمود و به عنوان وعظ به نصیحت آن گروه نیکفرجام اقدام می فرمود ؛ تا آنکه تکمیل عالم معنی را برتفوق عالم صوری اختیار نموده شوق اهل حال و ذوق صحبت صاحبان جمال و کمال عنان اختیار از دستش رفته به گفتن شعر میل نمود ، و در خلال این احوال به اصل بلده آمده و طالب خدمت صاحب کار گردید و به واسطه جمعی بار یافته بزم حضور و به نظم «حملة حیدری» * مأمور شد و در مدت چهار سال ، تقریباً يك هزار و پانصد بیت از داستان رزم خندق و غیره را به رشته نظم کشیده ، نوازشات شایسته دیده ، به انعامات لایقه بهره مند گردید. و در مجالس و محافل اعظام و اکابر اشعار دلپسند خود را به آواز بلند می خواند و این شیوه را وسیله مباهات خود ساخته بر همگان ، بلکه بر متقدمین از استادان امتیاز می جست .

الحق وضع خلقت و کیفیت محاوره ایشان خالی از غرابتی نبود. از شعرا میل

۱- سه نسخه خطی از این کتاب در کتابخانه وزیری یزد به شماره های ۷۸ ، ۷۹ ، ۱۲۶

تمام به صحبت جلالی داشت و شب و روز همت بر مصاحبت او می گماشت . و نظر به میل خاطر و خاطر جوئی ، متحمل انواع فاملایمات و بد خوئی او می شد . بالاخره به دارالامان کرمان که وطن اصلی او بود شتافت و از والی والاشأن آن ولا وظیفه مقرری یافت ، و هم در آن دیار به برکت و میمنت مداحی حیدر کرار و آل اطهار علیهم سلام الله الملك الغفار ترقیات کلسی در طبعش حاصل گردید و قدرت تمام در نظم کلام به هم رسانید و بسیاری از غزوات و وقایع آن اعلی مقام وسایر ائمه انام علیهم السلام را به رشته نظم کشیده . حقیر به زیارت نسخه ای از آن که [۱۰۱] تقریباً بیست هزار بیت بود ، مشرف گردیده ام و زیاده بر آن نیز شنیده ، اماندیده ام . چون انتخاب اشعار بلاغت شعار آن ، ماحی آثار اهل بیت عصمت و طهارت می بود ، این بضاعت بر اقدام آن جسارت ننمود . الحق در بحر تقارب ابیات بلند و مضامین دلپسند دارد .

چنانچه سعادت مندی حقیقت این مطالب را طالب آید باید رجوع به آن کتاب مستطاب نماید ؛ تا چنانچه از ابیات بلندش کامیاب [و] از مطالب دلپسندش نیز بهره مند گردد . باری بعد از این احوال سه فاصله چندسال از دارالامان کرمان به دارالامان جنان رخت اقامت کشید . چون از سایر اشعارش سواى این قصیده ، شعری به نظر نرسیده ، لهذا به ثبت آن کفایت نمود .

له فی القصیده

فروزان آمد اندر سقف این فیروزه گون مینا
 هزاران مشعل زرین زهشتم چرخ وهفت اختر
 به هر سو از فلک رخشان عذار شاهدهی دلکش
 به هر جا در جهان تابان جبین مهوش دلبر
 چنان کز مجلس دارا رخ مستان سیمین تن
 چنان کز محفل داور خد خوبان زرین بر
 خلیل ثانی ابواهییم خان کز سلم جاهش
 بود در پایه اول خدیو هفتمین منظره

خداوندی که از رشک کفش گاه سخا باشد
 لب معدن ز غم خشک و رخ دریا ز حسرت تر
 رسوم صاحبی آموخته از صاحب دلدل
 رموز خواجگی اندوخته از خواجه قنبر
 فتد بر قهرمان آسمان از صولتش لرزه
 کشد گر قهرمان قهر او اندر زمین خنجر [۱۰۲]
 جهد گر از سموم قهر او اندر جهان برقی
 از آتش تا ابد آتش دهد از باد خاکستر
 الا ای قبیله عالم که باشند اردوان و جم
 به در گاهت که بن بنده به خر گاهت که بین چاکر
 عقاب چرخ باز مهر را هر شام در عهده
 از آن پر بشکند کز وی نماند زاغ شب بی پر
 به ذکر نام پاک تو که ورد اهل ایمان شد
 برهنم گر کند در بتکده عقد زن و شوهر
 اگر آرد نیارد صلب این ، جز نطفه سلمان
 و گر زاید نزاید بطن آن جز پیکر بوذر
 برین شش پایه محکم بود تا پای نه گردون
 درین نه طارم گردون بود تا سیر هفت اختر
 شود نه گنبد مینا ترا کریاس یک ایوان
 بود هفت اختر رخشان ترا در طاق یک منظر

- ۲۳ -

[راقم کرمانی]

راقم - راقم از نجای دارالامان کرمان و از سلسله منشیان عطارذ نشان آن سامان است. اسم شریفش هیوزا محمدآهین ، سالهاست که خطه بهشت منزله یزد را به جهت توطن گزیده و درسلك منشیان والیان این ولا منسلک گردیده . بانهایت تقرب و احترام در کمال نیک نفسی و آرام سلوک می نماید . خط شکسته را درست می نویسد و رموز انشا را درست می داند. الحق مطلب را در کمال وضوح می نگارد و در عصر خویش درین فن ثانی ندارد و گاه گاهی که از تحریر نثر دلنگت می شود خود را به ترتیب نظم شکفته خاطر می دارد. از اوست :

له فی الغزل

چشم نرگس که فتنه انگیز است فتنه از نرگس تو وام گرفت [۱۰۳]
زاهد شهر چشم مست تو دید سبجه از دست داد و جام گرفت

حروف متفرقه

از می وصلت اگر لب تر کنیم
کسی دگر یاد از لب کوثر کنیم
دل کرد به کوی یار منزل
جان می رود اینک از پی دل
گاه می خوانی به لطف و گاه می رانی به قهر
گاه با ما بر سر جنگی و گاهی آشتی

وله ، فی القطعة

صبحدم بلبلی به طرف چمن	بود در ناله و فغان و خروش
دل ز نالیدنش فغان برداشت	ببخود افتادم و شدم از هوش
یکی از دوستان ز من پرسید	که چرا گشته ای چنین مدهوش؟
گفتمش: چون کشیده ام عمری	بار سنگین عشق را بردوش
نیست لایق که در چنین فصلی	بلبل اندر خروش و من خاموش

دستار چو در آید از بهار ، بگردد توله ای که ز جیبش زده

بگردد توله ای که ز جیبش زده ، بگردد توله ای که ز جیبش زده
بگردد توله ای که ز جیبش زده ، بگردد توله ای که ز جیبش زده
بگردد توله ای که ز جیبش زده ، بگردد توله ای که ز جیبش زده
بگردد توله ای که ز جیبش زده ، بگردد توله ای که ز جیبش زده
بگردد توله ای که ز جیبش زده ، بگردد توله ای که ز جیبش زده

بگردد توله ای که ز جیبش زده ، بگردد توله ای که ز جیبش زده
بگردد توله ای که ز جیبش زده ، بگردد توله ای که ز جیبش زده
بگردد توله ای که ز جیبش زده ، بگردد توله ای که ز جیبش زده
بگردد توله ای که ز جیبش زده ، بگردد توله ای که ز جیبش زده
بگردد توله ای که ز جیبش زده ، بگردد توله ای که ز جیبش زده
بگردد توله ای که ز جیبش زده ، بگردد توله ای که ز جیبش زده
بگردد توله ای که ز جیبش زده ، بگردد توله ای که ز جیبش زده
بگردد توله ای که ز جیبش زده ، بگردد توله ای که ز جیبش زده
بگردد توله ای که ز جیبش زده ، بگردد توله ای که ز جیبش زده
بگردد توله ای که ز جیبش زده ، بگردد توله ای که ز جیبش زده

بگردد توله ای که ز جیبش زده ، بگردد توله ای که ز جیبش زده
بگردد توله ای که ز جیبش زده ، بگردد توله ای که ز جیبش زده
بگردد توله ای که ز جیبش زده ، بگردد توله ای که ز جیبش زده
بگردد توله ای که ز جیبش زده ، بگردد توله ای که ز جیبش زده
بگردد توله ای که ز جیبش زده ، بگردد توله ای که ز جیبش زده

خطوط دارد. در گلشن شعر نیز شکفته خاطر و بلبل طبعش در سرودن اقسام آن قادر. با آنکه آغاز شاعری ایشان است آثار ترقیات کلی از اشعار روانشان عیان است و از آن خرمن این مشت نشان است:

له فی القصیده [۱۰۵]

ای کشیده حلقه حلقه ، سلسله بر آن رخان
هر زمان زان حلقه حلقه ، حلقه سنبل تبا
هر زمان زان توده توده ، توده تسرین هوان
پسته داری غنچه غنچه ، لعل خندان در عقیق
رسته داری دانه دانه دور غلطان در دهان
هر زمان زان غنچه غنچه ، غنچه گل شرمسار
هر زمان زان دانه دانه ، دانه اشکم روان
طبله طبله مشکک تر ریزی به روی آفتاب
دسته دسته سنبل مشکین به طرف گلستان
هر زمان زان طبله طبله ، طبله عطار خوار
هر زمان زان دسته دسته ، دسته سنبل نوان
لمعه لمعه ، نور اندر ارغوان آری پدید
هر زمان زان شعله شعله نار اندر گلستان سازی عیان
هر زمان زان لمعه لمعه ، لمعه ای دارم به چشم
هر زمان زان شعله شعله ، شعله ای دارم به جان
قصه قصه گر بپرسد شه ز لطف احوال من
شمه شمه پیش او زین قصه بگشایم زبان
هر زمان زان قصه قصه ، قصه ای گویم لطیف
هر زمان زان شمه شمه ، شمه ای سازم بیان

وله فی الغزل

کنم از خون دل رخساره گلگون
که در محشر رخ خونین* پسندند

وعدۀ وصلم به محشر داد آن زیبا نگار

خود اجل دائم ز درد انتظارم می کشد

کاش من هم دلبر عذرا عذاری داشتم
در کنار او چو گسویش قراری داشتم [۱۰۶]

چو جان به مهر تو دادم چو دل به عهد تو بستم
چه مهرها که بریدم چه عهدها که شکستم

ز نارنج پستانت ای شاخ طویی
در این شهر ، بازار لیمو شکسته
مرا شیشه صبر و مینای عشرت
ز سنگ جفای تو بد خو شکسته
فلک خواست حسن تو و عشق ما را
بستجد به هم صد ترازو شکسته

به کف دیدی به خواب آن زلف اعتبار بوی راز و شن

ولی خواب پریشانست ندارد هیچ تعبیری

گفته بودی بنمایم رخ و دل از تو ربایم
دل ربودی تو ندانم که چرا رخ نمایی

بگو که در خواب چه دیدی
بگو که در خواب چه دیدی
بگو که در خواب چه دیدی
بگو که در خواب چه دیدی
بگو که در خواب چه دیدی
بگو که در خواب چه دیدی
بگو که در خواب چه دیدی
بگو که در خواب چه دیدی
بگو که در خواب چه دیدی
بگو که در خواب چه دیدی

[ریاضی یزدی]

ریاضی- جوانی است ظریف، دلپسند و حریفی با ادراک و هوشمند، در سلك ارباب کمال و از کمال متانت و فطانت عديم المثال. اسم شریفش ملا محمد باقر. بین الانام معروف به پاك ذاتی و نیکو صفاتی. خلف الصدق فخر التجار و كهف الحاج و العمار حاجی حسنعلی هواتی است كه در زمان خسویش به كثرت دولت و مكنت مشهور بین التجار و معروف صاحب دولتان هر دیار بود. مشارالیه در نگارش خط شكسته الی غیر النهایه مشكین قلم و شیرین رقم است.

گاهی در مصلاى صفدرخان به امر تحصیل مشغول و چندی تجارت و سیاحتش منتهای مأمول. الحال در مصلاى مزبور به امر كتابت مشغوف و به خوش نویسی معروف است. در شعر نیز طبع خوشی دارد. چنانچه در نگارش خط ظریف بنان، در مراتب شعر هم شیرین بیان و صاحب طبع روان است. از اوست :

له فی الغزل [۱۰۷]

از من چه خطا سرزد كز ضربت چو گانها
خود بی سرو پا كردم چون گوی به میدانها
خون شد دل و می جوشد، باغیر چو می نوشد
پیمانہ و می پوشد چشم از همه پیمانها

کشیده تیغ و قصد کشتنم دارد ولی دانم
نیالاید به خونم دست از نامهربانها

مرا در آشنایی از چه آن بیگانه نشناسد

که از داغ غم عشقش به دل دارم نشانیها

نخوردم می ولی از چشم مستش

گهی مست و گهی هشیارم امشب

حرف التا

غیر دل کز بیخودبها خواب و بیداری نداشت

هر که را بینم به خوابت دیده یا بیداریت

چشم بر زخم دگر دارم گر از چشم ترم

خون نمی آید برون از زخمهای کاریت

آنچه بساقی است زدلباختگان ره عشق

داستانی زمن و قصه‌ای از مجنون است

هر جا دلی است مهر تو سوی تو می کشد

خورشید طلعت تو عجب ذره پرور است

حرف الدال

دست کوتاه از آن زلف دو تا نتوان کرد*

دلیم افتاده به دامی که رها نتوان کرد

ای که گفתי تو به عشاق وفا نتوان کرد

جان من هیچ نگفתי که چرا نتوان کرد

می رود سرو من و آه که اندر پی او

آنقدر دل شده بیخود که دعا نتوان کرد

خوار اغیار شدم در ره غم خواری تو

بیش از این بر من دلخسته جفا نتوان کرد

بعد جان دادن خود از غم او دانستم

که ز حال دل من هیچ خبر دار نبود [۱۰۸]

- ۲۶ -

[سودایی زواره‌ای]

سودایی - اسم شریفش میرزا عبداللّه و با همه ساده لوحی از رموز مردمی آگاه. اصلش از اجلة سادات طباطبایی قریه بیاذق که از توابع بیابانک است، می-باشد. میرزا حریف* شاعر که در خدمت پادشاه عالم پناه السلطان فتحعلی شاه به شرف منصب شاهنامه خوانی مباحی بود یکی از بنی اعمام اوست. موطن اصلی ایشان مدینه السادات زواره و در عهد صفویه یا چندی پیش از آن وطن مألوف را کناره و محال مزبوره را موطن اختیار، بالاخره از تعدی اشرار متفرق به هر دیار. مشارالیه مدتی در یزد و اصفهان تحصیل علوم نموده ربطی حاصل و چندی در بلده کاشان که در آن اوان صیت انتظام و اجتماع اهل ذوق و سماع از آنجا به گوش دردمندان و سخن سنجان هر مرز و بوم می رسید فیض یاب خدمت شیرازه دفتر سخن و سخنوران آذربیکدلی و صباحی بیدگلی گسردیده بهره کامل یافته. من بعد اکثر اوقات در توابع دارالعباده یزد مثل قصبه [۱۰۹] تفت و اردکان به امر تدریس و تدرس اشتغال داشت. در خطاطی و خط شناسی صاحب وقوف کامل و طبعش بسه شعر و شاعری بسیار مایل. از اوست:

له فی القصیده

فصل نوروز است و از باران کف ابر بهار
می کند بر سبزه و گل لؤلؤ والا نثار
در گلستان باز چشم نرگس اندر راه دوست
بر درختان پهن گوش برگ بر آواز یار

شاه فروردین به تخت لاله پروردن نشست

تاخت تا بر جیش بهمن لشکر اسفندیار

چیست فصل نوبهار روح پرور در جهان

چیست باران چمن پر آب طرف جویبار

از بهشت آورده فصلی در جهان اردیبهشت

ز آب کوثر کرده رشچی ابر نیسان آشکار

فصل نوروزی نباشد گشته نو دهر کهن

سال نو نبود جوان گردیده زال روزگار

آن شهنشاهی که جبریل امین در آسمان

بر ملایک از زمین بوسیش دارد افتخار

آنکه گرسر پیچداز چو گان مهرش گوی مهر

می شود پامال در میدان ظلمت ذره وار

وله فی الغزل

ز من کسان که جدایت چو جان زتن کردند

دو کار بهر تو جاننا و بهر من کردند

به تو نکویی و با من ستم ، نمی دانم

که دوستان تو یا دشمنان من کردند

نشاند باغبان بر جویباران سرور عنارا

که بر یاد قد تو بگذرانند روزگاری خوش [۱۱۰]

چه غم از شام هجران کز پی صبح وصال آید

دمی گو بگذرد ناخوش برای روزگاری خوش

وله فی الرباعی

دیوش به مقام ریب و اغوا نبود

آنرا که چو من صلاح و تقوی نبود

جایی نرود دزد که کالا نبود

گو خاطر خویش مطمئن داشته باش

وله ایضاً

پروانه بر شمع فروزان برسد

ای کاش که جان من به جانان برسد

این ذره به آفتاب تابان برسد

این جسم رود به خاک در خاک نجف

وله ایضاً

در لاله جمال یاز مسی باید دید
وان گاه ز بگذشتن ایام بهار
در سبزه خط نگار مسی باید دید
بی مهری روزگار می باید دید

وله ایضاً

شامی که بود سعید چون صبح وصال
شامی که در آن شام تو بنمایی روی
خوابی که بود مبارک و نیک به فال
خوابی که در آن خواب تو آبی به خیال

وله ایضاً [۱۱۱]

این فکر و هوس که در سر انباشته‌ای
مرگی است که زندگی پنداشته‌ای
وین بار گران تن که برداشته‌ای
خوابی است که کرده‌ایش بیداری نام

[سهای یزدی]

سها - اسم شریفش میرزا ابوالحسن ، از احفاد خان خلد آشیان محمد آقی خان و برادر زاده جناب مستطاب میرزا سید مرتضای حیران است. حکام این ولا پیوسته به شرف انتساب به سلسله ایشان قرین سعادت و به سعادت موصلت این دودمان همواره کسب شرافت و سعادت می نمایند.

بالجمله معظم الیه در آغاز جوانی صاحب حسن و بها و آفتابی بود ملقب به سها. حال تحریر که سنه ۱۲۶۲ هجری است قریب به يك ماه است که ماه حیاتش به کلف ممات منخسف و آفتاب زندگانش به ظلمت فنا منکسف گردید.

طبیع موزنی داشت . گاهگاهی که شرفیاب خدمت ایشان می شدم حقیر را به انشاد فردی یا رباعی مستفیض می فرمودند . مجموع آنچه از ایشان مسموع شد در ایام حیاتشان این است :

له فی الغزل

دلّم به عهد تو نامهربان بسی شاد است
ولی دریغ که این عهد سست بنیاد است

چه سان جا در دل تنگم غم جانانه می سازد
اگر هر کس به قدر همت خود خانه می سازد

نثار مقدم جانان چه خواهم کرد چون جان را
فدای قاصدی گردم که باز آورد پیغامش

مخور فریب ز مهر بتان در اول عشق

که من ز عاقبت کارشان خبر دارم

دست گلچیدن ندارم در گلستان چون سها

کاش در پا یادگار از نوک خاری داشتم [۱۱۲]

سر کنم گر ماجرای خویشتن

شرمت آید از جفای خویشتن

وله فی الرباعی

باشد اگرم باده گلگون لب کشت

در مذهب عاشقان ورنندان جهان

با يك دوسه یار مهوش حور سرشت

کافر باشم اگر برم نام بهشت *

وله ایضاً

ای آنکه ترا چرخ نهم کاشانه است

دادی چو طویله منزلم ، دانستم

دایم می خور ، میت در پیمانه است

این نکته که مهمان خر صاحب خانه است

وله ایضاً

ای درد تو بهتر از دوی همه کس

درد وغم عشق تو به جان و دل من

وی جور تو خوشتر از جفای همه کس

خوب است ولی نه از برای همه کس

[سید میبیدی]

سید - اسمش آقا سید جعفر از سادات قریهٔ بفره ، من مجال میبید است .
ذاکر جناب سید شهداست علیه آلاف التحیه و الثنا و شب و روز در مصیبت آن جناب
نوحه سرا . چندی شد مرحوم است و زیاده بر این از احوالش حقیر را معلوم نیست .
گویند به غیر از نواحی و مرثیاتی اشعار بسیار دارد ، اما به نظر نرسیده . این دو فرد
را عزیزی به نام او خواند ، [۱۱۳] لهذا ثبت افتاد :

له فی الغزل

این دل آشفته را آشفته تر می خواست یار
بار دیگر زد به کیسوی پریشان شانہ را

نگشتم از آن خاک و اهش که ترسم

به دامان پاکش غباری نشیند

بسیار است از اشعار و مرثیاتی که در دسترس است و در این کتاب
فقط این دو بیت را درج کرده ام .

در مقدمه و حاشیه های کتاب درج شده است که این اشعار
در کتابخانه شخصی من در تهران موجود است و در این کتاب
فقط این دو بیت را درج کرده ام .

[ساقی یزدی (وامق)]

ساقی - یکی از دو تخلص این جرعه نوش بزم مخالف و موافق ، اقل السادات ، محمد علی وامق است ، که چگونگی احوالش در ضمن «آستانه» مفصلاً مشروح است . لیکن در این مقام نیز به جهت زیادتی وضوح ، ایمایی به آن می رود . معلوم رأی همگنان بوده باشد که این بی بضاعت را چهار دیوان است :

دیوان قصاید و مقطعات و ترجیعات و مثنویات قدیم که قریب به پنجاهار بیت است ، و دیوان غزلیات و رباعیات قدیم که تقریباً هفت هزار بیت می شود ، و دیوان قصاید و غزلیات و رباعیات جدید که نزدیک به سه هزار بیت است ، و منتخب اشعار . این هر سه دیوان در تحت «آستانه» مندرج است .

در این سه دیوان تخلص این بی نام و نشان وامق است ، که تخلص حقیقی است و بین الانام مشهور و برالسنه و افواه مذکور و در کتب و رسایل مسطور است . بلکه گویا به منزله اسم حقیر شده که بزرگ و کوچک وی را بدین نام خوانند و از برای مسمی بجز این اسمی ندانند .

در دیوان چهارم که از دو هزار بیت افزون است از قصیده و غزل و قطعه و رباعی تمامی اشعارش موشح به نام نامی خدیو کامران [۱۱۴] اعنی خان علیین آشیان عبدالرضاخان است نظر به مناسبت اسم و ابواب این کتاب و فرمایش آن غفران مآب تخلص ساقی است . اکنون اشعاری که در این جا ثبت می شود ، تماماً منتخب دیوان چهارم است ، تا واضح بوده باشد . اما از قصاید آن که شانزده قصیده است

به نگارش این تغزل تیمناً اکثفا می‌رود:

له فی القصیده

شد عید غدیر خم ، ای ساقی گلرخسار
 شکرانه این عشرت ، خشت از سر خم بردار
 بر دار صلاهی عام ، خوش گیر به عشرت جام
 می خور که در این ایام ، بخشند گنه بسیار
 از جام می گلگون ، کن شاد دل مجزون
 خون کن به دل گردون زبن قطره خون زنهار
 می خور که نیندیشی از هیچ کسم و بیشی
 در عالم درویشی از شاهیت آید عار
 می نوش که از غماز پوشیده نداری راز
 می نوش که گویشی باز با مسدعیان اسرار
 تا چند نهان داری راز دل خود باری
 وقت است که برداری این پرده ز روی کار
 تا چند بود پنهان اسرار حقیقت ، هان
 وقت است که با یاران این راز کنی تکرار
 رازی که به حکم دوست ، مقصود دو عالم اوست
 اومغزو جهان چون پوست او چون گل و عالم خار
 روزی است که از داور شد حکم به پیغمبر
 تا خود به سر منبر بی پرده کند اظهار
 کان را که منم مولا ، مولاست علی او را
 آن کس که محب اوست یارب تو مرا و اوست آن کس که دشمن
 و آن را که عداوت خوست خوی تو از او بیزار
 ای هادی راه من لطف تو پناه من
 هستی تو گواه من بر خالق از این گفتار

۱- مؤلف بسیاری از اشعار خود را که در این قسمت و نیز قسمت پایانی کتاب آورده است ، ولی در اینجا گزیده‌ای از اشعارش در حدودی که او در مورد دیگران رعایت کرده است آورده شد.

بگرفت علی را دست فرمود بلند از پست
تا آنکه بر هر هست خود تازه کند دیدار
در تهنیتش لبها شد باز در آن صحرا
هر چند که بر اعدا این بود بسی دشوار
تصدیق کنان یکسر بر گفته پیغمبر
آن کز همه دشمن تر برخاست نخستین بار
چون حاسد جاه خان صد آتشش اندر جان
در دل بری از اذعان بربل همه اش اقرار

له فی الغزل

حرف الالف

سخن می گوید و این طرفه کش نبود دهان پیدا
نخواهد گشت بر کس هرگز این راز نهان پیدا
چراغ مهر و مه دردست و روز و شب همی جوید
نگردد چون تویی دیگر به زیر آسمان پیدا
گمان پنهان کند چون ناولک اندازد نمی داند
که باشد قوت بازوی هر کس از نشان پیدا
چو خیل انجم آریند یک جا جمع مه رویان
بود چون ماه تابان دلبر من زان میان پیدا

حرف التاء

حسن از برای جلوه وفا را بهانه ساخت
عار آمدش که تیغ بیالایدم به خون ساخت
از بهر بی قراری من طره برفشاند ساخت
عارف به راه دوست خجل از ثواب خویش ساخت

عابد گناه کرد و اخطا را بهانه ساخت

نگرفت جام از آن به حقیقت نبرد بی
 زاهد ز حق گذشت و خدا را بهانه ساخت
 چون بر نگشت هیچکس از کوی او چرا
 قاصد جواب نامه ما را بهانه ساخت
 ساقی ز محفل تو ز رشک رقیب دوش
 دلتنگ رفت و تنگی جا را بهانه ساخت

زدست باد صبا چون پیاله لاله گرفت
 ز دست لاله رخی بایدم پیاله گرفت

فرصتی نیست بیا کار من از کار گذشت

گو بداند مرا با تو سروکاری هست [۱۲۰]

وله ایضاً

در قافله عشق که بانگ جرسی نیست
 غم نیست که این قافله را پیش و پسی نیست
 امروز ز بیداد تو آسوده کسی نیست
 آسوده از آنی تو که فریاد رسی نیست
 گفتمی به کسم نیست جفا جز به تو آری
 جز من به سر کوی تو امروز کسی نیست
 افسوس که خود قدر پر باز نداند
 مرغی که گرفتار به کنج قفسی نیست
 با آنکه گذشتند بسی زین هوس از جان
 ما را بجز از دیدن رویت هوسی نیست

وله ایضاً

دهم به پیر مغان عرضه گرچه بی ادبی است
 که چاره غم و دردم ز باده عنبی است
 به من جفای تو هر روز می شود افزون
 یقین که این اثر از ناله های نیم شبی است
 مرنج از آن لب شیرین اگر دهد دشنام
 جواب تلخ دلا اقتضای نوش لبی است

همیشه بود ز ترکان ، دل عجم پر خون
 ولی کنون دل من خون زد لبر عربی است
 اگر ز صورت شیرین کشرمه می ریزد
 به بیستون عجبی نیست عشق بوالعجمی است
 چو عشق و حسن بود پرتو جمال ازل
 میان عاشق و معشوق خویشی نسبی است
 نگفتم از پی خوبان چو من مرو ای دل
 جفا که می کشی اکنون ز بی وفا طلبی است
 بگو به غیر خداوند من کرا ساقی
 سعادت نسبی با کرامت حسبی است
 سپهر دانش عبدالرضا که در وی جمع
 کمال ذاتی با فضلهای مکتسبی است

حرف الرا

هرگز گمان مهر و وفا ز آسمان مدار
 از وی وفا و مهر نیاید گمان مدار
 خواهی که ناامید نباشی دلا ز یار
 امید مهر از آن دل نامهربان مدار
 گشتم چو پیر در ره مهر و وفای تو
 جور و جفا دریغ ز من ای جوان مدار
 آوازه تحمل ساقی جهان گرفت
 زین بیشتر توقع از این ناتوان مدار [۱۲۸]

وله فی الرباعی

ای اول دولتت جهان را مطلع
 وی آخر مدتت زمان را مقطع
 خواندیم همه مثنوی لیل و نهار
 جز نوبت تو نیست در آن يك مصرع

وله ایضاً

چون کوه گرانی چو تو حزم آرابی
 در جنگ بلوچ گشت این نکته عیان
 چون برق یمانی چو تو عزم آرابی
 کافزون ز تهمتی چو رزم آرابی

[شیدای یزدی]

شیدا - آثار شیدایی از ناصیه احوالش هویدا . عارفی مؤتمن و عاشقی پاکدامن ، اسم شریفش میوزا ابوالحسن از اجله سادات عظام کرام و خلاصه فضیلتی ذوی العزو الاحترام . به فصاحت لسان و بلاغت بیان یگانه دوران و سرآمد اهل این زمان . در مراتب علم عربیت به اقسامها مربوط و تمیز صحت و سقم لغات نازی و دری به تصدیق و تقریر آن جناب منوط ، چنانچه قاموس الفاظ بسدیش ارباب فصاحت را برهانی قاطع و فرهنگ کلمات منیعش اصحاب بلاغت [۱۴۵] و براعت را صحاحی لامع . در مکالمات انواع ملایمات نوع بدیع را به طرزی خاص مراعات می نمود و در ادای مراتب علم معانی را به طریقی به اختصاص بیان می فرمود .

در اوایل حال اکثر اوقات به تعلیم و تعلم مشغول و ممارست علوم و مجالست علما را نهایت مأمول دانستی و قوه حافظه ایشان به آن پایه بود [ی] که قصیده ای زیاده بر هفتاد بیت را بدون استکتاب انشا فرمودی و بعد از اتمام بدون اختلافی در ترتیب ابیات انشاد نمودی . تا آنکه رفته رفته از دقت ذهن و کثرت تدقیق و تحقیق خبطی متوجه دماغ و به مرض مالیخولیا و قریب به دو سال با همه مرجعیت از کافه انام کناره گیر و در زاویه عزت استقرار داشتی . اما بعد از اندک افاقه و بهبودی از ناخوشی معهود نقصی به حواس و مشاعر ایشان راه نیافته به جزئیات امور شاعر بودندی و آنچه در ایام صحت به گنجور حافظه سپرده بودی که از آن

جمله زیاده برپانزده هزار بیت لثالی اشعار آبدار شعرای بلاغت شعار و درر غرر احادیث در مناقب و مفاخر ائمه اطهار علیهم السلام الله الملك الجبار بود [ی] در هنگام مطالبه، به اندک توجهی به دستیاری بیان گوهر بار باز شمردی و با همه طلاقت لسان، از کثرت توهمات و تخیلات زبان فصاحت بیسان ایشان لکنت نپذیرفتی و با همه میل به گفتار و سخن گفتن بسی شمار سخن ناهنجاری از آن جناب مسموع نیفتادی، بلکه در حال بی هوشی هم به تذکار اذکار و تلاوت قرآن مجید و ادعیه مأثوره اشتغال [۱۴۶] داشتی، آری: مصرع

این است اگر دیوانگی خلق جهان دیوانه به

عالی جناب فضایل مآب قطب الاقطاب والاوتاد میرزایی میرزا عبدالجواد خلیف الصدیق عالی جناب علین مآب میرزای شهید مشهدی قدس سره مکرر در خراسان به مسامح اهالی آن سامان می رسانیدند که ولایتی که دیوانه اش این است عاقل و فرزانه اش چه خواهد بود؟ بالجمله جناب معظم الیه به مفاد منطوق: «ثلاثة يذهبين عن قلب الحزن الماء والخضراء والوجه الحسن» در ایام ناخوشی اکثر اوقات در بساتین و باغات قریبه به شهر چون ارباب تجرد یکتا پیراهن با صاحبان خلق حسن و خلق مستحسن سیر می نمود و به صیقل مصاحبت ایشان زنگ اندوه و ملال از آیینة خاطر می زدود و به همین هیأت به مجالس و محافل علمیا و فضلا و ارباب جاه و منصب حاضر آمدی و با همه تعظیم و تکریم بر همگی تقدیم حسبی حاضرین صحبت ایشان را غنیمت شمردی و از مکالمات متانت آیات ایشان بهره بردی و با حضور ایشان احدی لب به سخن مگر به عنوان سؤال نگشودی، بلکه سراپا گوش و از کلمات افادت آیات ایشان فیض نبوش بودندی و در طریق مودت چنان ثابت قدم و در قواعد دوستی به قدری مستحکم که مکرر می فرمود احدی به دل من در نیاید که مهرش از سینه بر آید.

باری دیوان آن جناب قریب به سه هزار بیت می شود. قصاید بسیار در مناقب ائمه اطهار به رشته نظم کشیده، الحق در سلاست و لفاظی کوتاهی نکرده و نصایب نیز در ضبط لغات عربی به طریق ابو نصر فرهای مرتب ساخته که در هر قطعه آن

ملتزم صنعتی [۱۴۷] گردیده ، اما هیچ يك از لغات نصاب مشهور در آن درج نیست. حقیر به نسبت برادرزادگی ایشان مباهی و مادام الحیات فیض یاب خدمت کماهی بودم . حال تحریر که سنهٔ یکهزار و دوست و پنجاه و پنج هجری است تقریباً بیست و شش سال است که طایر روح پرفنوحش از شاخسار بدن به هوای گلگشت ریاض رضوان پرواز و با عندلیبان بوستان جنان هم آواز ، وقوع آن قریب به صبح شب جمعه بیست و ششم ذیحجه الحرام سنهٔ یکهزار و دوست و بیست و نه هجری مطابق بیست و چهارم آذر ماه جلالی موافق سال ایت تیل از ترکی بود . امید که با اجداد طیبین خود محشور گردد. از اوست :

له فی القصیده

گر زمین راه کویت خنجر آرد جای خس
هم سحابش گاه باران آتش افشاری کند
تا به روز حشر با عزم زمین بوس درت
خلق با مژگان در آن ره باد رفتاری کند
آسمان در آستانت زیر پای زایران
گر کند اکلیل کم پیدا به دشواری کند

وله ایضاً

این ستایشگر آن ثنا گستر	ای خدا و پیمبرت به دوکون
قصهٔ خلد و داستان سقر	شرحی از باب لطف و قهر تو است
گرچه باشد به طبع دون پرور [۱۴۸]	بر ندارد سپهر خصم ترا
دست از جان یلان اژدر در	روز هیجا که يك سری شویند
چشم خور کور و گوش کیوان کر	شود از گرد جیش و نعرهٔ کوس
باز مانند زگرد آن صرصر	تو بر آبی به مرکبی که به سیر
اندر آن رزم رستخیز اثر	از دم تیغ و گرز کوه شکن
شکنی بر سر یکی مغفر	دری اندر بر یکی جوشن

وله ایضاً

نگار سوی من آمد شبی به گاه سحر
قد و رخی به مراتب ز سرو و گل خوشتر

بریده طره مشکینش تاب از سنبل
 ریوده چشم خمارینش خواب از عبهر
 ز رنگ لعل لب و صافی در دندان
 شکسته رونق یاقوت و برده آب گهر
 نمود بر رخ او خال مشک فام چنانک
 نهاده بر ورق لاله نقطه عنبر
 خطاب کرد به من با هزار لطف که چند
 به کنج کلبه احزان خوری تو خون چگر
 برون خرام سوی گلستان پیاله به دست
 کنون که در کف گل در چمن بود ساغر
 جهان ز سبزه چنان شد ز فیض ابر مطیر
 که برد خاک زمین آب طارم اخضر
 نشست پادشه گل به خرمی بر تخت
 فشانند بر سر او گوهر خوشاب مظر [۱۴۹]
 به جلوه جمله عروسان بوستان و مدام
 شکوفه بر سر ایشان بود درم گستر
 نظر فکن به سر نسترن به دیده هوش
 ندیده‌ای به زمین گهر سپهر پر اختر
 عجب نباشد اگر دعوی جمال کند
 عروس باغ به خوبان خلخ و کشر
 که شد ز فیض صبا چشم وزلف و روی و قدش
 چو سرو و چون گل سوری و سنبل و عبهر
 چکد ز لاله و گل قطره‌های ژاله مدام
 چو دیده‌ای که فروریزد آب از آذر
 ز عکس چهره بستان فروز لاله و گل
 زمین باغ سراسر چنان بود احمر
 که روی دشت ز خون طغانت روز جدال
 که ریزد از دم شمشیر حیدر صقندر

علی ولی خداوند ذوالجلال که هست
 کمین غلام و کھین چاکرش قضا و قدر
 عجب نباشد اگر با وجود انصافش
 خزان به سوی گلستان نیاورد لشکر
 چه گویم از کرم او که صد هزار محیط
 به پیش فیض کفش هست کم ز نیم شمر
 کمینه چاکر دربان او سکندر شان
 کھینه خادم سگدار او فریدون فر
 نسیم روضه او خلد راست رایجه بخش
 غبار درگه او مهر و ماه را زیور
 زمین بارگه عرش رتبه اش که بود
 هزار مرتبه از چرخ هفتمین برتر
 برد ملک چو غبارش به تحفه سوی چنان
 کشند جمله حوران چو سرمه اش به بصر [۱۵۰]
 ایا شهی که غلامان شه نشان ترا
 به جان کمینه غلام است خسرو خاور
 صبا ز بارگهت گر وزد به خارستان
 چه دی چه تیر و چه اردیبهشت و چه آذر
 دمد سراسر آن جای خاربن از گل
 گل و برفشه و بستان فروز و نیلوفر
 به روز رزم کز آواز کوس و نای دهد
 زمانه اهل جهان را ز رستخیز خبر
 به عزم رزم به تأیید حق سوار شوی
 فراز مرکب صرصر نژاد که پیکر
 به سوی رزمگه ای که جهانی آن مرکب
 روان به پیش و پس آن سپاه فتح و ظفر
 شوی مقابل اغدا چو با هزار شکوه
 خطاب لاتذر آید به گوشت از داور

شکافی از دم تیغ شرر فشان آن دم
 به فرق خصم بد اختر چو معجری مغفر
 چنان ز تیغ تو خون یلان کند سیلان
 که رشک بحر بود تا به روز محشر بر
 ز بیم تیغ تو آن دم اجل سراسیمه
 دود به شهر غدم هردو دست خود بر سر

وله ایضاً

جهان چو خلد برین شد ز فیض ابر بهار
 رسید وقت تماشای سبزه و گلزار
 ز عکس لاله بود سنگ کوه غیرت لعل
 ز بوی گل گل گلزار رشک مشک تبار
 عروس گل ز رخ خود کشید برقع باز
 برای آنکه دگر گل برد ز بلبل زار [۱۵۱]
 فشاند بر سر آن نسترن همه درهم
 نثار پاش همی کرد سوی گل دینار
 ندانم از چه بود نرگس این چنین حیران
 مگر به چشم نگار منش بود دیدار
 کنار آب بر افروخت آتش خیری
 که خیره گردد از آن دیده اولوالابصار
 ندیده‌ای تو اگر بر درخت سبز آتش
 به چشم هوش نظر کن به جانب گلزار
 ز کار خامه باد صبا شود حیران
 روان مانی اگر بگذرد سوی گلزار
 چمن ز خیل تماشاویان بود ز آن سان
 که روز و شب ز ملک درگه امام کبار

وله فی الغزل

ای خواجه از آن پیش که خوارت بگذارد
 بگذار به خواری تو جهان گذران را

چند از غم ایام چو یاقوت خورم خون
ای ساقی گلرخ بده آن لعل روان را

وله ایضاً

مخور فریب جهان کاین نه کار هشیار است
که این عجوزه به هر روز با کسی یار است
همیشه تا بتوانی بپوش عیب کسان
به آن * دلیل که دانای عیب ستار است
برای عزت دنیا چرا کشی ذلت
رود ز گیتی اگر ارجمند، اگر خوار است
هر آنکه می زندم لاف دوستی و وفا
چو نیک می نگرم دشمنی جفا کار است [۱۵۲]
مباش در پی آزار مردمان شیدا
که خوار و زار شود هر که مردم آزار است

دیگر نکنی تو بر من آزار

گر ناله من رسد به گوشت

وله ایضاً

ز حسن آن پری پیکر چه گویم
که دیده است اینکه شمشادی خرامد
به فریادم رس ای سرخیل خوبان
که باشد پیش رویش گل گیاهی
و یا ریزد گهر از لعل ماهی
چه خوش داری ستم بر بسی گناهی

وله فی القطعة

لذت از زندگی برد آن کس
هم ندارد ز طعن مردم باک
که ورائست دانش و فرهنگ
هم نمی باشدش هراس از تنگ

وله ایضاً

ای خدیوی که ز تأیید خدای
دوستی دوش به من داد خیر
زین سرا هیچ نباید تشویش
شد رکابت مه و توسن گردون
کاید از سینۀ صافی تو خون
که در این واقعه خیر است فزون

خورده‌ای خون من زار زیاد / رد کنی زاید آن را اکنون

وله ایضاً [۱۵۳]

ندانم چند دارد روز و شب دوران غم فرسا

دل اختیار را از شر اشار زمان پر خون

نخواهی یافت در گیتی حسینی ورنه هر گوشه

بزید از حد زیاد و شمر باشد از شمار افزون

وله ایضاً

ای بسا عاقل صاحب خرد دانشمند / که بر او می‌گذرد تنگ جهان گذران

وی بسا جاهل بی دانش خالی ز خرد / که به کام دل او هست به گردش دوران

وله رباعی

آن عربده جوی آتشین خوی که داد / آب رخ او خاک وجودم بر باد

بگریخت ز بی وفایی آخر از من / کس دیده که از صید گریزد صیاد

وله ایضاً

یکبارگی از خلق جهان پهلو کن / در زاویه‌ای نشین به عزلت خوکن

امید دل از هر که بود قطع نمای / روسوی در بارگه حق روکن

وله ایضاً

شیدای زگنه اگر بود نامه سیاه / از درگه خود مرانش ای باراله

کارش ز گناه اگر چه گردید تباه / اما به امید عفو تو کرده گناه [۱۵۴]

[شعر ای یزدی]

شعرا - اسم شریفش میرزا محمد علی ، خلف الصدق خان علین آشیان ، علی اکبر خان موالی ، و چون والد ماجد صاحب عظمت شأن و جلالت قدر و مکان است . پایه حسب و نسبش بین الانام مشهور و مع ذلك در کیفیت احوال والد ماجد در محل خود مسطور است . مدت العمر پا از جاده عشق خو برویان نکشیده و از ملامت دوست و دشمن نیندیشیده ، اما جز به نظر پاک در روی تابناک ایشان ندیده است . بالجمله در این اوان سعادت نشان که پرتو آفتاب عالمتاب تربیت نواب اشرف والا ، مستعدین این ولا را بر ساحت احوال تافته هر يك به قدر پایه خود مایه ای یافته اند معظم الیه نیز به منصب جلیل ملك الشعرایی سرافراز و به مزید التفات خدیوانه بین الاکفا ممتاز ، همواره از واقفان حضور درگاه و از معتقدان درگاه فلك خرگاه است .

در شاعری شکفته خاطر و آثار ترقیات کامله از ناحیه استعدادش ظاهر است . قصاید متین در مدح آن شهریار با داد و دین دارد و همت بر نظم غزل و سایر اقسام شعر نیز می گمارد . از افکار ابکارش به نگارش این چند بیت اختصار می رود :

له فی الغزل

برای اینکه کشتی از جفا بهر رقیبانم
به خاکم از وفا گاهی گذر کن بی رقیب اما

چون گل روی تو گل در ساحت گلزار نیست
در گلستان چومن هم عندلیبی زار نیست

گر گیاه خط ز باغ عارضت سر زد مرنج
گل بودروی تو و گل را گریز از خار نیست [۱۵۵]
مرگ را گفتم مداوای مریض عشق تست
مردم و دیدم دوای درد این بیمار نیست
غمزه خونریز او شعراً چنین داند مگر
داور دوران ما را خنجر خون خوار نیست

واعظ که خبر می دهد از روز قیامت
شعراً مگر از شام فراقش خبری نیست

همان میخانه در عقبی مگر مزدش دهندای دل
که جنت کم بود مزد آنکه رامیخانه می سازد

به این شادم که شاید نا امید از یاریش گردد
دوروزی مدعی بامن چو اورا سرگران بیند

نیم از حال دل آگه ولیکن
طپان در خاک دیدم بسملی بود

وله ایضاً

نشود خار چو بیرون ز گلستان هرگز
بلبل زار نیاساید از افغان هرگز
دل نخواهد که شود دور ز جانان هرگز
آری آری نتوان کند دل از جان هرگز
گفتم از میل سر شکم نکنی از چه حذر
گفت پروا نکنند نوح ز طوفان هرگز
دست گل چیدم از بیم نبودی از چه
پای بیرون نهادم ز گلستان هرگز
نیست شعراً غم از بی سرو سامانی خویش
کار عشاق نگیرد سرو سامان هرگز

زیبیم غیر نتوانم شوم سویش خوش آن روزی

که بر اغیار راه و رخنه دیوار می بستم

نمی دانم دلش از ناله ام دارد خبر یا نه

و گر دارد خبر اندر دلش دارد اثر یا نه

به رویت رفت عمری کارزوی یک نظر دارم

نمی دانم که دارم طاقت آن یک نظر یا نه [۱۵۶]

www.tabarestan.info

در این مثنوی که در این کتاب درج شده است، شاعر با استفاده از این بیت، به بیان احساسات خود پرداخته است. در این بیت، شاعر به بیان این موضوع پرداخته است که چگونه می تواند به دلش خبر دهد که آیا او را می بیند یا نه. این بیت به بیان این موضوع پرداخته است که چگونه می تواند به دلش خبر دهد که آیا او را می بیند یا نه.

در این مثنوی که در این کتاب درج شده است، شاعر با استفاده از این بیت، به بیان احساسات خود پرداخته است. در این بیت، شاعر به بیان این موضوع پرداخته است که چگونه می تواند به دلش خبر دهد که آیا او را می بیند یا نه. این بیت به بیان این موضوع پرداخته است که چگونه می تواند به دلش خبر دهد که آیا او را می بیند یا نه.

در بیان اینها

۱۵۶

در این مثنوی که در این کتاب درج شده است، شاعر با استفاده از این بیت، به بیان احساسات خود پرداخته است. در این بیت، شاعر به بیان این موضوع پرداخته است که چگونه می تواند به دلش خبر دهد که آیا او را می بیند یا نه. این بیت به بیان این موضوع پرداخته است که چگونه می تواند به دلش خبر دهد که آیا او را می بیند یا نه.

[شایق اصفهانی]

شایق - اسم شریفش میرزا محمد علی، خالف الصدق میرزا محمد جعفر متخلص به اسیر اصفهانی که در عصر خویش فاضلی ارجمند و به غایت خودپسند بوده . چنانچه از مولانا اختر و غیره مسموع افتاد که در حین نگارش تذکره جناب آذر به جناب میرزا اشعار [داشت] که اشعار خود را انقاد نماید تا آنچه قابل تذکره باشد نگاشته آید. جناب میرزا در جواب نوشته که باید اولاً تذکره را به نظر ما برسانند تا ملاحظه شود که قابلیت درج اشعار ما دارد یا نه . گویا مقصود حاجی از کنایات ضرب آمیز دیباچه کتاب تذکره تعریض به آن جناب است.

بالجمله میرزای شایق حسب الارث والد ماجد به شغل طبابت مشغول و همت بر معالجه مرضای این ولا مبذول می داشت و شعر را بسیار فصیح و نیکو می خواند. چنانچه احياناً ادنی شعری از لفظ گوهر بار او جاری می شد جلوه آن به مرتبه اعلی بود. صحبتش مکرر اتفاق افتاد ، بسیار دلنشین . اما طبعش خالی از صداقت و خود بینی نبود و مناقب و مفاخر خود را در مطاوی سخن زیاده اعاده می نمود . چون مادام الحیات به غیر از این غزل شعری از ایشان مسموع نشده که نسبت آن را به خود دهد لهذا نگاشته آمد. از اوست:

له فی الغزل

[قصیده]

باز بر آورد گل سر ز گریبان خسار
صبح صبحی کشان پرده کشد از عذار

باز جوان شد جهان از دم باد بهار
خیز که خورشید می از افق خم دمید

آفت جان و تن است گوشه ابروی یار [۱۵۱]
 کز تو بماند بسی باغ جهان یادگار
 نیست امانش که کی از تو بر آرد مدار
 گریه اش اندر گلو خون دلش در کنار

رهزن دین و دل است غمزه جادوی دوست
 با صمنی مه جبین گوشه باغی گزین
 دوره کاوس کی دور فلک کرد طی
 شقایق بی دل نگر، همچو صراحی مدام

-۳۳-

تبرستان

www.tbarestan.info

-۳۳-

[شکر ریز یزدی]

شکر ریز - اسمش شیخ ابوالحسن ، با تنگدستی به وسعت مشرب مشهور ،
 و با کراحت منظر اکثر اوقات خیال منظوری در نظر داشت . به شغل فنسادی مدار
 می گذرانید و به مناسبت شکر ریز تخلص می کرد . طبعش روان و در بیان هر مطلب
 جزئی شکر نظمی می ریخت و نقل هر مجلس می ساخت . اشعار عامیانه بسیار دارد
 که قابل نوشتن نیست . نسخه منظومانش در حین نگارش به دست نیامد . عزیزی
 این فرد را به اسم او خواند ، لکن گویا از او نیست ، معهنا نوشته شده :

له فی الغزل

نخود بریز ، که جانم فدات ، خون مرا

نه خود بریز و نه بگذار دیگری ریزد

[شفق یزدی]

شفق - اسم شریفش میرزا احمد ، از جمله طلاب علوم و خط نسخ را نیز نیکو مرقوم می نماید. والدش ملا محمد حسین ، ذا کرجنا اباعبدالله الحسین علیه السلام، وجد به یک واسطه اش ملا احمد کاتب الشهیر به حمص که در عصر خویش در صلاح و تقوی مسلم و نزد ارباب حرمت محترم . حقیر زمان حیات جدش را درک نموده با والد ماجدش نیز طریق آشنائی و مودت پیموده ، اما جناب ایشان را ندیده ، اوصاف پسندیده اش را شنیده ام . گویا جوانی است ظریف و لطیف و متعارف و عارح [۱۵۸] معارج حقایق و معارف ، چون جد خویش کاتب کلام الله مجید و مانند آن مرحوم در صنعت کتابت در این عصر فرید است. از جمله موزونان این ولا و مذاقش به سیاق مولانا جامی آشنا ، صاحب طبع روان و لطف بیان . اما اشعارش از قواعد و رسوم شاعری عاری و همانا سبب آن عدم تتبع و کم کاری است . این چند فرد منتخب اشعار آن بلاغت شعار است.

له فی الغزل

گر بیفتد عکسی از رخسار و قدوی در آب
بشکفتد گل سرزند شمشاد پی در پی در آب
بر سرشک و آه من ، ای سنگدل ، رحمی که من
نی در آتش زیست کردن می توانم نی در آب
رشته یاری که بست با همه پیمان گسست
رسم وفا بین که داد گوش به حرف رقیب

روز ما از روی جانان روشن است
روز دیگر مردمان ، از آفتاب

از ره گلزار پیمودیم راه کوی دوست
چون نشان می داد بوی گلستان از بوی دوست

زان دهن چون سخن کنی آغاز
قند می ریزد از نمکدانت

یعقوب وار چشم امیدم سفید شد
مصر به کنعان نمی رسد

جز در خم زلفت ای دلارام
مرغ دلم آشیان ندارد

گل تماشایی به دامن می کند
بلبل بیچاره اندر باغ شیون می کند

مرغان چمن گرم فغانند ولیکن
خاموش نشینند چو من گویم و گریم [۱۵۹]

باز ای دلدار

باز ای دلدار

باز ای دلدار

باز ای دلدار

باز ای دلدار

باز ای دلدار

باز ای دلدار

باز ای دلدار

باز ای دلدار

باز ای دلدار

باز ای دلدار

[شهلا یزدی]

شهلا - همشیره زاده میرزا ابوالحسن شیدا و عمه زاده این حقیر بی سر و پا، اسم شریفش میرزا محمد علی، وافق آدمیت را درخشان کو کبی است متجلی. از جمله طلاب علوم و شیرازه دفتر آداب و رسوم، به زیور کمالات صوری و معنوی آراسته و به کلیه اوصاف و اخلاق ظاهری و باطنی پیراسته، سلاله دودمان نجابت و سیادت و نقاوة خاندان فضیلت و افادت. والد ماجدش نیز از فضلاء عظیم الشأن و عمدة الفضلاء میرزای مدرس المتخلص به حیران را از عم زادگان. هنوز آغاز عمر و شاعری ایشان و مسع ذلك بسیار ظریف خیال و لطیف بیان است. تخلص از فدایی دارد، و طریق يك جهتی با او می سپارد. روز و شب رفیق شفیق و مراتب شعر و شاعری را در مقام تحقیق و تدقیق است. عجالاً این چند فرد را از اشعارش نگاشته، و من بعد یوماً فیوماً لثالی آبدار طبع گوه ربارش به عون الله تعالی درین خزینه انباشته خواهد آمد.

له فی الغزل

حرف الالف

کردم هوس که بوسم پای سگ تو یارا

آخر برون نهادم از حد خویش پا را

زنهار تکیه نتوان بر آشنایی او

بیگانه‌ای که خواهد بیگانه آشنا را

سرم به راه تو گر خاک شد چه غم دارم

اگر دریغ نداری ز خاک من پا را

به بزم ما نمی آید ز عار این بس که می گیرد
برای مصلحت گاهی سراغ منزل ما را

حرف التا

هر چند به دل شعله عشق تو نهان است
از حالت من حالت پروانه عیان است [۱۶۰]

جای تو در محفل اغیار گویی نیست هست
غیر از وصل تو برخوردار گویی نیست هست

تا که بر منظر زیبای تو بگشودم چشم
هر که را می نگرم در نظرم زیبا نیست

گر ببیند عسسم مست چه بیم است مرا
آری از عشق بود مستیم، از صهبایا نیست

تا چرا بی رخت ندادم جان
گر مرا می کشی سزای من است

رفتی و به خاک رهگذاران
من مردم و دل در انتظار است

حرف الدال

عشق قوت می فزاید ورنه با این ناتوانی
کی دل من طاقت جور و جفای یار دارد

هر جور که خواهی بکن ای دوست که شهلا
مهر تو به دل دارد و انکار ندارد

می کند ناله مرغان گلستان اثر اما
اثر ناله مرغان گرفتار ندارد

نبود به سادگی لوحی چون من که دانم آن شوخ
صد دل شکسته و باز دل می دهم به دستش

حرف النون

رفت از کوی تو شهلا و به زاری می گفت
دوست را چند ببینم به وطن با دشمن

مهی کز بس غرور حسن از خود بی خبر باشد
ز درد عاشقی او را خبر کردن توان نتوان

حرف الواو

ز آشنایان گشته ام بیگانه و از خویش هم
آشنا گردیده ام تا با سگان کوی تو

سخنی ساخته دشمن ز زبان من و تو
کافکنند طرح جدایی به میان من و تو

پیش از این یار نمی کرد به یار این همه جور
آری این شیوه بود رسم زمان من و تو

از کنار من بی دل مرو از بد خوئی
این چنین نیست خوش آیند میان من و تو [۱۶۱]

ما که گشتیم در اول به جهان شهره عشق
آخر ای دل ز چه گم گشت نشان من و تو

حرف الیا

نگاهم کردی و از دل ربودی صبر و آرامم
مرا حیران به کار خویشتن چون ساختی رفتی

ز نیک و بد چه دیدی از من ای دوست
که پیوستی به غیر ، از من گسستی

وله فی الرباعی *

گفتم قدت ، گفت که رعنا بنگر
گفت رویت ، گفت که زیسا بنگر

گفتم چشمت ربود دل از کف من
گفتا نه همین چشم سراپا بنگر

[صادق یزدی]

صادق - اسم شریفش میرزا محمد صادق ، عمه زاده اعلیٰ جناب قطب الاقطاب ، فخرالمجتهدین ، میرزا محمدعلی مدرس المتخلص به حیران ، وعم زاده این حقیر بی نام و نشان است . از جمله طلاب علوم سعادت مرسوم و معروف افاضل واعظام این مرزوبوم ، به غیرت و علو طبع مشهور و در این صفت مشارالیه نزدیک و دور . از جمله کمالات ایشان طبع روان ، و این چندبیت زاده طبع ایشان است :

له فی الغزل

چه کارم با گل و گلزار باشد اگر راهم به کوی یار باشد
عزیزان یوسفی دارم که هر سو خریداریش در بازار باشد

ترا جانا چو اندر بر گرفتم همانا زندگی از سر گرفتم
گرفتم راه کوی دیگری را به ره دیدم ره دیگر گرفتم

گورفت به قربان من آن عاشق مسکین بعد از من اگر از تو بپرسند نشانم

عزم سر کوی یار دارم زان پیش دل اعتبار دارم [۱۶۲]

ز بس کشته افتاده در کوی تو نباشد ره آمدن سوی تو

وله فی القطعه

مبند ای برادر تو دل بر جهان حذر کن ز مکر و فریب و فنش
یکی خواست کام زن دیگری کسان بر گرفتند کام از زنش
یکی رفت از کبر دامن کشان به زودی گرفتی اجل دامش
یکی قصر عالی زراندود ساخت که سکنی کند ، قبر شد مسکنش
یکی را عروسی است امروز و عیش دگر روز بینی تو در شیونش

[صفایبی یزدی]

صفایبی - اسمش میرزا محمدعلی ، ولد آقا عبدالقیوم شعر باف ، ظاهرش مظهر انوار صفا و باطنش مخزن اسرار وفا . چندی در سر کار صدر خاصه شریفه به شرف دبیری اختصاص داشت و روزگاری از ملازمت رکاب صدر* گسردن مباحثات می افراشت. از خصایص اوست که در معاشرت با دشمن و دوست روشی دارد که دشمن خود را دوست می شمارد و دوست دشمن را چون خود می پندارد، و در سلوک با بیگانه و آشنا طریقی می سپارد که آشنا به بیگانه نمی گراید و بیگانه طریق آشنایی می پیماید.

باری [۱۶۳] در مراتب کمالات عارج مدارج نظم و نثر و در سلك كتاب شكسته و نسخ اهل این عصر است. در قصیده اشعارش متین و درهزل و هجا مضمون آفرین است. به علت دوام درد دل دماغش سوخته ، لهذا شعر بسیار نیندوخته . در دادن اشعارش مضایقه تمام دارد. عجاله این يك فرد را از او می نگارد :

له فی الغزل

مهر گیاه است خط دلکشت اما

مهر من الفت به این گیاه ندارد

[صرصر یزدی]

صرصر - اسمش آقا محمدعلی ، خلف الصدق مرحوم حاجی محمدجعفر تاجر قزوینی است . مشارالیه به علت تسوطن والد ماجد متولد در این دیار و نهال با کمالش هم آغوش بر و بار گردیده . با آنکه آغاز جوانی و اوایل عمر و زندگانی اوست به صنوف اخلاق سنیه و شیم مرضیه اتصاف دارد ، و ساعتی خود را از کسب مسایل دینییه و معارف یقینیه معاف نمی‌دارد. از آغاز شباب همواره به مهمات معاش و معاد پرداخته ، اوقات خود را مصروف لهو و لعب نساخته . در همه امور دقیق اما بسیار پخته و خلیق است . مدتی است که ترك وطن و تجارت نموده در مزرعه موسومه به خانقاه که از توابع و محال میبد است به امر زراعت اشتغال دارد . اشعارش غالباً در مناقب و مراثی ائمه اطهار و در ترکی و فارسی به بحرهای مختلفه نواحی بی‌شمار دارد. این اشعار از او به یادگار است: [۱۶۴]

له فی الغزل

وقت است که آتش زخم از ناله قفس را
در سینه نگه چند توان داشت نفس را
رنج بیجا چه بری در طلب آب حیات
قدمی رنجه کن ای خضر به میخانه ما
پس از عمری برای رخنه چوب قفس ازدل
کشیدم آهی و آتش زدم بال و پر خود را
تا چند به دل تیر جفا می زنی آخر
پرهیز کن از تیر دعای سحر ما

ز مرگ آشنا یارب خیر سازند آن مه را
مگر در بزم بایگانگان گیرد قرار امشب

به دیگر کس گذاریم از چه ما امروز پیمانہ
که فردا دیگری از خاک ما پیمانہ می‌سازد

گفتم بده برای خدا یک دو بوسه گفت
صو صو بگو که بوسه برای خدا دهد

خواهم که شبی با تو همی راز بگویم
چون گوش به حرفم ندهی باز بگویم

شب هجراست و روز وصل جانان آرزو دارم
اسیر دامم و سیر گلستان آرزو دارم

از آن ضیاء زیر تیغ بیدادت ندادم جان
که زخم دیگر از تیغ تو بر جان آرزو دارم

گویی از نو داده‌ای بر باد خاک عاشقی
بر سر کوی تو می بینم غبار تازه‌ای

آمد به سرم طیب اما
برخاست هنوز نا نشسته

وله فی الرباعی [۱۶۵]

یارب تو گناه من درویش ببخش
عصیان مرا از کرم خویش ببخش
دائم گنهم ز هر چه گویی بیش است
اما نبود از کسرت بیش ببخش

[طرب نایینی]

طرب - جامع مراتب حسب و نسب ، اسم شریفش میرزا محمد جعفر، از اکابرزادگان قصبه ناین و مولدش آن خطه دلنشین است . سلسله علیه ایشان اغلب از اهل خط و ربط و دفاتر نظم و نثر را به شیرازه بندی منشی خیال در مقام حراست و ضبط اند. چنانچه عالی جاه مقرب الخاقان میرزا محمد منشی نایینی عم عالی مقامش قریب به بیست سال است که در دارالانشای دارالخلافه طهران نگارش ارقام و فرامین پادشاهی به عهده بنان آن بدیع البیان است. معزی الیه نیز به اکثر کمالات آراسته و گلشن نظم و نثر را نهالی نوخواسته است. در رکاب ظفر انتساب نواب اشرف والا، ساحت این ولا را به قدوم خویش مشرف ساخت و رحل اقامت در این دیار انداخت و الحال از مهربان دربار کیوان مدار و به لقب «منشی باشی» قرین مباهات و افتخار است. اشعار عربی و فارسی بسیار دارد. از بدایع افکارش به نگارش این چند فرد اختصار می رود:

له فی الغزل

اکنون جفای غیر کشیم از برای یار
تا غیرتش چه گونه کشد انتقام ما
گر گفت عیب بهر حلال طرب چه باک
زاهد که گشت منکر آب حرام ما [۱۶۶]

خانه دل نیست جای آشنا
هست جا تا اندر آن بیگانه را

تا نلرزد بر سر هر مو دلم
دور می خواهم ز زلفت شانه را

به کفم خواسته‌ای جان و متاع دل زار
آنکه آید به یکی غمزه خریدار کجاست
آنکه از تیغ جفا کشت طوب را و برقت
کاش می گفت دگر وعده دیدار کجاست

نگشود دل از آنچه در اندیشه آیدم
ز اندیشه آنچه هست برون، آنم آرزوست

مرا در سینه تا غمگین دلی بود
غمش را در دل من منزلی بود
چه غم، فرسود اگر از غم تن من
میان جان و جانان حایلی بود
ندانم این همه سحر از که آموخت
که چشمش برد در هر جا دلی بود
مپندار از جرس این ناله خیزد
دلی اندر قفای محملی بود
طوب را در میان اشک دیدم
غریتی در خیال ساحلی بود

[طراز یزدی]

طراز - طراز قامت قابلیت و رعنائی و براز جامه اهلیت و زیبایی ، اسم شریفش آقا عبدالوهاب و عنصر لطیفش پسندیده اولوالباب . مجمل احوالش از این پنج فقره که به خط شریف نگاشته به جهت ارشاد حقیر ارسال داشته بود معلوم ، لهذا مرقوم می گردد . خود معیار عبارات است و پدرش معمار عمارات ، درفنون سبعة خطش ربطی است ، و در اصول خمسة شعرش خطی [۱۶۳] . در آغاز شباب چندی به تزیین خط و چندی به تحصیل علم و چندی به ترتیب شعر پرداخته و فی الحقیقه در مراتب مزبوره علم تفرد برافراخته است . سلسله ایشان اگرچه به صنعت معماری معروف لکن غالب اوقات خود را به شغل تجارت مصروف می دارند . از آن جمله والد ماجدش صاحب دولت و مکنت و بین الانام مشهور به امانت و دیانت است .

مولانا در مبادی ایام زندگانی همت بر کسب کمالات گماشت ، و در مصاحبت با ارباب دانش و بینش نهایت سعی و اهتمام مرعی داشت . تا آنکه شمیم جانفزای گلزار استعدادش به مشام جان هوشمندان رسید و از رشحات کلك در بارش گلشن کمالات مخضر و ریان گردید .

حقیر چنانچه باید به خدمتش نرسیده ، از ادراک فیض صحبتش بهره ور نگردیده ام . لهذا از تفصیل خصال حمیده و صفات پسندیده اش مستحضر نیستم . اجمالا جوانی است آراسته و به زیور کمالات صوری و معنوی پیراسته ، مطبوع خاص و عام و برگزیده کافه انام و در خدمت علما و فضلا و ارباب جاه و مناصب

نهایت تقرب و احترام دارد. پیوسته با اعظام و اکابر دینی و دنیوی به سر می برد و چنانچه اشعارش اشعاری به آن دارد نسبتاً خود را از خاندان کیان می پندارد و انتساب به آن دودمان را از مفاخر خویش می شمارد و بالجمله از شعرای مقرب این ولاست و خامه سحر آفرینش به نگارش اقسام نظم صفحه آرا. لیکن فنش قصیده و قصاید غرا به رشته نظم کشیده که ظاهراً در اکثر آنها متبوع [۱۶۸] آثار قدما گردیده. اما به زعم حقیر خود شیوه ای خاص دارد و طریقی به اختصاص می سپارد و چنانچه روزگاری بر آید و پختگی ممارست و اکتساب به مراتب قدرت طبع و شگفتگی خاطر افزایش در این صنعت صاحب فن و عن قریب سرآمد ابنای زمان خواهد بود. از اوست :

له فی القصیده

زهی تفرج نوروز در به عید غدیر
 چه عید نصب امام و چه روز عیش امیر
 شد از امام بر از عرش عرشه منبر
 شد از امیر بر از چرخ پایگاه سریر
 امام مشرق و مغرب ولی بار خدای
 امیر دولت و ملت خدیو کشور گیر
 من و ثنای شهنشاه دین زهی عاجز
 کدام روبه یارد گذر به بیشه شیر
 به آنکه مدح کنم شاه را بدین امید
 که مر قصور مرا عفو اوست عذر پذیر
 ابوالمکارم خانلر که نام او چو برند
 خرد کند همه القاب خسروان تصغیر
 شهاز عید همایون تری به فرو به فال
 چه تهنیت کنم از عید پیش تو تقرر
 هر آن قلم که نگارد مدیح تو بر لوح
 صدای شهر جبریل آیدش ز صریر
 شگفت نیست شوی گر تو والی دو جهان
 که شهریار سزاوار و کردگار قدیر

کنون ز بخشش تو در سرای درویشان
 چو موج بحر گهر ریز گشته موج حصیر
 همی به خواب شدم دوش آسمان پیمای
 که بارگاه تو اش عقل می کند تعبیر [۱۶۹]
 فتاده دیدم بیرون بارگه پیری
 که می کشید جوانیش بسته در زنجیر
 چو نیک دیدم بخت جوان خسرو بود
 که چرخ پیر زبردست را کشیده به زیر
 مرا چو دید شتابان به سوی ساخت بار
 به عجز و لابه خروشید و بر کشید نفریر
 که چون به حضرت شه بار یافتی می گوی
 که ای امیر جوان رحمتی به پیر اسیر
 اگرچه هبیت تو کرده قامت چو کمان
 به عهد دولت تو راست روترم از تیر
 به چشم خصم تو مؤثران همی کنم چو خدنگ
 به پیش تیر تو جوشن همی کنم چو حریر
 چو کوس جنگ زنی پیش از آنکه فتح کنی
 به شش جهت نفرستم ز پیک ماه بشیر
 به روز بزم ز آغاز صبحدم شب را
 نهم به معجر خورشید جای عود و عبیر
 شها سپهر بسی بر شمرد خدمت خویش
 که عرضه دارم در پیش تخت عرش نظیر
 طراز بنده تست آسمان خیل طراز
 شفاعتی است مرا و را ز مرحمت پندیر
 علو همت تو نسبتش دهد به قصور
 و گرنه چرخ به خدمت نمی کند تقصیر
 کفایت کف راد تو کی تواند کرد
 اگر جهان همه مس گردد و فلک اکسیر
 خدای نیستی ، اما به کار ملک تو نیز
 نه معتضد به معینی ، نه مفتقر به وزیر

ولایت دگران از ولات شه ویران
 چنان که قدرت یزدان مگر کند تعمیر [۱۷۰]
 تبارک الله ازین ملک و آفرین به ملک
 که پاس داردش ایزد هماره از تعمیر
 همیشه تا که بخندد گل و بگرید ابر
 به بزم رزم تو ایزد همی کند تقدیر
 به بزم گریه مینا و خنده ساغر
 به رزم گریه بدخواه و خنده شمشیر

وله فی القصیده

پنج روز از چار بالش پشت زین کردی مقام
 شاه آری باید افسر داری از مغفر کند
 سب را میدان شناسد، مرد را روز نبرد
 نی همین برگستوان با جوشن اندر بر کند
 اینک اسب و مردگو بنگر سوار سیستان
 تا گزاف از داستان هفتخوان کمتر کند
 آمد از زابل گروهی ریمین و عفریت خوی
 کز گران جانی روان اهرمن مضطر کند
 شوم بختی بین که این بختی سواران از طمع
 رانده تا جایی که خود را طعمه اژدر کند
 خود از این غافل که از عزم شه و شمشیر ترک
 چاره نبود بدکتش را جز که ترک سر کند
 از پی رخش توره گم کرد دیو راهزن
 نعل اسب زبیدار جمشید انگشتر کند
 آنگاه خصم بگرفتی به آتشبار تیغ
 کیست آن کو جز تو بر بدخواه آب آذر کند
 خسرو این سگزیان با یزد کرده سالها
 آنچه باد اندر وزیدنها به خاکستر کند
 نه شکستی دیده کایشان را زبنیان بر کند
 هم نه شمشیری که از خونشان زمینی ترکند [۱۷۱]

غافل از یزدان که آخر یزه را دارا دهد
یا سلیمان جای در زندان اسکندر کند

وله فی القصیده

ای بهار عاشقان باز آ که باز آمد بهار
می بده ، ساغر بگیر ، انده ببر ، شادی بیار

فصلی از رنگ شقایق کوه چون بازار چین
موسمی از بوی ریحان باغ چون ملک تبار

صفحه سیماب شد از چشمه باغ و بوستان
معدن یاقوت شد از لاله کوه و کوهسار

ایر گریان شد چو مینا ، غنچه خندان شد چو جام
چند گرید چشم عاشق به که خندد لعل یار

ای که داری از رخ گلگون و لعل می پرست
گلشن و بزمی گلش بی خار و خمرش بی خمار

تو به تنهایی بیا کز کلبه تنهاییم
بی گل و می باغ و بزمی خوش نمایی آشکار [۱۰۱]

سرو از قد گلبن از تن سبزه از خط گل زچهر
می زلب عطر از عرق عنبر ز موشم از عذار

همچو عمال کهن بگذشت بد گوهر خزان
همچو خاقان جوان آمد جهان آرا بهار

روز میدان کز سموم توپ و سم باد پای
گاه پرخاش از خروش کوس و غوغای سوار

مرد ریزد فوج فوج و گرد خیزد کوه کوه
سرگ خندد قاه قاه و روح گرید زار زار

همچو ضحاکند گویی نیزه داران سپاه
کزستان بر دوش هر یک سر بر آورده است مار

در چنین موقف تو بر زین چون سلیمان بر سریر
دیو بندان از یمین و شیرگیران از یسار [۱۷۲]

هم ترا بر سلیمان وار پر در پر زده
مرغ روح کشته دشمن ذلیل و شرمسار

نی عجب گر زنده ماند دشمن اندر رزم تو
 گرچه شمشیر تو این باور ندارد گو مدار
 از شکوهت دشت کین تمک آن چنان گردد به خصم
 کش نفس در تن ز دهشت گم کند راه فرار
 همچو در ظلمات پنهان لمعه آب حیات
 بر تن روشن چه سازی تیره جوشن استوار
 تو سنت را می توان گفتن چو کشتی فی المثل
 بسر فراز کشتی از دریا تواند شد سوار
 گر به شکل آسمان نقشی نگاری بر زمین
 دور گیتی می شمارد با سپهرش هم مدار
 لیک نی چون آسمان با اخترانی بی مزاج
 لیک نی همچون فلک با گردش بی اعتبار
 بل سپهری کوکب آن با سعادت جساودان
 بلکه چرخگی گردش آن بی نجوست پایدار
 خواهی از بر صفحه شیری برنگاری بایدت
 اولاً زنجیر آن را نقش بستن استوار
 ورنه چون جان بخشیش از خامه سحر آفرین
 بر در اندر پیکر بینندگان را شیروار

وله فی الغزل

لعل لبی مگر دهد نشئه ز نو شراب را
 ورنه شراب کی کند مست من خراب را
 چشم اگر گرید سزد چون دور ماند از روی دوست
 دل چرا نالد که دارد منزل اندر کوی دوست

مرا کآخر به حرف مدعی رانند از مجمل

همان بهتر که اول در به رویم پاسبان بندد [۱۷۳]

باک از ایتم نیست کان مه گشت هرجایی طراز

دل که پیش اوست می ترسم که هرجایی شود

خجیل خورشید و ماه از چهره تابنده هر دو

زهی عاشق خوشا معشوق ای من بنده هر دو

نمی زبید نیاز و عجز عشق اینجا که می باشد
 غرور حسن و ناز دلبری زبینه هردو
 دریغ از حسنشان اکنون بر احوال گرفتاران
 ولی از خطشان افسوس بر آینده هردو
 طراز از کف ترا بردند جان و دین و دل هر سه
 جمال نازنین و طلعت فرخنده هردو

ز آسمانش نبود بیم خرابی هرگز
 از غم خویش دلی را که تو آباد کنی
 لذت دام حلالیت اگر ای مرغ اسیر
 گاهی از حرمت مرغان چمن یاد کنی

وله فی الرباعی

زاهد ، به گمان وعده خلد برین
 نتوان زمی امروز گذشتن به یقین
 گیرم که کنم ترک می از گفته تو
 فردا تو بگو چه می دهندم به از این

رباعی

سایه سحر خیزم در این شبها

سایه سحر خیزم در این شبها

سایه سحر خیزم در این شبها

سایه سحر خیزم در این شبها

سایه سحر خیزم در این شبها

[غمامی یزدی]

غمامی - اسمش ملا محمد باقر ولد ملا محمد خیاط که در عصر خویش در سالک اهل سداد و صلاح انخراط داشت، مردی است درویش نهاد و پاک اعتقاد، آدمی منش و مؤدب و نیکو روش و خوش مشرب. با خاص وعام طریق مصاحبت می سپارد و دوست و دشمن را از طور خود ممنون می دارد و به کسب گل دوزی و خبازی و امثال آن کفایت امر معیشت می کند [۱۷۴] و خود را برای دونان رهین منت دونان نمی گرداند. چند دفعه پیاده شرف حج بیت الله دریافته و به پای بوس ائمه انام شتافته. گویا اصطلاحات درویشان را نیکو می داند، لهذا ملقب به «حاجی مرشد» گردیده است. طبعش موزون و گاه گاهی شعری در نوحه و غیر آن موزون می کند. نوحه ای که مطلع آن این است، از اوست:

نوحه

اصغر من گل ولیکن نا شکفته لؤلؤ من بس خوشاب اما نسفته
این چند فرد درغزل نیز از افکار اوست :

وله فی الغزل

ز اینای زمان یک سو نشستم تا چه پیش آید
در الفت به روی خلق بستم تا چه پیش آید
ز مهر ماه رخساران بکلی بر گرفتم دل
ز شوق وصل و بیم هجر رستم تا چه پیش آید

به دل هر لحظه ام زخمی می رسد از گردش گردون
مگر آن کینه جوهم خوی این بیدادگر دارد

زین روی که آن شوخ هوای سفر ستش
پیداست که جان دادن من در نظر ستش
آن شوخ جفا پیشه که الفت به کسش نیست
هر گوشه دو صد عاشق خونین جگر ستش
چون کاکل خود کرده پریشان دل جمعی
با خلق ندانم که چه سودا به سر ستش
آیا به که می خورده و کی خورده که اکنون
در چشم هنوز از می و مستی اثر ستش
ای کاش خلاصم کند از غصه غماهی
اکنون که به کف خنجر و بر من گذر ستش

وله فی القطعة

گفت که رنجیش رسید اندکی	پیری از احوال کزین کودکی
وز نظر مردمک نا پستند	از اثر سیر سپهر بلند
کرد بیرون آبله چون اختران	پیکر آن رشک مه آسمان
چشم ورا آفت کوری رسید	آبله ای گشت ز چشمش پدید
بود در آن ورطه صبور و شکور	بادل بشکسته و با چشم کور
داده به کاشانه خود آشیان	طایر فرخنده آن ناتوان
تا چه کند بازی این روزگار	کار قضا گوش کن ای هوشیار
توشه بدادندی در گوشه ای	روزی از انگور ورا خوشه ای
از پی انگور بر آمد چنان	نیک روش طایر فرخ نشان
از دل آن دل شده برداشت درد	کآبله ز انگور مشخص نکرد
آبله آورد ز چشمش بیرون	فرق نکرد آبله ز انگور چون
عاقبت نیک بدش سر نوشت	بود چو فرخنده و فرخ سرشت
هست قضا را به از این اقتضا [۱۷۶]	ای سرت اندر به کمند قضا

[فرح یزدی]

فرح - صحبتش دلاویز و دیدنش فرح انگیز ، اسم شریفش میرزا محمد مهدی، از مستوفی زادگان این ولایت . جوانی نیکو شمایل و به صحبت ارباب کمال مایل . برادر زاده میرزای اشتری است و در مراتب استیفا و خط سیاق بر همگنانش برتری . سلسله ایشان همواره از اکابر و اعیان این ولا محسوب ، و خاص را طالب و مطلوب بوده اند . چنانچه مشارالیه بهین نتیجه آن دودمان و در دارالاستیفا صاحب جلال شأن و علو قدر و مکان است . از جمله کمالاتش وزن طبع و این چند فرد از واردات ایشان است :

له فی الغزل

شرابی تا ز لعل او به جام است
مرا آب خضر جستن حرام است

ز تاب باده چنان خون نشسته بر رخ او
که می توان ز رخ چون گلش گلاب گرفت

دانی چرا نالم چو او بر سینه ام خنجر زند
نالم مگر خشم آورد تا خنجر دیگر زند

اگر مستم چرا ناصح مرا فرزانه می خواند
و گر رندم چرا ساقی مرا دیوانه می سازد

اسیر زلف و خال او که بهر صید من هر دم
یکی را دام می بندد، یکی را دانه می سازد

مزن تو شاهه بر این زلف خم به خم که به زاری
زهر خمش دل چندین هزار لرزد و ریزد

کند دلبر به سویم آن زمان چشم
که من پوشیده باشم از جهان چشم

www.tabarestan.info

www.tabarestan.info

[فدائنی یزدی]

فدایی - فرزند دل‌بند این نیازمند صداقت اندیش، و به دو واسطه هم‌نام جد امجد نامی خویش . [۱۷۷] اسمش میرزا سید یحیی و دل پژمردۀ این افسرده‌را موجب سرور و احیاء ، از جمله طلاب علوم سعادت مرسوم و سادات رفیع الدرجات این مرزبوم . به علم عربیت مربوط و جواهر زواهر نکات نحویه را گنجور، حافظه‌اش مضبوط نموده . چون مراتب حسب و نسبش از کیفیت احوال خسران مآل والدش معلوم لهذا در این مقام مرقوم نمی‌گردد . مدت‌العمر در مصلاهی صفدرخان به تعلیم و تلم و تفهیم و تفهم به سربرده و با ارباب فضل و کمال طریق مجالست و مخالطت سپرده و در طریق سلوک احدی را از وی گله‌مند ندیده و سخن شکایتی و نسبت جنایتی درباره‌اش نشنیده ، بلکه خود نیز در عالم پدر فرزندی از سلوک او هرگز نرنجیده‌ام .

مجملاً کثیرالقبول و قلیل الفضول ، خالی از مکر و حیل و امین قوم و قبیله، طبعش عالی و دلش از حقد و حسد خالی ، از لهو و لعب دور و دلش به صحبت ارباب کمال مایل و مسرور ، ذوقش سلیم و سلیقه‌اش مستقیم ، خطش کاتبانه و نظم‌ش شاعرانه ، صاحب دیوان و طبع روان و از اقسام شعر بیشتر به غزل و رباعی تر زبان است و منتخب اشعارش بیشتر از همه معاصرین و شعرای بلاغت‌آیین، اهل این زمان است . خداوند بی‌منت جل‌اسمه ، سعادت و عاقبت را روزی و نصیب او فرماید ، و منازل و مراحل عمر طبیعی را در دوستی ائمه اطهار علیهم صلوات الله‌الملك

الجبار ، به قدم عزت و راحت پیماید :*

له فی الغزل

حرف الالف

جز وصلت از دعا نبود مدعای ما

[۱۷۸] دردا که نیست هیچ اثر در دعای ما

در حشر از تو می طلبیم اربهای خون

بر ما ببین که نیست جز این خونبهای ما

آخر فکند عشق در آن کو به گردنم

آن رشته ای که بست در اول به پای ما

یکباره ترک ما چو نمودی برای غیر

یکبار ترک غیر بگو هم برای ما

گفتم ز خویش نیست دلم آگهیش گفت:

بیگانه شد ز خویش چو گشت آشنای ما

از بس زدند دست شهیدان به دامت

پامال شد به روز جزا خونبهای ما

وله ایضاً

آه کافسانه خود فاش نمودیم به غیر

به امیدی که رساند به تو افسانه ما

خو به بیداد و جفا کن که محال است ای دل

بی وفا بی رود از خاطر جانانه ما

ایمنیم از ستم چرخ فدایی خوش باش

تا که در کوی خرابات بود خانه ما

وله ایضاً

نه هوای آب کوثر نه سر بهشت ما را

که بود شراب گلگون به کنار کشت ما را

پدر در حق پسر خویش لطف بسیار ظاهر داشته و نیمی از دیوان او را در اینجا آورده است ، برخی از اشعار او برای چاپ انتخاب شد. (مصحح)

به هوای گلعداران، به خیال سروقدان
 نه هوای باغ در سر، نه خیال کشت ما را [۱۸۰]
 رخ خوب و خوی زشت تو پسند خاطر آمد
 که پسند شد به عالم همه خوب وزشت ما را

وله ایضاً

مست آمد و شاید چو به ره بیندم امروز
 پرسد ز من آن شوخ ره خانه خود را
 سوزد همه شب غیر که در خانه مایی
 روشن کنم از آه چو کاشانه خود را
 از شمع عجب نیست دلا گریه و زاری
 گیرد همه شب ماتم پروانه خود را

وله ایضاً

رشک گلچین به دلم این همه آزار نکرد
 هرزه نالی تو ای مرغ چمن کشت مرا [۱۸۱]
 به خدنگم نزدی لیک بر آمد کامت
 حسرت زخم تو ای صید فکن کشت مرا

وله ایضاً

چشمت چه عجب گر خبر از حال منش نیست
 مست است چنان کاگهی از خویشش نیست [۱۹۰]
 دیروز کسی راه نمی یافت به کویش
 امروز کسی نیست که در انجمنش نیست
 تلخ است ز نوشین لب او کام دل و من
 شادم که کسی کامروا از دهنش نیست

وله ایضاً

عید است و هر کسی نظرش بر جمال دوست
 ما را هزار عید فزون با خیال دوست
 آگه کجا شود که چه بر ما گذشته است
 آن را که عمر می گذرد در وصال دوست

وله ایضاً

فغان بلبل اگر با اثر نبود چرا
 هزار چاك به پیراهن گل افتاده است
 خلاصی از تو ندارد دلم کز آن خم زلف
 اگر جدا شده در بند کاکل افتاده است

حرف الدال

گر پی قتل کسی هر نفسی بر خیزد
 زیر تیغش مشنو اینکه کسی بر خیزد
 بجز از صید گه عشق ندیدم جایی
 شاهبازی به شکار مگسی بر خیزد
 آشیان سوزیم ای برق ندانم که ترا
 تا چه از سوختن مشت خسی بر خیزد
 مفتی از دیر مغنم به سوی مدرسه خواند
 مشکل از مدرسه صاحب نفسی بر خیزد
 مگرم بخت رساند به سر کوی کسی
 کاین نه کاری است که از دست کسی بر خیزد

وله ایضاً

کردی به من از ناله چها خون شوی ای دل
 يك ناله نکردی که اثر داشته باشد
 یعقوب ندیده است رخ یوسف ما را
 نبود عجب از مهر به سر داشته باشد

حرف الراء

با آنکه نیست هرگز رحمت بر اسیران
 گردد اسیر دامت هر دم شکار دیگر
 يك سو جفای خار و يك سوی رشك گلچین
 ای کاش گل نروید در نوبهار دیگر

گفتم که آشیان را بیرون برم از این باغ
دامان من به هر گام بگرفت خار دیگر

حرف السین

بتدگی بود و شهی نسبت محمود و ایاز
عشق من حسن ترا پایه به جایی که مپرس

بی وفای گل و غارت گلچین بنگر
سبب ناله مرغان گرفتار مپرس

وله ایضاً

چشم بد دور که یکدل شده اکنون با هم
گر از این پیش یکی بود زبان من و تو
من هم ای دل چو تودانم که سرکوی حیب

دلنشین است ولی نیست مکان من و تو
همه کس وصف دلازاری او می گویند
کو کسی نشنود ای دل ز زبان من و تو

وله فی الرباعی

گفتی می تو دو لعل میگون من است
گلزار تو طلعت همایون من است
کو مردمک نرگس خونخواره تو
چون غنچه چرا نشسته درخون من است

وله ایضاً

نخلی است محبت که ستم بار آرد
با این همه خوشدلم فدایی از عشق
شادی کم و محنت بسیار آرد
کز کف ببرد سبجه و زنار آرد

وله ایضاً

زاهد تو به خویشتن پرستی مغرور
القصه به هر کسی نصیبی دادند
ما باده پرستیم وز خود بینی دور
مارا می و معشوق ترا کوثر و حور

وله ایضاً

گیرم به قلیح دراز دستی نکنم
در دیر مغان باده پرستی نکنم

چون ره یابم به محفلت نتوانم چشمان ترا بینم و مستی نکتم

وله ایضاً [۲۱۸]

دل را یکره نشد که بی غم بینم جان را یکدم نشد که خرم بینم
چشمم که زخونابه دل دریایی است یارب بود آن دمش که بی نم بینم

وله ایضاً

ساقی قدحی کز غم عالم برهم مست می ناب گردم ، از غم برهم
غیر از غم هستی چوغمی نیست مرا شاید که شوم مست و ازین هم برهم

وله ایضاً

صاف می ار نیست به من درد بده گر نیست بزرگ جرعه‌ای خورد بده
تلخ است مرا کام ز دوران ساقی آن می که ز تلخی نتوان خورد بده

وله فی الغزل

کس بجز پیر مغان عقده ز کارم نکشود
سالها بندگی مؤمن و کافر کردم

گفتمش حسن تو از جمله خوبان بیش است

گفت : یعنی که وفا از همه کمتر دارم

چندین

بازم که ز من بگریزد ز من بگریزد
بازم که ز من بگریزد ز من بگریزد
بازم که ز من بگریزد ز من بگریزد
بازم که ز من بگریزد ز من بگریزد
بازم که ز من بگریزد ز من بگریزد

[قضایای یزدی]

قضایای - اسم شریفش آقا عبدالرحیم و طور سخنوری را ثانی کلیم است . اصلش از دارالمؤمنین کاشان ولکن والد ایشان در عنفوان شباب به دارالعبادۃ یزد آمده تاهل اختیار [۲۲۰] و به « مشکی بافی » مدار می گذارند . لهذا تولدش در این دیار و نهال قابلیتش در این گلزار هم آغوش بر و بار گردیده ، نظر به استعداد فطری همواره با ارباب دانش همنشین و از خرمن صحبت صاحبان کمال خوشه چین است . جوانی است نیک ، از اهل دل و به دل نزدیک ، به خوش حالی و ظرافت مشهور و از خرده بینی از شیوه نامرضیه خود بینی دور ، خوش طبع و بذله گوی ، بلند قامت و نیکو خوی ، طبعش چون قدش بلند و نظامش چون صحبتش دلپسند ، میل خاطرش به پری رویان و باشاهد پیمانهاش عهد و پیمان ، تارطرب به مضراب سرانگشت و قوفش نواساز و زمزمه عودش با نوا سنجان گلشن فردوس هم آواز . طبعش بر بستن همه اقسام نظم قادر و کیفیت مذاقش از مضمون این رباعی که در وصف خویش به رشته نظم کشیده ظاهر است :

رباعی

آنم که نبوده با کسم ناسازی نه مفسدیم پیشه و نه غمازی
دارم به چهار چیز اول شین میل شطرنج و شراب و شعرو شاهد بازی

در اوایل عمر و جوانی به نیکنامی معروف و به پاکدامنی موصوف ، رفته رفته آمیزش با ارباب جاه و مناصب که روز و شب در لهو و لعب و عیش و طرب اند تغییر احوال او را سبب و باعث ارتکاب انواع معاصی و جرأت به اعتراف ، بلکه افتخار

به این مطلب گردید. باری مادام الحیات با حقیرش نهایت الفت [۲۲۱] و محبت و در مجالست و مخالطت لازمهٔ ادب و یگانگی را رعایت می نمود. دیوانش به دقت ملاحظه شد، تقریباً [] * بیت می شود. در قصیده اشعار شیرین و در غزل ابیات نمکین دارد. اما به نظر حقیر قصایدش متین تر و اشعارش رنگین تر است. بالجمله قریب به پنجاه سال عمریافت و حال تحریر تقریباً چهار سال است که به عالم باقی شتافت. قطعهٔ تاریخی که «فدایی» از برای وفات او به رشتهٔ نظم کشیده نگارش آن در این مقام مناسب نمود، لهذا ثبت شد:

قطعهٔ تاریخ فدائی

قضایی آنکه اندر خطهٔ یزد	چو فردوسی بد اندر کشور طوس
به گاه شعر چندان پایهٔ او	که صد شعراش برپا می زدی بوس
به هر نوع از سخن خاصهٔ قصیده	دبیر کلك او می بود مأنوس
غرض بشتافت سوی دار باقی	چو او از دار فانی گشت مأيوس
نوشت از بهر تاریخ وفاتش	فدایی «کز قضایی حیف و افسوس»

مولانا قصیده‌ای در توحید و مناقب چهارده معصوم علیهم السلام در نظر داشت که تا منقبت جناب امیر علیه سلام الله الملك الكبير منظوم نموده توفیق اتمام نیافت. چون به ردیف الف است اولاً تیمناً تمام آن را به ترتیب ثبت می سازد، و من بعد به ضبط منتخب سایر اشعارش [۱۲۲] می بردارد، از اوست:

له فی القصیده

به نام آنکه ز دربانی علو و علا
 نه منتهی به درش راه یافت نه مبدا
 به هر نظر که گمان می بری از آن پنهان
 ولی به هر چه نظر می کنی در آن پیدا
 نه خارج است و نه داخل چو معنی اندر لفظ
 نه ظاهر است و نه مخفی چو روح در اعضا

عجب که ره سوی او هیچ آفریده نبرد
 عجبت آنکه ز هیچ آفریده نیست جدا
 وجود عالم امکان و ذات واجب او
 در آید ار به مثل موج باشد و دریا
 به چرخ نکته‌ای از رفعتش بیان کردم
 به سجده رفت که سبحان ربی الاعلی
 نه ای تو موسی ورنه زملک تا ملکوت
 تمام وادی طور است و سینه سینا
 نه ای تو بینا ورنه چو در فلک خورشید
 مشاهده است به هر شیء خالق الاشیا
 به زنگ آینه را نیست پرتوی ورنه
 فرو گرفته جهان را اشعه بیضا
 دریغ سالک راهی نه تا که بنمایم
 که رهنماست که وره کدام و دوست کجا
 جز این زبان که سرایم زبان دیگر هست
 کز آن به دفتر عجز اندر است نکته سرا
 در آن زبان نه کسی را خیال گفت و شنید
 در آن زبان نه کسی را مجال چون و چرا
 هزار گونه حکایت به یک کنایه بیان
 هزار گونه عبارت به یک اشاره ادا [۲۲۳]
 به این زبان چو کند شمع مجلس افروزی
 ز جان نباشد پروانه را دگر پروا
 به تن همی بدرد پیرهن گل از شادی
 چو عنده لب در آید در آن زبان به نوا
 به آن زبان اگر آشنایان گردد
 دگر زبان نگشایی به دعوی من و ما
 اگرچه در بر دانشوران این دفتر
 هزار مرتبه بهتر خموش از گویا
 ولی چو جذبۀ شوقی شود گریبان گیر
 به هر کجا که کشد رفت بایدش ز قفا

من این ترانه که سرکرده‌ام زجذبۀ اوست
 وگر نه من ز کجا وین بدیع نغمه کجا
 ای آن کسی که پس از خلقت جهان دیگر
 نگشته ملتفت آن ز فرط استغنا
 به راه دیر و حرم هرکسی به صوت دگر
 بود به زمزمۀ ذکر تو بلند آوا
 یکی به صومعه تسبیح خوان و خلوت جوی
 یکی به بادیه لبیک گوی و ره پیمای
 یکی به ناله ناقوس و آیت انجیل
 یکی به بستن زنار و خواندن استا
 یکی در آتش سودای عشق چون هندو
 یکی به حلقۀ زنجیر شوق چون ترسا
 یکی حدیث تو گوید به ناله یربط
 یکی وصال تو جوید به ساغر صهبا
 تمام طالب دیدار ، لیک یک دیده
 ندیده جلوۀ آن طلعت جهان آرا
 به عالم تو نبردند ره به هیچ طریق
 نه عارفان به معارف، نه صوفیانی به صفا [۲۲۴]
 کمال عقل بود اعتراف نادانی
 به این کمال بود گر شناسدت دانای
 زهی به ذات و صفت بی شریک و بی مانند
 خهی به ملک و غنا بی نظیر و بی همتا
 به کلک قدرت تو نقش کاینات دلیل
 به صنع خامۀ تو لوح ممکنات گوا
 به کشور تو یکی قریه خطۀ دو جهان
 به درگه تو یکی بنده خواجۀ دو سرا
 محمد آنکه چون نامش در آورم به زبان
 ز بهر سجده شود پشت کاینات دو تا
 بزرگ بار خدایی کز آفرینش هست
 طفیل هستی او هر چه آفریده خدا

ز عرش برتر در پای رفعتش نعلین
 ز وصف بیرون بر دوش کبریاش ردا
 گرفت در شب معراج جا در آن منزل
 که بود خار و خار طریقتش ارض و سما
 قباله بشری معتبر ز خاتم اوست
 نه از عبارت تزویج آدم و حوا
 میان آدم و خاتم بین تفاوت چیست
 به پیشگاه جنایت به بارگاه جزا
 ز آدمند خلائق برون ز روضه خلد
 به خاتمند دگر ره به جنت الماوی
 ز شوق سجده خاک در مطهر او
 ز بس که جان مطهر فتد به خاک فنا
 خلاف نیست اگر بعد از این کسی گوید
 ز جان پاک بود خاک یثرب و بطحا [۲۲۵]
 ای آن کسی که به مصداق «من رانی» گشت
 جمال شاهد غیب از رخ تو جلوه نما
 اگر نتیجه اسما حقیقت تو نبود
 چه بود حاصل آدم از علم الاسما
 به سینه ماند چو خدام انبیا را دست
 تو چون به مسند پیغمبری نهادی پا
 به حسن صورت و معنی یگانه افتادی
 حبیب خویش از آن خواند خالق یکتا
 ترا تمامت ملک جهان مسخر گشت
 ولی نگشت زشتت تو یک خدنگ رها
 به تیغ و تیر چه حاجت به دعوی دشمن
 به گیر و دار چه باک از تهاجم اعدا
 ترا که ماه دو پیکر شود به یک انگشت
 ترا که مهر به رجعت فتد به یک ایما

چه احتیاج به اظهار معجزات بود
 اگر بود دل دانا و دیده بینا
 بود قواعد تو بر رسالت تو دلیل
 بود شریعت تو بر نبوت تو گوا
 به دعوتت اگر انصاف کس دهد بالله
 زبان شود همه تن در بیان آما
 دو کس شناخته قدر ترا کزان دو بود
 چو از تو حاجت ابنای روزگار روا
 یکی کسی که بر آورده از خدایی دست
 دگر کسی که مسمی بود به دست خدا
 علی عالی اعلی که در مدیجش گشت
 به چار دفتر فرد یگانه نکته سرا [۲۲۶]
 وکیل مطلق در کارخانه توحید
 امام بر حق در عهد نامه مبدا
 گر او نه واسطه امر آفرینش بود
 نمی نمود قبول امهات را آبا
 ز من چه پرسى مقدار روزی مقدور
 بیخوان حکایتی از وی به داستان عطا
 به دستگاه جلالش که عقلها حیران
 به بارگاه عطایش که کاینات گدا
 اراده‌ای است مدار سپهر و سیاره
 عطیه‌ای است وجود جهان و مافیها
 ز بندگی و ارادت که از ولی و وصی
 به دستگاه خدا و پیمبرست سرا
 بین که در ره حق داد سر به گاه سجود
 بین که خفت به جای نبی به رسم فدا
 شنیده‌ام که چو گردید مید مدنی
 روان به جانب خلوتسرای «او ادنی»

به سوی منزلی آورد رو که پیک خیال
 ز نیمه راه فرو ماند چون شدش ز قفا
 به حیرتم که به دوش چنین کسی دیگر
 کسی که پای نهاد پایه اش بود به کجا
 ای آن کسی که مدد تا نجوید* از نامت
 مبارزی ننهد پا به عرصه هیجا
 کمینه ضربت تو از عبادت ثقلین
 هزار مرتبه افضل به بارگاه جزا
 عجب نه از اثر تیغ تو اگر تا حشر
 ز خاک خیبر خنجر دمد به جای گیا
 در آن مقام که از بانگ کوس و گرد سپاه
 جهان به گوش کر آید فلک به چشم اعمی [۲۲۷]
 هوا زبانه دوزخ شود ز برق سنان
 زمین مشابیه مخشر شود ز شور و غا
 سپاه جوشد از بس به عرصه میدان
 غبار خیزد از بس به ساحت بیدا
 زمین بپوشد بر تن زره ز نعل سمنند
 فلک بر آرد بر سر سپر ز گرد هوا
 چو روکنی تو به میدان کین به قصد قتال
 چو پا نهی تو به دشت و غا به عزم غزا
 رود فلک را از خوف جنبش از پیکر
 فتد زمین را از بسم لرزه بر اعضا
 سمک به لرزه ز تیغت فتد به قعر زمین
 سماک رنجه ز رمجت شود بر اوج سما
 به یک زمان ز خدنگ تو آن عقاب اجل
 به یک نفس ز حسام تو آن هژبر بلا
 فتد به خاک فنا یک جهان تن از دشمن
 رود به باد اجل صد سپه سر از اعدا

اگر نه عفو تو دارم رهش شود چو شود
 نهنگک تیغت در بحر رزم گرم شنا
 ز خون خصم چنان موج زن شود گیتی
 که نه سپهر شود يك حباب آن دریا
 شها تویی که نگون از تو گشت رایت کفر
 چنانچه رایت اسلام از تو شد بر پا
 هزار دوره فزون طی نمود چرخ کبود
 نشانه ها ز تو در مرکز زمین پیدا
 یکی است جای دو انگشت و صد هزار انگشت
 بی شهادت این مدعا بود گویا
 چه گویم و چه نویسم که از جلالت قدر
 ز دامن تو فرومانده دست مدح و ثنا [۲۲۸]
 شریک باری اگر خوانمت بجاست از آنکه
 به بی شریکی گردیده‌ای شریک خدا
 ترا نظیر نیامد به هیچ باب مگر
 به باب عصمت خورشید آسمان حیا
 بتول عذرا ام الائمة آنکه به نام
 خداهش فاطمه خواند و پیمبرش زهرا
 ستوده‌ای که به شهر امین رب جلیل
 بر آستانش جاروب کرد صبح و مسا
 نسیمی از چمنش هشت روضه مینو
 رواقی از حرمش هفت گنبد مینا

وله فی القصیده

حبذا بخت جوان و خرما عهد شباب
 دولت وصل حبیب و عشرت بزم شراب
 بر لبم که نقل و گاهی بوسه گاهی جام می
 در برم که چنگک و گاهی ارغنون گاهی رباب

از شراب لعل ساقی گاه سرخوش، گاه مست
 وز نوای نای مطرب، گاه بیخود، گه خراب
 گر به سیر باغ بودم ، بود بر ساغر نیبند
 و ر به گشت دشت بودم ، بود بر آتش کباب
 از غروب شمس شبها تا سحر گاه مست می
 از طلوع صبح روزان تا شبانگه مست خواب
 در کف ساقی بلورین جام چون در مهر ماه
 در بلورین جام گلگون باده چون آتش در آب
 مطرب و ساقی به محفل در کنار یکدیگر
 خوش قرانی بود هر شب ماه را با آفتاب [۲۲۹]
 ریختی هر گه که ساقی جرعه ای برخاک گشت
 بر زبان جاری مرا «یالیتی کنت تراب»
 هر شبم بزمی که در افتادن مستان در آن
 بود چون میدان رزم خسرو مالک رقاب
 نامور عبداورضا خان آنکه دارد حکم او
 از کمند که کشان بر گردن گردون طناب
 سام گرز، آرش کمان، قارن سنان، رستم کمند
 مه علم، خورشید چتر، انجم سپه، گردون قباب

وله ایضاً

خدیو دی به چمن ساز کارزار گرفت
 ز جوش جیش روی هوا غبار گرفت
 قبابی زرین بر قد بوستان پوشید
 ردای سیمین بر دوش کوهسار گرفت
 سلاح پوش چنان شد شمر که بتواند
 خدنگ تهمتن از جوشنش گذار گرفت
 ز سیم و زر شد بی اعتبار تاجر باغ
 اگر کسی به زر و سیم اعتبار گرفت
 ز سردی ارچو کمانی به جوی خورشیدی
 که مهر را به فلک قوس در کنار گرفت

بهار اگر به طراوت طراز گیتی بود
 خزان به سوختگی رونق از بهار گرفت
 خروشی از دل طنبور و عود خاست اگر
 به حلق زمزمه قمری و هزار گرفت
 مگو که شاهد گل چهره در نقاب کشید
 ببین که دختر رز پرده از عذار گرفت
 همین نشاط ترا بس که جا به بزم نشاط
 پناه دوران دارای روزگار گرفت [۲۳۰]
 خدیو مملکت آرای شاهزاده ولی
 که ملک را به دم تیغ آبدار گرفت
 در آن مقام کز آشوب پردلان خورشید
 نقاب بر رخ از نیلگون غبار گرفت
 سپهر پای به دامن ز اضطراب کشید
 زمانه دست به دندان ز اضطراب گرفت
 فلک ز بس که تن خسته بر زمین افکند
 زمین ز بس که سرکشته دوکنار گرفت
 امل ز پیشه خود رو به انفعال نهاد
 اجل ز کرده خود راه انکسار گرفت

نغز به اسم زلف

آن چه طراست کاندلر دلبری صاحب فن است
 عاشقان را رهبرست و زاهدان را رهن است
 گاه چو دل‌های پریشان بی قرار و درهم است
 گاه دل‌های پریشان را قرار و مسکن است
 گاه بر رخسار مه از نیکویی پیرایه است
 گاه بر اندام گل از نازکی پیراهن است
 گاه نیلی پرچمش را ماه اندر سایه است
 گاه کجلی جامه‌اش را مهر اندر دامن است
 از سیاهی گاه بلای روزگار خسرو است
 از نکویی گاه طراز حسن ماه اومن است

با هوستاگان ملایم با اسیران سرکش است
 دشمنان را دوست است و دوستان را دشمن است
 هم سوادش خوبرویان را طراز عارض است
 هم خیالش بیقراران را کمند گردن است
 ظلمت شام است لیکن نور صبحش همدم است
 خسرو زنگ است لیکن ملک رومش مسکن است [۲۳۱]
 رشته اندر رشته است و حلقه اندر حلقه است
 هم کمند رستم و هم جوشن رویین تن است
 گه ز بس سرهای سربازانش اندر چنبر است
 چون کمند صفدر لشکر کش شیراوژن است
 حکمران **عبدالرضا خان** میرکیوان پاسبان
 آنکه ماهش چتر و مهرش تاج و چرخش توسن است

وله

سپیده دم که ز درگاه پادشاه جهان
 رسید خلعت میمون داور دوران
 غریو کوس بشارت پی پذیره شدن
 جهانیان را برداشت سر ز خواب گران
 روان شدم همه تن شوق رو به بارگهی
 که ره نیافت ز رفعت به درگهش کیوان
 هنوز بودم در نیمه ره که ناگه گشت
 خجسته موکب دارای روزگار عیان
 به پایه ای که ندیده است کس به خواب و خیال
 به مایه ای که نپخته است کس به وهم و گمان
 هزار بختی در زیر کوس رعد آهنگ
 هزار گردون در تخت توپ برق افشان
 پر از هلال بسیط زمین ز نعل سمند
 پر از شهاب فضای قلك ز نوك سنان
 ز پیش کوکبه سروری بدین آیین
 همی برقت و به دنبال من چو سایه روان

ز گرد ره چو رسیدم به آستان ناگه

[۲۳۲] دویدم بر سر راهم به صد غضب دربان

که هان، کجا چه خبر، کیستی چه کار چه نام؟

ترا چه نسبت به این مکان زهی نادان! [۲۳۲]

کجا به هر در بی اذن کس شود داخل

کجا به هر خوان ناخوانده کس شود مهمان

اگرچه آمده واجب طواف کعبه ولی

تا چه بسا شایسته است به استطاعت فرموده کردگار جهان

ترا چه پایه که بر عرش افتد سایه

ترا چه مایه که در مصر باشدت دکان

بگفتم اینکه ندانم چه گویمت به جواب

چگونه با چو تو شرح حال خویش توان

من آن کسم که چومن تا به حال دور فلک

به هر فنی ز فنون هنر نداده نشان

به فن نظم که از هر چه هست آن خوشتر

مرامت شیوه خاصی که نیست بهتر از آن

زده مقاله که در نظم سنت شعر است

به جمله هستم نیکو مقال و تازه بیان

سپرده ام همه روی زمین به پای سخن

گرفته ام همه ملک سخن به تیغ زبان

اگر ز عشق حکایت کنی کسی چون من

نداده است دل و جان به زلف و خال بتان

ترنم همه با شاهدان گلرخسار

حکایتم همه از لعبتان تنگ دهان

اگر به کوچۀ رندی گذار کرده کسی

مرا نبوده به جز کوی می فروش مکان

تهی نبوده سرم هیچ که ز نشاء نمی

گواه این سخنم آستان پیر مغان

ز برد و باخت اگر باشدت سخن زان نیز

[۲۳۲] به هیچ بازی از من نبرده کس آسان

کسی به عرصه شطرنج من نتاخته اسب
 که بر نتافته رخ گرچه بود پیل دمان [۲۳۳]
 به کعبتین مه و مهر و تختۀ افلاک
 قضا به بازی نردم بیند ار پیمان
 چو مهره‌های نجوم اندرین دوازده برج
 به دور اول در ششدر افتند حیران
 کس اریکسی ز مقامات ساز را داند
 مرا به جمله آنها مهارت است چنان
 که گر به بزمی قانون عیش ساز کنم
 ز رشک زهره در آید به ناله و افغان
 به هیچ دایره‌ام نیست خارج آهنگی
 گرت نه باور، یکشب مرا به بزم بخوان
 و گر حقیقت احوال من همی خواهی
 بیا به عالم توحید و مسلک عرفان
 به یک نظاره در آن کوهزار جلوه بین
 به یک اشاره در آن ره هزار نکته بدان
 ز من چو این همه گفتار دلپذیر شنید
 چه گفت؟ گفت که ای صحبت تو روح روان
 بیا که از تو سزاوارتر نباشد کس
 تو عندلیبی و این دلنشین سرابستان
 چو اذن بار گرفتم در آمدم به سرا
 سرا نه بلکه سپهری و چاکران اختر
 سرا نه بلکه بهشتی و خادمان غلمان
 جهان دیگر آرامته ز نعمتها
 سپهر دیگر افرشته ز شادروان
 چو بزم جوزا یک سو ز منشیان دبیر
 چو برج عقرب یک سو ز سرکشان ویلان
 به هر طرف ز غلامان هزار چون قیصر
 به هر طرف ز امیران هزار چون خاتان [۲۳۴]

یکی چو چرخش بر فرق بسدین مغفر
 یکی چو مهرش بر دوش زرفشان خفتان
 به مجلس اندر آرامش وضیع و شریف
 به صدر اندر فرمانده زمین و زمان
 ستوده **عبدالرضاخان** که از جلالت قدر
 زده است نوبت بر بام گنبد کیوان
 بر او که دارا دارای آسمان و زمین
 از او که اعلم دانای آشکار و نهان

وله ایضاً

زیباترین به تحقیق نیکوترین به برهان
 از نقشها که باشد در کارگاه امکان
 از عقلهاست اول ، از انبیاست آخر
 از دینهاست اسلام ، از نورهاست ایمان
 از مردهاست غازی ، از اسپهاست تازی
 از تیغهاست هندی ، از عرصههاست میدان
 از قبرهاست فردوس ، از نخلهاست طوبی
 از جویهاست تسنیم ، از روضههاست رضوان
 از شربهاست باده ، از رویهاست ساده
 از نقلهاست بوسه ، از لعلهاست خندان
 از دامها بود زلف ، از صیدها بود دل
 از قوسهاست ابرو ، از تیرهاست مژگان
 از قدهاست موزون ، از چهرههاست گلگون
 از چشمهاست مخمور ، از زلفهاست پریشان
 از گفتهها بود شعر ، از شاعران **قضایی**
 خاص آن زمان که باشد در مدح شه ثناخوان

وله فی القطفه [۲۳۵]

دوش پرسید ز من شخصی کان خواجه نیک
 از چه هرگز نبرد نام تو الا که به بد

چون تو در دوستیش کردی انسان صفتی
 او چرا با تو کند آنچه بود خصلت دد
 گفتم از پیر ده این نکته مگر نشنیدی
 خدمت خر چو کنی مزدش... وزست ولگد

وله ایضاً

ای آنکه با دم تو خدیث مسیح را
 آسودگان خاک کم از صوت گفته اند
 شیرینی لقای تو را خستگان تو
 دفع هزار تلخی چون قوت گفته اند
 لیکن ز وعده های خلاف تو هر نفس
 « الانتظار اشد من الموت » گفته اند

وله ایضاً

ای مهتر زمان که درین کهنه سرزمین
 کس بر نخاست چون تو به نیروی رای و فن
 از بهر آنکه ورزش عیش و طرب کنی
 آراستند از ازل این گونه انجمن
 مطرب قضا و تنبک تعلیمش آسمان
 بازیگرش به معرکه این مختلف زمن
 آمد برای جرگ تو خورشید دف نواز
 گردید بهر عیش تو ناهید چنگ زن
 بازی محامد تو ندارد نهایی
 بر مدعای خویش به ار آورم سخن
 سنگی که دست همت والات ساخته
 از بهر آزمایش گردان پیلتن
 دامن چو روزگارش و پیکر چو آسمان
 سنگین چو خواب بخت اعادی خویشتن
 هر تخته ایش کشتی صد غرقه در محیط
 هر پارهاش سفینه صد نوح در محن

الوند با گرانی آن بی وجود کاه
 افلاك در مقابل او کهنه پیره زن
 هست این همه ولیك به دست تو هیچ نیست
 چون هیچ شد به آنکه پیششایش به من
 تا پیش خیز شب بود اندر فلق شفق
 تا پهلوان دهر بود چرخ پر فتن
 خصمت فتاده باد چو سهراب بر زمین
 بر سینه اش نشسته محبت چو پیلتن

وله فی الغزل

حرف الالف

ره به مقصود از نبردم در طلب نبود عجب
 رهنمای خویش کردم این دل گمراه را
 منع گلچین کن که یک گل در گلستانت نبود
 گر به جای ناله از دل می کشیدم آه را
 زین که گفتمی خاک را هم سرمه چشم رقیب
 سیل اشک غیرتم گل کرد خاک راه را

بهشت اگر بود آنجا که غم نمی باشد

بهشت نیست بجز بزم میگساری ما

عجب مدار که صیاد خویش نشناسیم

نداد مهلت نظاره زخم کاری ما

نهاد محنت زندان به جان خود یوسف

برای اینکه کند خون دل زلیخا را

حرف التا [۲۳۷]

داد او ندهی بریز خونم تا دست بدارم از عنانت

ماندی به شکنج دامش ای دل شد دام تو آخر آشیانت

زاهد صومعه در فکر قیامت امروز من و میخانه که آنجا غم فردایی نیست

حرف الدال

تا ز گلچین به دلم این همه آزار نبود
 کاش گلزار ترا رختۀ دیوار نبود
 تو به فریاد کسی گوش ندادی ورنه
 بی اثر نالهٔ مرغان گرفتار نبود

به گمان دل آواره شتابم هر سو
 هر کجا ناله‌ای از مرغ گرفتار آید
 رشک گلچین شوم باعث فریاد هنوز
 هر که اندر قفسم یاد ز گلزار آید

چو اول جرعه‌ای بر خاک می‌ریزند میخواران

خوشارندی که خود را خاک در میخانه می‌سازد

حروف متفرقه

ز پرده پوشی رندان پاک طینت بود
 که مانند سر خرابات تا ابد مستور

رموز عشق ز نالیدن قضایای پرس

که طایران چمن را نباشد این آواز

گل رسته ز سبزه در همه باغ

در باغ تو رسته سبزه از گل

او ز بس کرد جفا در نظرم گشت عزیز

من چه کردم که چنین خوار شدم در نظرش [۲۳۸]

حرف المیم

این درد ندانم به دل از کیست که عمری است

بیمارم و پروای پرستار ندارم

آمیزش صیاد کو گر در قفس پرورده‌ام

بال و پر پرواز کو گر طایر گلزاریم

فارغ نشین ای جغد غم در آشیان دل که من

تادیده ام این خانه را پیوسته ویران دیده ام

حرف النون

نبودند غماز رندان که گردون نشد آگه از عشرت میگساران
از آن غمزه منت پذیرم که کرده مرا فارغ از فتنه روزگاران

نه از آسمان ستمی نه ز روزگار غمی

به راستی که بهشت است کوی میخواران

حرف الها

ز رشک تو گرفتاران درین باغ

مرا گلچین بسی از باغبان به

حرف الیا

این فراغتها که داری در قفس ای مرغ دل باشد اجر ناله ای کاندر گلستان کرده ای

این نه عیب تو بود گرنه دلی شاد کنی این نکویی به تو دادند که بیداد کنی

بردی ای مرغ به یک زمزمه از کار مرا از کجایی که عجب ناله زاری داری [۲۳۹]

وله فی الرباعی

تا چند رضای مدعی باید خواست یک چند سزای مدعی باید خواست
چون عکس کند هر آنچه خواهیم ز چرخ زین بعد بقای مدعی باید خواست

وله ایضاً

آن خواجه که خود را به صد آرایش داشت

ز اوصاف وی آنچه رفت گنجایش داشت

ابلیس نکرد سجده بر آدم از آنک

در صلب وی این ناخلف آسایش داشت

وله ایضاً

ای گشته ترا خرگه خورشید محل رامشگر و پاسبانت ناهید و زحل
عید آمده از پی قربانی تو مریخ کشیده تیغ بر ثور و حمل

وله ایضاً

چندی پی ورد صبحگاهی گشتیم
آخر به کشیدن دو پیمانۀ می
محروم کرم زبی گناهی گشتیم
مستوجب رحمت الهی گشتیم

وله ایضاً

آنی که کس ار بمیرد آیش ندهی
راهی سوی خود به هیچ باش ندهی [۲۴۰]

از بیخل همین قدر که می باید داد

گر فحش دهد کسی جواش ندهی

وله ایضاً

تا همچو علی تر است فریاد رسی
البته به ورطۀ هلاکش ننهد
خوش باش و مکن زحشر اندیشه بسی
آنکس که بود باعث ایجاد کسی

وله ایضاً

بسیار از آن که در این عالم است
چون در این عالم است که در این عالم است

وله ایضاً

بسیار از آن که در این عالم است
چون در این عالم است که در این عالم است

وله ایضاً

بسیار از آن که در این عالم است

وله ایضاً

بسیار از آن که در این عالم است
چون در این عالم است که در این عالم است

[قتیبل یزدی]

قتیبل - جوانی است مطبوع و شکیل و با حدائث سن به غایت داننا و نبیل . اسم شریفش میرزا محمدعلی ، ولد از جمند عالی جناب فضایل مآب علامه العلمایی، جالینوس الزمانی، میرزا عبدالوهاب مرحوم علین آشیان میرزا ابوالفضل طبیب المتخلص به حکیم . جد امجد ایشان به دو واسطه نیز به علاوه مراتب حکمت و فضیلت در شعر طبع روان صافی داشت . در غزل همت بر رعایت طریقه متأخرین از متقدمین ، مثل مولانا صائب و کلیم می گماشته . بالجمله معری الیه در کرامت حسب و نسب مستغنی از تعریف و توصیف و معروف فیما بین ضیع و شریف . اباعن جد از اعظم و افاخم دارالعباده و نسلا بعد نسل طبیب و طبیب زاده، از جمله طلاب علوم این ولا در آغاز عهد صبی از جمله شاگردان « فدایی » . رسوم شاعری از او آموخته و چراغ استعدادش از پرتو تربیت او افروخته است . از افکار ابقار آن جناب این چند فرد انتخاب و زینت این کتاب آمد :

له فی الغزل

حروف الالف

عاشق دل شده را باک ز رسوائی نیست

گو بگویند رقیبان به هم افسانه مسا [۲۴۱]

نکرد چاره دزد دلم هزار افسوس

ز لعل خویش که دارد خجل مسیحا را

حرف التا

یارما با مدعی یار است گویی نیست ، هست

روز و شب در بزم اغیار است گویی نیست ، هست

گرچه بامن روز وصلش تند خوبی هاست لیک
 در فراقش صبر دشوار است گویی نیست، هست
 جان نبرد از یک نگاه اوچه هشیار و چه مست
 ترک چشمش سخت خونخوار است گویی نیست، هست

به پند ناصحان گیرم دهم گوش
 دل من در خیال دلستان است
 حیات خضر باشد ز آب حیوان
 حیات من از آن شیرین زبان است

حرف الدال

بزم قتیل روشنی از پرتوت نیافت
 با آنکه روی تو گرو از آفتاب برسد

هین که از جور و جفا بگذاشت پادربزم غیر
 دست از مهر وفای یار می باید کشید
 از نگاه چشم شوخش دل نمی پرهیزد آه
 چاره جویان دست ازین بیمار می باید کشید

گفتی از مهر تو منع دل ما نتوان کرد
 اگر این است وفای تو چرا نتوان کرد
 می توان داد چو صد وعده به عاشق به خلاف

جان من از چه بدیک وعده وفا نتوان کرد
 نتوانم ز لبت بوسه تمنا نکنم
 تشنه لب جا به لب آب بقا نتوان کرد

روز وصال دشمن شامی نداشت از پی
 شام فراق ما را از پی سحر نباشد
 در کشتنم بگو چند، تأخیر می نمایی
 تعجیل کن که کاری زین خوبتر نباشد [۲۴۲]

حرف الشین

دل زارم اسیر کودکی شد که باشد زلف، دام و دانه خالش

حرامش باد ، گر با غیر نوشد خورد گر خون من بادا حلالش

حرف المیم

طپد گر مرغ دل در سینه ام دایم عجب نبود

که در دل حسرت زخمی از آن ابرو کمان دارم

شدم تا ساکن میخانه ، زاهد کافر خواند

چرا گر کافر جا در بهشت جاودان دارم

همه عمر از زند سنگ جفا بر شیشه عیشم

تویی گر مهربان بامن چه غم از آسمان دارم

قتیل امشب اگر شه و شکر می ریزد از کلکم

سزد چون حرف شیرینی از آن لب بر زبان دارم

حرف الیا

از گوشه چشم ، گاه گاهی

تأثیر نمی کند در آن دل

پیش که گریزم از جفایت ؟

حیف است که پنجه تو گردد

چون ماه رخت رخی ندیدیم

در چاه زنج تراست صد دل

بر گوشه نشین خود نگاهی

گیرم که ز دل بر آرم آهی

چون جز تو نباشد پناهی

آلوده به خون بی گناهی

دیدیم ز ماه تا به ماهی

مانند کبوتران چاهی

[کوبک یزدی]

کوبک - درخشان کوبک سپهر صدارت و برتری ، و فروزان اختر آسمان جلال و نیک اختری ، مظهر کمالات خفسی و جلی ، المسمی به میرزا عبدالعلی ، الملقب به « صدر رکاب » ، خلف الصدق اعلی جناب [۲۴۳] علین مآب ، علامه العلمایی میرزایی ، میرزا محمد محسن نواب که عالمی عظیم الشأن و فاضلی جلیل القدر بوده و در مراتب فضیلت گوی مسابقت از همگنان عصر خویش ربوده. علمای این زمن غالباً پرورده آن چمن و خوشه چین آن خرمن اند. اگر چه معظم الیه اصلش از خراسان و لکن مسکن و مدفنش این سامان است . هر چند خود اول سلسله است اما نظر به قابلیت تمام و فضیلت مالا کلام، سلسله علیه «نوابیه» ایشان را کفو دانسته با وی عقد موصلت بسته اند و این سلسله علیه همواره صاحب اکرام و اعزاز و به مناصب عالیه مفتخر و سرافراز، چنانچه آن خلف از جمند نیز به منصب « صدارت رکاب » سر بلند و ممتاز بود. اکثر ایشان خط و ربطی داشته ، از آن جمله نواب معظم الیه ناسخ کلکش پایه خط نسخ را بر لوحی نگاشته که دست قلم از دامن توصیف آن کوتاه و نوشتجاتش بر این مطلب گواه است. فی الحقیقه بدون شایبه اغراق در این صفت سرآمد اهل آفاق و مملکت خط را مالک بالاستحقاق بود.

به جهت کثرت مشاغل و کم دماغی، کلام الله تمامی از ایشان مخلف نشد، لیکن دعوات و مرجمات و قطعات بسیار به خط ایشان در هر یک از ولایات یافت می شود .

بالجمله مادام الحیات همواره با احکام این ولا مربوط و دخیل و تصرف در

امورات ملکی به تصدیق آن جناب منوط ، و به جهت زیادتی ارتباط با صاحب کار خاص و عام را نهایت احتیاط از آن و الاتبار بود و احدی آن بزرگوار را در هیچ مطلب جزئی محل اعتماد و اعتنا نمی نمود، تا در این [۲۴۴] او ان خیریت نشان که انتظام امورات این ولا به کف کفایت کارگزاران دولت جاوید مدت نواب اشرف والا و همگی همت والا در تربیت صنوف مستعدین نزدیک و دور مصروف بر آن که کمالات هر یک در عالم بروز و ظهور جلوه گر آید معظم الیه نیز به امر کتابت مأمور گردید. بدین سبب چندی گوشه گیر و چون اشتغال این امر خطیر کل بر طبیعت بود نهایت دلتنگی به هم رسانیده در مقام چاره و تدبیر برآمد. در هنگام فرصت که مقارن ورود موکب همایون از سفر دارالخلافه طهران بود و خاص و عام ترتیب پذیره و استقبال می نمودند با برادر کهنتر خود جناب شیخ المشایخ میرزا محمد علی شیخ الاسلام و یک دو نفر دیگر از اولاد و اقوام از راه ابرقو به جانب شیراز فرار ، اتفاقاً مقارن ورود ایشان به آن دیار زلزله شدیدی واقع شد که اکثر بلکه همه معموره آن مخروبه و اموال بسیار و مردم بی شمار تلف شدند ، و عجبت آنکه به اندک فاصله به علت ناخوشی «نوبه غشی» که در آن ولایت شیوع یافته بود هر دو برادر به جوار رحمت ایزدی شتافته، مصرع: رفتند چنانکه از جهان هم رفتند.» خلاصه کلام، نواب معظم الیه در مراتب نظم و نثر هر دو مدخلیت می نمود و از صنوف شعر بیشتر به غزل سرایی مایل بود. در نوشتجات ایشان غزل تمامی به نظر نرسید. افراد [۲۴۵] متفرقه بود و منتخبش این است:

له فی الغزل

پرس از اینکه به دست ستمگری افتی	چرا به دست ستم داده ای چنین ما را
این که می بینم به بالینم همانا یار نیست	یا اگر یار است چشم آسمان بیدار نیست
تویی مقصودم از عالم و گرنه	سرو کاریم با عالم نباشد
نگارم بر سر مهر است و ترسم	که چشم آسمان بر هم نباشد
ساقی است به کف شراب دارد	یا مه به کف آفتاب دارد

گفتا آیم شبی به خوابت پنداشت که دیده خواب دارد
 دامن ز پی کشتن من بر زده ای بساز کس بر تو نگیرد که توساغر زده ای باز
 به غیر مهر و وفا کاری اختیار نکردم ز جان گذشتم و ترک وفای یار نکردم
 به من چشم عنایت دارد آن ماه اگر بر هم گذارد آسمان چشم
 ز بیم آنکه چشمش بر من افتد نیندازد به سوی دیگران چشم
 مهربان بود یار من با من پیش از این بود ناله را اثری

توساغر زده ای بساز کس بر تو نگیرد که توساغر زده ای باز
 به غیر مهر و وفا کاری اختیار نکردم ز جان گذشتم و ترک وفای یار نکردم
 به من چشم عنایت دارد آن ماه اگر بر هم گذارد آسمان چشم
 ز بیم آنکه چشمش بر من افتد نیندازد به سوی دیگران چشم
 مهربان بود یار من با من پیش از این بود ناله را اثری

تکالیدها

توساغر زده ای بساز کس بر تو نگیرد که توساغر زده ای باز
 به غیر مهر و وفا کاری اختیار نکردم ز جان گذشتم و ترک وفای یار نکردم
 به من چشم عنایت دارد آن ماه اگر بر هم گذارد آسمان چشم
 ز بیم آنکه چشمش بر من افتد نیندازد به سوی دیگران چشم
 مهربان بود یار من با من پیش از این بود ناله را اثری

[موالی یزدی]

موالی - اسم شریفش علی اکبر خان ، اصل ایشان از قصبه علیّه بافق بهشت نشان و تولدشان در دارالعلم شیراز جنت طراز در زمان وکیل اتفاق افتاده. همواره [۲۴۶] بزرگان این سلسله علیّه متصدی امر حکومت دارالعباده یزد و دارالامان کرمان بوده اند . از آن جمله والد ماجد معظم الیه ، اعیسی بندگان خلدآشیان خان کثیر الامتنان جلیل الشأن ، محمدتقی خان طاب ثراه ، در زمان چندین سلطان نامدار زمام اختیار این ولایت را در کف کفایت و اقتدار داشته ، قریب به شصت سال بالاستقلال حکمرانی نمود. سروری عدل پرور و امیری داد گستر ، عدلش عالم گیر و در رعیت پروری بی نظیر ، و عمر معقولی دریافت و فرزند و فرزند زاده بشمار دید و روزگار را به کامرانی گذرانید و عامه رعایا را علی قدر مراتبهم رعایت می نمود، و در زمان او قیام بین اقصی و ادانی نهایت امتیاز بود تا آنکه در حوالی ظهر روز یکشنبه دوم شوال المکرم، مطابق بیست و دویم اسفند ماه جلالی سنه ۱۲۱۳ قوی ثیل ترکی ، یک هزار و دو بیست و سیزده هجری در بلده مزبوره به کمال عزت و احترام داعی حق را لبیک گفت .

بالجمله خان سابق الذکر همواره مربی ارباب کمال و مروج طریقه اهل حال ، روز و شب در خدمت علمای عظام و فضیلاب کرام ، به اکتساب کمالات مشغول و در ممارست علوم کمال جد و جهد را معمول می داشت، و خط نسخ را نیز بسیار ظریف و نیکو می نگاشت . صاحب اخلاق حمیده و صفات پسندیده، طبعش

جواد و دلش مایل به صحبت ارباب استمداد [۲۴۷] و پیوسته مستعدین را به محفل خاص خود بار دادی و نکته سنجان را بر سر خوان احسان خوانده ، طبق صحبت و نعمت در میان نهادی به گفتگوی شعر و شاعری رغبت تمام داشت و نظر به اخلاص خاصی که او را نسبت به جناب ولایت مآب می بود اکثر خیالاتش در منقبت آن جناب و درین باب بروزن مثنوی مولوی به رشته نظم کشیده ، تقریباً یکهزار و پانصد بیت می شود. بعضی از آن انتخاب و ثبت شد :

قطعه فی المثنوی

<p>سوی منزلگاه خاک آورد رو گرم و تازه بود او را خوابگاه ماند عالم همچو جسم بی روان جان رفته باز ، باز آمد به تن آب و گل را برد و جان آورد باز همچو مهر آن مطلع صبح امید با زبانی شکر خوان و مدح گو پر ز خنده لب ، دهان پر از ثنا لب به تعظیم پیمبر برگشود [۲۴۸] شب مبارک بر تو سیر نه سپهر آنچه دیدی و شنیدی باز گو رفت از آن آواز پیغمبر ز هوش ای تو آگه ز اول و انجام کار شد مقام قرب حق مأوی من شد از آن آسوده ام دل در درون دست تو بود آنکه بردوشم گذاشت از زبان حق تو گفتمی آن سخن با تو بود آنجا مرا گفت و شنود اندر آن نقش تو آمد جاوه گر پیش رویی سوده سر بر آسمان</p>	<p>پس پیمبر کامیاب و کامجو چون به سوی بستر خود جست راه لامکان شد جان عالم را مکان چون که شد در عالم خاکش وطن قصه کوتاه ، کاین سخن باشد دراز آن خجسته شب به پایان چون رسید جانب بیت الشرف بنهاد رو مرتضی آمد به سوی مصطفی از پی تعظیم و تسلیم و درود کی خجل از ماه رویت روی مهر در مقام قرب حق ای نیک خو خورد بر گوش نبی آواز دوش گفت با او پس رسول کردگار چون فراز عرش آمد جای من از درون پرده دستی شد برون چون که جزدست تو حق دستی نداشت هر سخن کامد ز یزدان سوی من غیر تو آنجا سخنگویی نبود در حجاب قدس چون کردم نظر زمره احوال و خیل قدسیان</p>
--	--

[محررم بافقى]

محررم - اسم شریفش آقا محمد ، مشهور به آقا محمد علی اکبرخان ، اصلش از قصبه بافق ، در اوایل عمر به دارالعباده یزد آمده در سلك مجرران خان مزبور محسوب ، لهذا در خطاب به ایشان منسوب است . بالاخره به جهت علوهمت از شغل مزبور استعفا نموده قریب به ده سال در حجره ای از حجرات تحتانیه مصلى ساکن و سالك طریقه ترك و تجرید گردید . خالی از ذوقی نبود و با اهل ذوق همواره مخالطت می نمود . از فن محبت عاری نه . به اکثر کمالات موصوف و میان مردم به مردمی معروف . در صنعت [۲۵۰] حکاکى یگانه و در ربط به رموز و قواعد کیمیا وحید زمانه . بالجماله در سنه ۱۲۲۴ یکهزار و دویست و بیست و دو هجری نظر به وهنی که به سلسله متصوفه وارد آمد مشارالیه نیز روانه خطه شیراز و با یکی از طنازان قدر دان آن ولا دم ساز . معشوق سرارادت بر آستان اطاعتش نهاده ، عاشق نیز سرمایه وجود به دست اختیارش داده صحبت یکدیگر را غنیمت شمردند و از ماسوی کناره گرفتند . چون مشارالیه در خط شکسته یگانه عهد خویش بود به تربیت او معشوق نیز صاحب خط شد . چندی قبل از این حقیر را به نوشته ای یاد و محرك سلسله اتحاد آمده ، قطعه ای به خط آن تازه نهال نوحط و دوغزل از افکار خویش که یکی را به مذاق عرفا به رشته نظم کشیده به انضمام نوشته ، ارسال داشته بود . چون در حین تحریر شعری دیگر از او در نظر نبود به نگارش آن دوغزل اکتفا نمود :

له فی الغزل

از مریم خم چو می بر آمد
 خورشید دگر شد آشکارا
 می جام جهان نمای جم بود
 می گر چه کند مذاق راتلخ
 انگور کنایه ای ز طویی است
 افلاک خم است وانجم انگور
 از ساغر مهر و ماه می نوش
 محرم قدحی کشید از آن می
 چون عیسی روح پرور آمد
 از شیشه چو می به ساغر آمد
 می آینه سکندر آمد
 تلخی است که به زشکر آمد [۲۵۱]
 خم معنی حوض کوثر آمد
 خورشید و ماه اش دوساغر آمد
 کافاق از آن منور آمد
 کز جمله می کشان سر آمد

وله ایضاً

زلف مشکین است کان رعنا پسر می پرورد
 یا به روی برگ نسرین مشک تر می پرورد
 بنده آن باغبانم کز علو تربیت
 این چنین سرو روانی سیمبر می پرورد
 نوبت دور قمر شد دور کیوان در گذشت
 آسمان مه پیکری رشک قمر می پرورد
 تا ز راه مرحمت کام کرا شیرین کند
 پسته ای را کان صنم اندر شکر می پرورد
 کلك نقاشی بنامیزد که از صنم بدیع
 این چنین حسن و جمالی در بشر می پرورد
 ای صنم مشاطه حسن دلآرای تو کیست
 کو به هر روزت به آیین دگر می پرورد
 تا نبیند چشم نا محرم رخ آن نازنین
 محرمش پیوسته در مهد نظر می پرورد

محررم یزدی

محررم یزدی در کمال ساده لوحی و پاک دلی ، اسمش میرزا محمد علی
خلف الصدیق آقا محمد هاشم خوشنویس اصفهانی . اما به جهت وطن والد ماجد
در اواخر عمر تولدش [۲۵۲] در این دیار و نهال قابلیتش در این گلزار هماغوش
بروبار گردیده . چندی قبل از این سفر اصفهان و طهران اختیار و بعد از مراجعت
در حجره های از حجرات تحتانیة مصلی به شغل تذهیب که در این فن کمال مهارت
داشت روزگار می گذرانید . حجره اش محل آمد و شد صاحبان کمال و ارباب
وجد و حال . خاص و عام حضرتش را طالب و صحبتش را راغب بودند . تا آنکه در
سنه ۱۲۳۱ یکهزار و دوست و سی و یکم هجری بلبل روحش نوا سنج روضه
رضوان و نظم دوستان از گسیختن رشته حیاتش پیریشان گشت . در ضبط تاریخ
وفاتش قضایی را قطعه ای است که ماده تاریخش این است :

[محرم یزدی]
بهر تاریخ قضایی گفتا
حرم قصر جنان را محرم
(۱۲۳۱)

محررم - جوانی در کمال ساده لوحی و پاک دلی ، اسمش میرزا محمد علی
خلف الصدیق آقا محمد هاشم خوشنویس اصفهانی . اما به جهت وطن والد ماجد
در اواخر عمر تولدش [۲۵۲] در این دیار و نهال قابلیتش در این گلزار هماغوش
بروبار گردیده . چندی قبل از این سفر اصفهان و طهران اختیار و بعد از مراجعت
در حجره های از حجرات تحتانیة مصلی به شغل تذهیب که در این فن کمال مهارت
داشت روزگار می گذرانید . حجره اش محل آمد و شد صاحبان کمال و ارباب
وجد و حال . خاص و عام حضرتش را طالب و صحبتش را راغب بودند . تا آنکه در
سنه ۱۲۳۱ یکهزار و دوست و سی و یکم هجری بلبل روحش نوا سنج روضه
رضوان و نظم دوستان از گسیختن رشته حیاتش پیریشان گشت . در ضبط تاریخ
وفاتش قضایی را قطعه ای است که ماده تاریخش این است :

بهر تاریخ قضایی گفتا
حرم قصر جنان را محرم
(۱۲۳۱)

قریب به دو سال شب و روز بسا حقیر انیس و جلیس و در شیوه آشنایی خالی
از تزویر و تدلیس بود . در قصیده طبع روانی داشت ، و به جهت یادگار این چند
بیت را در غزل از او نگاشت :

له فی الغزل

ز پاسبان و سگان درش بسی خچلم
چه بود ، بود اگر ناله اختیاری ما

سبب ناله مپرسید ز مرغی که فلک
 کردش از گلشنی آواره که نامش قفس است
 رشک گلچین ز چمن می بردم ورنه کجا
 تنگنای قفس و حلقه دامم هوس است

گفتی کسمت به تیغ بیداد
 از طالع خویشم این گمان نیست
 او با دگران به مهریانی
 من شاد که یار مهربان نیست [۲۵۳]

بی قدریم نگر، چه قدر شد که باسبان
 منعم ز آمد و شد آن آستان نکرد
 کاری که کرد یکشب هجرت به روز من
 با من ز کینه در همه عمر آسمان نکرد

گیرم قفس شکسته و صیاد بی خبر
 لیکن چه چاره طایر بی بال و پر کند

برد آنچنان ز گردش چشمی مرا ز کار
 کز یاد رفت فتنه دور زمانه ام

ز آمد شد رقیب نسازد مرا خبر
 با آنکه محروم سگک این آستانه ام

به دام عشق تو عمری است تا گرفتارم
 چه شد به پیش تو گر برب است انکارم
 چه گونه شاد نشینم به راه وعده او
 که داده است از این وعده یار بیارم

نگاهی سوی من کن کز تو دردم مشکلی دارم
 نه آخر سنگدل چون دیگران من هم دلی دارم
 به این بی قدری و بی عزتی محروم که می بینی
 همان خوش می کنم خاطر که جا در محفلی دارم

گفتی ای غیر به کوبش به چکار آمده‌ای
تو چکار آمده‌ای همچو تو کاری دارم
دی نه کس مایل او بود ، نه او مایل کس
محرم امروز به خود بسته که یاری دارم

دل ز ما بهر چه بردی چون نبود
اعتمادت بر وفای خویشتن

ز من مرنج ، نکردم اگر قغان بی تو
اجل نداد به من آنقدر امان بی تو

کار من و دل در عشق افتاده بسی مشکل
من در پی مستوری، دل طالب رسوایی [۲۵۴]

طفلی و دل نگشته ترا مایل کسی
زان آگهیت نیست ز حال دل کسی

[مهدی یزدی]

مهدی - اسم شریفش میرزا محمد مهدی ، خلف الصدق مرحمت‌شان میرزا محمد اشرف عامری است که کیفیت احوالش در تذکره آذری سمت تحریر پذیرفته. سلسله جنون عشق حقیقی را به سر حلقه عشاق حقیقت انطباق مجنون عامری منسوب و به آن سلسله جنبان این سلسله بسی تفاق خود را از یک سلسله محسوب می‌داشت. مدت‌العمر در بلده جنت صفات یزد به دبیری حکام آنجا قیام داشت و با وجود این شغل خطیر در تقدیم وظایف طاعات دقیقه‌ای فرو نمی‌گذاشت. کفاره شغل مزبور شب و روز در تحریر احادیث ائمه طاهرین و تقریر مفاخر و مناقب ذریه سید المرسلین صلوات‌الله علیهم اجمعین اهتمام تمام می‌نمود و پیوسته فیض یاب خدمت علما و فضلا نیز بود، و نظر به قرب جو ارباب اوقات در محفل بار علی اکبر خان موالی حاضر می‌شد. به طلاق لسان و فصاحت بیسان انگشت نمای اهل این زمان. در اواخر عمر به اشاره یکی از نسوان غفت توأمان حکام این ولایه جمع قصاید و مدایح ائمه اطهار به طریق تذکره اشتغال می‌نمود. چند جزوی نوشته توفیق اتمام نیافت و در سنه [؟] ۱۲* به عالم بقا شتافت. حقیر در زمان حیاتش چند دفعه مطالبه اشعارش نمود، با آنکه نهایت اتحاد فیما بین بود مضایقه داشت. بعد از وفات این رباعی که به نام خود در تذکره اش نگاشته بود دیده ثبت نمود:

له فی الرباعی

ای بر سرت از « لعمرک » و « طه » تاج
کونین به خاک آستانت محتاج
وصف تو نه حد مهدی آمد که بود

یک شمه از اوصاف کمالت معراج [۲۵۵]

[منتخب یزدی]

منتخب - اسم شریفش میرزا حسینعلی ، خلف مرحوم ساقی بیگک توشیزی که از سرکردگان احمدشاه درانی بوده ، به اتفاق مشارالیه به هند رفته صبیۀ حاجی شرفخان شیرازی را که حکیم باشی محمدشاه غازی بوده به عقد ازدواج خود در آورده . منتخب در هند متولد شده بعد از کشته شدن احمد شاه ساقی بیگک به ایران آمده . دارالعبادۀ یزد را به جهت توطئن اختیار نموده . باری مشارالیه از شعرای مقرر ابن رلا و زبانش به سرودن اقسام نظم آشنا ، شاعری را شعار خود ساخته غالباً به شغل دیگر پرداخته ، لیکن از سستی طالع هرگز صرفه‌ای از این پیشه نبرده و ثمری از ریشۀ این اندیشه نخورده . شاهد این مقال آنکه گویند در مزار کثیر الانوار شاهزادۀ واجب التعظیم شاهزاده عبدالعظیم شرف اندوز خدمت پادشاه عالم پناه السلطان فتحعلی شاه قاجار گردیده استدعای خواندن قصیده نموده ، سلطان قدردان در جواب فرموده که سلطان نیز شعر خوب می گوید ، بر سخن شناسی او همین یک سخن دلیلی روشن است .

باری ملاقاتش بسیار اتفاق افتاده . باپستی اوضاع خالی از علوطبعی نبوده ، اشعار بسیار در منقبت و مصیبت ائمه اطهار به رشته نظم کشیده ، گویا جایزه آن محول به یوم الجزاست . اکثر منظوماتش در پایه نزدیک به هم است ، اما منتخب آن بسیار کم است . لهذا این چند فرد از «منتخب» است . [۲۵۶]

باده در ساغر و خون در دل گردون کردم

آنکه کردی به دلم خون به دلش خون کردم

يك قطره اشك ماتمیان شه شهید

صد نامه سیه شده را می کند سفید

سبط نبی است بی کفن و خشک لب به خاک

خاکم به سر، تراست نبی را کفن هنوز

وله فی الرباعی

پیدا همه از علی است آثار خدا پنهان همه در علی است اسرار خدا
از کار علی که آورد سر بیرون ناورده بیرون کسی سر از کار خدا

وله ایضاً

بگشوده و بسته بر رخم چرخ کبود دست ستم و جفا در بخشش و جود
ای دست خدا به رغم این بی سروبا بگشا و ببند آنچه او بست و گشود

وله ایضاً

آن کس که درین شهر نشان است منم در عشق تو مشهور جهان است منم
هر کس به جهان در پی پیری است دوان پیری که دوان پی جوان است منم

معلقه فی طبع

دیده دنیا همه بیگانه منم
چو در آب فرومیزانم دانه منم
تو زین عالمی زین عالمی زین عالمی
تا آنکه از این عالمی زین عالمی

آنچه در عالمی زین عالمی زین عالمی
دیده دنیا همه بیگانه منم
چو در آب فرومیزانم دانه منم
تو زین عالمی زین عالمی زین عالمی

[مشفق یزدی]

مشفق - از موزونان معروف این ولاست. اسمش آقا محمد ابراهیم الشهیر به حکاک، مردی بی... و ساده لوح بود. گویا سلسله نسبش به شاه یحیی مظفری منتهی می شود. [۲۵۷]

موزون اشعار بسیاری دارد که غالب آن مثنوی است. این چند فرد از آن جمله است:

له فی الغزل

گذشته سالها از عشق فرهاد	هنوزش قصه در هر انجمن هست
نخواهم کند دل زان جان شیرین	مرا تا جان شیرین در بدن هست

وله فی القطعه

چند نشینم به امید صله	یک دل و یارب چقدر حوصله
خلعتم امروزه بده تا رقیب	بر تنش از رشک فتد زلزله
این همه از سستی بخت من است	ورنه ز خان نیست کسی را گله
مدح سرایان تو سیر از طعام	مشفق بیچاره ندارد شله

[ماییل بروجردی]

ماییل - اسمش میرزا رحیم ، خلف درویش مهدی خان بروجردی که مدتی در صفحات لار اعتباری داشته . مشارالیه جوانی است بلند بالا و من جمله مستوفیان نواب اشرف والا ، از اهالی شیراز جنت طراز و در خدمت یکی از شاهزادگان عظام به منصب وزارت سرافراز است. در سنه ۱۲۳۴ یک هزار و دو بیست و سی و چهار هجری که مستوفی ممالک حقایق معرفت و ممیز مساحت دقایق زیر کی و فطانت اعنی عالی جاه رفیع جایگاه ، مقرب الخاقان میرزا بابای مستوفی جلیل الشان از دربار کیوان مدار به تمیز و تشخیص جمع [۲۵۸] دیوانی این دیار مأمور مشارالیه نیز من جمله محرران آن سعادت دستور و یکی از ارکان اربعه آن اساس قویم البنیان ، چنانچه به اشاره مستوفی معظم الیه بازدید بلوک میبد و اردکان که از معظم بلوکات این سامان است محول به ایشان و قسرا و مدار امور آن و لا منوط به تصدیق آن ذی شأن بود . باری در شعر طبع روانی دارد، از اوست:

له فی الغزل

بیشتر می کند آن شوخ دلزاری ما
اثری کرده مگر در دل او زاری ما
نکنند در دل سنگین تو ای ماه اثر
با وجودی که در آهم اثری نیست که نیست
هر قدم در ره عشق تو هزاران خطر است
این چهاره است که دروی خطری نیست که نیست

امروز به خاک من اگر پا نگذاری
دست من و دامان تو فردای قیامت

فغان که با خبر از ناله و فغانم نیست
کسی که از غم او طاقت و توانم نیست

خجل از پیرمغان مایل از آنم که مرا
مدتی شد که به میخانه گذاری نفتاد

ناز پروردی معلم یاد می دادش جفا
گفت مایل از برای جان من می پرورد

کسی که نیم نفس با تو همنشین باشد
به عیش یک دمه از عمر جاودان گذرد

چو نوبهار به حسرت به سر رود مایل
به حیرتم که چه سان موسم خزان گذرد [۲۵۹]

داد امروزم به فردا وعده وصل آن صنم
دوستان امروز و فردا انتظارم می کشد

غمش تا در دل ویرانه من خانه می سازد
دلیم صد خانه شادی به این شکرانه می سازد

حکایتها از آن لعل لب شکر فشان دارم
که پیر عقل را حرفی از آن دیوانه می سازد

میی درساغر است امروز ساقی را که گزاهد
بنوشد جرعه ای زان خانه در میخانه می سازد

به کوی می فروشانم از آن رو خانه می باید
که هر دم چاره ای به ردل دیوانه می باید

کند ایما به یک ابرو که برو جای دگر
چون روم ، ابروی دیگر کند ایما ی دگر

ریختم طرح گلستان دگر
ز اشک خونین که به دامان کردم

جنت آری به حقیقت این است
گر بود خاک که علین است
گر همه خلد بود مسجین است

بوسه بر خاک نجف خواهیم زد
هر کجا مدح علی نقش کنند
هر کجا آتش خشم افروزد

وله ایضاً

یژن اکنون از مداین خوشتر است
همچو بر فرق فریدون افسراست
چون سنان در دست طوس نوذراست [۲۶۱]
چون درفش کاوه آهنگر است
همچو رخسار تهمتن که پیکر است
گرچه خود ز ندانی از اسکندر است
تختگاه داوری دارا فراست

از کمال ایمنی و عدل و داد
بر سر آزادگان آن کله
در کف پیران این کشور عصا
راست پرسی موزه دوزش رادرفش
خر به زیر آن هر خسر بنده ای
کرده بر ملک سلیمان فخرها
این همه داد و فرش دانی ز چیست

وله فی القطعه

همی شکر می کرد و تر خنده ای
ز من چون خر من نبودی نشان

خر خویش گم کرد خر بنده ای
که بودم اگر از* سواری کشان

تفسیر

همی شکر می کرد و تر خنده ای
ز من چون خر من نبودی نشان
همی شکر می کرد و تر خنده ای
ز من چون خر من نبودی نشان

همی شکر می کرد و تر خنده ای
ز من چون خر من نبودی نشان
همی شکر می کرد و تر خنده ای
ز من چون خر من نبودی نشان

* نسخه ها ، که بودی گزم دو

[ناطق یزدی]

ناطق - اسم شریفش میرزا سیدحسن، از سادات حسنی و حسینی این سامان و یکی از بنی اعمام عالیجناب قدوة الافاضل مجتهد العصری میرزایی میرزا محمد علی متخلص به حیران است. شیرازة دفتر آداب و رسوم و منسلک درسلک طلاب علوم، و خط نسخ را نیز نیکو مرقوم می نماید. مادام الحیات به درد دل گرفتار و باهمه کم دماغی دماغ خرجش بسیار. به غیر از غزل شعری از ایشان به نظر نرسیده. منتخب منظوماتشان این است :

له فی الغزل

نگار نیست که بر دست آن نگارین است
 ز خون خلق کف او مدام رنگین است
 اگر چه نیست ز دشنام تلختر چیزی
 رسید چون به لب لعل یار شیرین است [۲۶۲]

پیرانه سر از عشق تو دادم همه بر باد
 پندی کسه در ایام جوانی پدرم داد
 برای غیر دلم طاقت عتاب ندارد
 عتاب بادل زارم مکن که تاب ندارد

کی آفتاب ز شرم تو از سحاب بر آید
 گر آفتاب تو از مشرق نقاب بر آید

دو هفته شد که از آن مه خیر نمی آید
 مه دو هفته من از چه بر نمی آید

[نجاتی بافقی]

نجاتی - اسمش ملا محمد علی ، اصلش از قصبه مبارکه بافق. در اوایل عمر به بلده بهشت منزله دارالعباده آمده ، تحصیل علمش مأمول ، بالاخره سفری اختیار و بعد از اندک زمانی مراجعت به این دیار کرده به امر طبابت مشغول . طبیعی مسیحا دم و حکیمی مبارک قدم ، مرجع خرد و بزرگ و مشارالیه تاجیک و ترک ، بین الانام معروف و اکثر اوقات را به معالجه مرضای این دیار مصروف می دارد و حسن ظن عوام به آن و الامقام [۲۶۳] به مرتبه تمام است. خالی از مشرب عرفانی نیست و کیفیت حالاتش از نسخه مسمی به « نجات الابدان »* که از مؤلفات آن جناب است مفصلاً مشروحاً نمایان است. از جمله کمالاتش طبع موزون ، لیکن از بستن هر گونه مضمونی او را مضایقه چندانی نیست. منتخب اشعارش این است :

له فی النزول

باز پرس از چشم خود حال دل افکار را
 زان که آن بیمار داند حال این بیمار را
 و چه حال است این که نتوانم علاج درد خویش
 من که می دانم دوی درد هر بیمار را
 شادمان زینم که اندر کوی او دید و تراند
 مدعی صد ره من بی قدر و بی مقدار را
 ز من زمانه جدا کرد تا که یار مرا
 چو شام هجر ، سیه کرد روزگار مرا

از برای دیدن آن دلفریب
 می کشد هر دم به جایی دل مرا
 نمی دانم که خونم از جفا ریخت
 به کف آن شوخ دانم خنجری داشت

کشیده آه نجاتی به زیر تیغ و هنوز
 به روز حشر از او چشم خونبها دارد

میل من هرگز نجاتی با بانگ طرب
 در غم او ناله های زار می خواهد دلم

دوش می بودم نجاتی با خیال وصل یار
 آن چنان خوشدل که پنداریش در برداشتم

همچو گل پیراهن ای گل پیرهن
 می درم هر صبحگاه از دست تو [۷۶۴]

با نجاتی با

از دیدن آن دلفریب
 می کشد هر دم به جایی دل مرا
 نمی دانم که خونم از جفا ریخت
 به کف آن شوخ دانم خنجری داشت
 کشیده آه نجاتی به زیر تیغ و هنوز
 به روز حشر از او چشم خونبها دارد
 میل من هرگز نجاتی با بانگ طرب
 در غم او ناله های زار می خواهد دلم
 دوش می بودم نجاتی با خیال وصل یار
 آن چنان خوشدل که پنداریش در برداشتم
 همچو گل پیراهن ای گل پیرهن
 می درم هر صبحگاه از دست تو [۷۶۴]

نجاتی بافتی

نجاتی بافتی

نجاتی بافتی

نجاتی بافتی

نجاتی بافتی

والتی به ذات کارخانه یزدی و پارس و همچنین شمالی و جنوبی از آنجا که در میان
 و از آنجا که در میان و جنوبی و شمالی و پارس و شمالی و جنوبی و پارس و شمالی و جنوبی
 و پارس و شمالی و جنوبی و پارس و شمالی و جنوبی و پارس و شمالی و جنوبی

-۵۷-

[نوای یزدی]

نوا - اسم شریفش میرزا آقاجان ، جوانی است با وقار و نکته دان و کسم
 گفتار و نیکو بیان. از غایت نکته دانی همواره طالب خدمت خردمندان و راغب
 صحبت نکته سنجان ، لهذا از آغاز عهد صبیبی دست ارادت به دامن با سعادت یکی
 از اجلة ارکان ابن ولا که سالهاست حسب الارث والد ماجد میرزایی میرزا محمد
 امین منشی کرمانی التمخلص به «راقم» کسه کیفیت احوالش درمحل خود مسطور
 است ساحت چمن دارالانشا از رشحات اقلام بلاغت بنیانش مختصر و ریان است.
 شب و روز از توجه به مراسم خدمتگزاری دقیقه ای فرونگذاشته ، معظم الیه نیز نظر
 به استنباط مراسم حسن عقیدت و استشمام روائح صفای طویت بزرگانه باوی رفتار
 نموده ، در تربیتش لازمة کوچک نوازی را مرعی داشته . بالاخره در اندک زمانی
 صاحب خط و ربط و محسود امثال و اقران گردید. در مراتب حسب و نسب از احفاد
 خواجه رشیدالدین محمد وزیر است که مفصل احوال آن بی نظیر در «جامع
 مفیدی» تاریخ یزد - ثبت است.

عجالتاً به جهت ضبط حسب و نسب نوا ، به نقل شرحی که جناب مولانا آذر
 در کیفیت احوال آن وزیر ارسطو تدبیر در تذکرة آذری به رشته تحریر کشیده
 اکتفا می رود : « و هو هذا خواجه رشیدالدین محمد وزیری است با همت و عالی
 مقدار و دبیری است پرتدبیر و کم آزار ، صلاح اندیش و صاحب اخلاق و در نیک
 رأیی مشهور آفاق تصانیف او بسیار از آن جمله «جامع رشیدی» [۲۶۵] که در انتظام
 انساب قبایل ترك تازمان او کتابی در تاریخ فارسی به آن تنقیح نوشته شده و عمارات

عالیه از وی مانده ، آخر الامر به وزارت رسیده ، مدتی وزیر غازان خان و سلطان محمد خدا بنده بود ، وزارت با امارت جمع نموده ، عاقبت به افساد خواجه علی شاه خود و پسرش شهید و اعضای ایشان را به اقالیم سبعه فرستادند.»

بالجمله، نوا شاعری است خوش مشرب و از اهل طرب، با تار و مطرب دمساز و با نغمه داودی هم آواز ، روز تا شب با شاهد پیمانسه همدوش و شب تا صبا با مستوره بنت العنب هم آغوش . اگر چه هنوز آغاز شاعری اوست اما در فن غزلسرایسی شیوه اش مطبوع و نیکوست . عجباً این چند فرد از اشعارش نوشته می شود و من بعد آنچه را که به رشته نظم کشد به آن ملحق می گردد. از اوست:

له فی الغزل

حرف الالف

در آن دل کارگر ناید فغان و ناله ام ورنه
به آهی می توانم رخنه کردن سنگ خار را

خواهم که سر خویش به پای تو گذارم
بنگر چه تمناست من بی سرو پا را

غمم افزود بر غم تاسیردم جان و فارغ شد
از این بهتر که می داند طریق غمگساری را

وله ایضاً

بیرون نتوان برد ز بزم خبر آری
کس نیست که از خود نبود بی خبر آنجا

تا خاک سر کوی تو بر سر نکنند کس
زین پس من و خوناب دل و چشم تر آنجا [۲۶۶]

زان گونه که از بزم خودم راند به خواری
پنداشت که دیگر نکنم من گذر آنجا

در کوی تو یک عاشق آزرده نماند
گر غیر بماند دو سه روز دگر آنجا

وله ایضاً

حجاب عاشقی دارد مرا محروم از رویش
 و گرنه فرصت بوس و کناری کرده ام پیدا
 مرا بر آستان جا می دهد از لطف دربانش
 میان عشقبازان اعتباری کرده ام پیدا
 دو روزی گر زکویت پاکشیدم دارم معذورم
 گمان کردم به دل صبر و قراری کرده ام پیدا

حرف التا

خنجر چو کشی دست نگهدار زمانی بگذار فوا را بکشد ذوق شهادت
 فلک از غم دلم را کرد ویران نمی دانست گویا منزل کیست
 بر سر بالین من مفرست هر دم غیر را این قدر هاسعی بهر مردنم در کار نیست

وله ایضاً

صد شکر چومه به طرف بامت دیدم به مراد دل تمامت
 دارند فوا ز تو چنان ننگ خوبان که نمی برند نامت

وله ایضاً [۲۶۷]

زلف آن مه کز سیاهی لاف زد آگهی از روزگار من نداشت
 سازگاری بادل من هیچ گه دلبر ناسازگار من نداشت

حروف متفرقه

مدام با من و دل بر سر جفاست دلت
 ولی خوشیم که دایم به فکر ماست دلت

غیر من کس بار بیدادش نمی آرد کشیدن
 سخت جانی چون من آن بیدادگر در کار دارد

نمی دانم پسند خاطرش اتم فوا یا نه
 گرفتار بتی مشکل پسندم تاچه پیش آید

تا یافتد ذوق گرفتاری دامت
 دیگر به دلم حسرت گلزار نباشد

دیده غیر همانا به رهش منتظر است

بی سبب از بر من یار شتابان نرود

بنمای تو ابرو که شب عید صیام است

تا کی ز بی ماه به گردون نگرد کس

حرف المیم

جان دادم و دل باختم و اشک فشاندم

هرگز به ره عشق تو بیکار نبودم

گفتم که همین آه فوا گشت جهانسوز

از تندی خوی تو خبر دار نبودم

روم از درت که دانم نکشی تو چون منی را

چکنم که چشم یاری ز تو این قدر ندارم

حرف النون [۲۶۸]

مدعی را کن برون از بزم خویش تا بگویم مدعای خویشتن

دارد به نظر اینکه به هیچم بفروشد یارب چه خطا دیده خریدار من از من

حرف الها

مدتی بود که در کوی تو اش راه نبود

مدعی باز به دنبال تو افتاده که چه ؟

از درم راند فوا لیک پشیمان شده است

ورنه کس در طلبم باز فرستاده که چه ؟

وله ایضاً

اکنون که دم از مهر و وفا می زنی ای شوخ

صد حیف که اطراف گلت خار گرفته

روزی به چمن روی ، ترا دیده مگر گل

کز شوق ره کوچه و بازار گرفته

وله ایضاً

سوی سفر آن طرفه پسر گشت روانه
 من گریم و نالم ز فراقش پدرانه
 گفتا که بیایم به کنار تو به زودی
 افسوس که دیر آمد ، زفتم ز میانه
 رفت از بر تو یار فوا جان بده اکنون
 دیگر ز برای تو نمانده است بهانه

وله ایضاً

می بری مدعیان را به سوی خانه که چه؟
 سروکارت شده با مردم بیگانه که چه؟ [۱۶۹]
 کرده ای خال نهان در خم آن زلف چرا
 دام گسترده ای از حيله براین دانه که چه؟
 روز هجر است فوا تن به صبوری در ده
 جان ندادی به شب وصل به جانانه که چه؟

حرف الیا

ای آنکه موسم گل اندر کنار جویی
 با عیش هم کناری و ز غم کناره جویی
 فصل گل است از غم آزادیش نباشد
 چون سرو هر که نشست اندر کنار جویی

وله ایضاً

ز کویش گرچه بر خود کار آسان کردم و رفتم
 ولی دائم کزین رفتن کشد کارم به دشواری
 فوا بگذار جان و دل چو از کویش سفر کردی
 که هنگام سفر کردن نکو باشد سبکباری

وله ایضاً

قاصد سر گفتار چو هر بار نداری
 گویا خبری ز آمدن یار نداری

با غیر فوا یار ترا خوانده به محفل

دانم که چرا قوت رفتار نداری

وله ایضاً

بیقراریش عجب نیست چو خود می خواهد

با دلم زلف تو داده است قرار عجیبی

گرفتم اینکه ز رشک رقیبان رفتم از کویت

چه سازم با دل بیتاب چون در خاطرم آبی [۲۷۹]

نخرا خا

تو را با دل بیتاب چون در خاطرم آبی

[۲۷۹] آنچه در دل بیتاب چون در خاطرم آبی

چه سازم با دل بیتاب چون در خاطرم آبی

تو را با دل بیتاب چون در خاطرم آبی

چه سازم با دل بیتاب چون در خاطرم آبی

تو را با دل بیتاب چون در خاطرم آبی

نخرا خا

تو را با دل بیتاب چون در خاطرم آبی

[۲۷۹] آنچه در دل بیتاب چون در خاطرم آبی

چه سازم با دل بیتاب چون در خاطرم آبی

تو را با دل بیتاب چون در خاطرم آبی

نخرا خا

تو را با دل بیتاب چون در خاطرم آبی

[۲۷۹] آنچه در دل بیتاب چون در خاطرم آبی

چه سازم با دل بیتاب چون در خاطرم آبی

تو را با دل بیتاب چون در خاطرم آبی

نخرا خا

تو را با دل بیتاب چون در خاطرم آبی

[۲۷۹] آنچه در دل بیتاب چون در خاطرم آبی

تفسیر

و بعضی از مفسران گفته اند که این آیه را می توان

باین گونه تفسیر کرد: هر که در راه حق

بهر چه که باشد...

-۵۸-

[وفایی یزدی]

وفایی - نام نامیش آقا محمد علی ، سلسله ایشان اغلب از اهل مکتب و سامان و امورات ضرابخانه محول بیه بعض ایشان است . مشارالیه نظر به استعداد فطری در او ایل حال اوقاتی مصروف تحصیل صرف و نحو داشته و ربطی حاصل ، بالاخره همت بر بستن نظم گماشته طبعش به غزلسرای مایل . ظریفی است حریف و حریفی است ظریف . بعض اوقات را به کسب تجارت و برخی را به امر زراعت مصروف می دارد و مع ذلك به قدر وسع دامن صحبت شعرا و ظرفا را از دست نمی گذارد و اکثر اوقات با صفایی محشور و در آشنایی او کمال صداقت را منظور می دارد . از افکار ابکارش به نگارش این چند فرد اکتفا می رود :

له فی القصیده

پیش از این اندر تمیز مرد و مرکب اهل یزد

رخش ورستم خواندی اردیدی که زالی برخراست

اینک از نیروی رای لشکر آرایت همی

هر کجا بینی به کشور لشکر اندر لشکر است

وله ایضاً

کف جود خدایگان باشد

آنکه ارزاق را ضمان باشد

لیک وقتی که درفشان باشد

چون کفش ابر می تواند بود

که ز چشم جهان نهان باشد [۲۷۱]

کیمیا منفعل ز طبع وی است

بر سرش چرخ چون دفان باشد

تیغش آنجا که آتش افروزد

وله ایضاً

با آنکه آن نازک‌بدن پوشیده چندین پیرهن
 چون زادگان طبع من‌عریان به بازار آمده
 آن نازنین دلربا از بس که آمد بسی وفا
 با بی وفایی یار ما پیشش وفادار آمده
 که چون نظیر شاه دین نایاب در روی زمین
 که چون منش مدحت‌گزین درد در بسیار آمده

وله فی الغزل

شادم ز بی کسی که رود چون روان مرا
 ماند به کوی یار تن ناتوان مرا
 گفت زاهد خوشتر از جنت دگر گلزار نیست
 راست گوید آگه از گلزار کوی یار نیست

چون خوبه هرچه کرد کسی چرخ از او گرفت
 شادم از اینکه یار به اغیار خو گرفت
 در کوی عشق بوالهوسی پیشه کن دلا
 تا کام دل توانی از ماهرو گرفت

به زخم تیغ نوازد چو غیر را من زار
 به این تسلی‌دل می‌دهم که کاری نیست

کم شد چو دید خواری من مهر مدعی
 ای کاش پیش یار شوم خوارتر هنوز

نیستم آگه ز ذوق پرفشانی چون مدام
 یا به کنج دام بودم بسته پر یا در قفس

آن خسته را که خواسته باشد شهادتش
 همراه غیر می‌کند آن مه عیادتش [۲۷۲]

از این بختی که من دارم یقین دارم که صیادم
 کند آخر به صد حسرت ز دام خویش آزادم

حرف النون والیا

زین که قاصد نامم از خجالت نیارد بر زبان
شاید ارگوشی دهد آن ماه بر پیغام من

یارب دلش فگار نگرده رقیب من
چون در دل فگار کند جا حبیب من
تلخ است اجل از آن به مذاقم که بعد مرگ
دیگر جفای یار نگرده نصیب من

سوزم که شب وصال غیر است
چون دیر رسد شبم به پایان
پیش از همه کس به حشر خیزم
زین شوق که رفت شام هجران

گویا بود از هر گنه افزون گنه عشق
کو را چو شب هجر بود روز عقابی

چون روزگار از من برگشته چشم یاری
یارب مباد چون من برگشته روزگاری
ترسم ز بیخودیها آخر به او نمایم
گیرد سراغ کویش از من چو بقراری

[وامق یزدی]

وامق - نامش چون نسبش شریف، و طبعش چون خلقتش ظریف . همشیره زاده میرزا حسین حسینی و به فحوای مقال والدالحلال در وسعت مشرب به خال فرخنده خصال بی شباهت نبود. مردی آراسته و به زیور کمال پیراسته ، از آن جمله پایه خط نسخ را به جایی نهاده که ناسخ کلکش لوح سرمشق به دست قلم داده . در شیوه متبوع استاد صاحب استناد آقا محمد هاشم اصفهانی و در سلك شاگردان ایشان منسلک ، چندی [۲۷۳] قبل از این سفر اصفهان اختیار و بین الانام کمال اشتهار یافته . طولی نکشید که در آن سامان در گذشت . بسیار کم خیال گاهگاهی شعری موزون می نمود که خالی از لطفی نبود . عزیزی این رباعی را از او خواند. چون شعر دیگر به نظر نرسیده بود ثبت شد:

له فی الرباعی

و اندر طلب نگار گامی نزدیم
در پای گلی آب حرامی نزدیم

افسوس که عمر رفت و جامی نزدیم
از دست حلال زاده ای در گلزار

مقدم و همدم سمنانی

در آغاز عهد صبیبی که نواب اشرف والا حسب الامر قدر قدر قبله عالم و عالمیان

مأمور به ایالت خطه خراسان گردیده ساحت آن مکان را به قدم میمنت لزوم رشک

فرمای روضه رضوان ساخت مشارالیه به ارض اقدس شتافته شرف ملازمت رکاب

سعادت انتساب را دریافته ، و از آن اوان الی الآن همواره از مقربان در گاه و مفهوم

-۶۰-

[همدم سمنانی]

همدم - اسم شریفش میرزا محمدعلی ، از آدمی زادگان دیار سمنان است

لکن در آغاز عهد صبیبی که نواب اشرف والا حسب الامر قدر قدر قبله عالم و عالمیان

مأمور به ایالت خطه خراسان گردیده ساحت آن مکان را به قدم میمنت لزوم رشک

فرمای روضه رضوان ساخت مشارالیه به ارض اقدس شتافته شرف ملازمت رکاب

سعادت انتساب را دریافته ، و از آن اوان الی الآن همواره از مقربان در گاه و مفهوم

تخلصش بر نهایت قرب او گواه است.

باری به مراتب کمالات آراسته و به محاسن صوری و معنوی پیراسته، صاحب

خط و ربط و طبع موزون و از اقسام شعر مایل به قطعه و قصیده ، و این اشعار از

افکار ابتکار آن برگزیده است :

له فی القصیده

مرا کمال هنر مدح حیدر و آل است

زهی مراتب مدح و خهی کمال هنر [۲۷۴]

به بارگاه تو چون تافت مهر ، یافت ضیاء

به قبه تو چو تابید ماه ، شد اندور

به سجده تو ملک برد فخر و فضل و شرف

به سده تو فلک جست قدر و جاه و خطر

کسی که بارگهت یافت ، یافت باب مراد

کسی که خاک درت دید ، دید کحل بصر

مطیع امر مطاعت جهان و هفت اقلیم

میرید حکم متینت سپهر و هفت اختر

سپهر و مهر و مه و مشتری و مریخت
 خطیب و خادم و دربان و حاجب و چاکر
 فلک به بارگهت لاف همسری چون زد
 اگرچه هست سها نا پدید در بر خور
 ملك به حکم ارادت پی سیاست آن
 به گوش شتخص قضا و قدر رساند خبر
 چنان به حاق فکندندش از معجره طناب
 که دیدگان کواکب برون شدش از سر
 همیشه تا که بود زینت فلک انجم
 مدام تا که بود زیب آسمان اختر
 کند ز قبه تو کسب نور مهر منیر
 چنانکه می کند از مهر کسب نور قمر

وله فی الغزل

خاری که ترا به پا نشیند
 تا با تو توان نشستن ای دوست
 آن خار به چشم ما نشیند
 دل در بر ما چرا نشیند
 بیگانه شود ز هر دو عالم
 همدم چو به آشنا نشیند [۲۷۵]

قطعه به جهت تاریخ توپ

شاهزاده ولی که جیشش راست
 آنکه از بیم خنجرش در خاک
 ز آسمان طبل و ز آفتاب علم
 آب گردیده زهره رستم
 آنکه کی بر درش کمینه غلام
 امر فرمود تا نکو توپسی
 ریختندی چو حکم او محکم
 جان گزایی مشابه ارقم
 گاه هیجا چو خشمگین ضیغم
 وقت آوا چو سهمگین تنین
 گفت شعری خجسته و من هم
 هر کسی بهر سال تاریخش
 آشکارا چو ازدهای دژم
 چون که این توپ آتشین دم شد

كلك همدم نوشت تاريخش توپ نه اژدهای آتش دم
(۱۲۲۷)

وله فی الرباعی

ای طاعت تو به خلق عالم همه فرض
وی مطلع از حقایق ما فی الارض
در هر دو جهان مرا تمنایی هست
خود می دانی چه احتیاج است به عرض [۲۷۶]

www.tabarestan.info

ای طاعت تو به خلق عالم همه فرض

وی مطلع از حقایق ما فی الارض

در هر دو جهان مرا تمنایی هست

خود می دانی چه احتیاج است به عرض [۲۷۶]

آستانه

دربیان چگونگی احوال دردی کش این میکده ، یعنی ساقی این بزم ارم نظم در مرآت خاطر ارباب نظر صورت این معنی جلوه گراست که سخن ارباب تواریخ و سیر هر چه از ساختگی دورتر به پختگی نزدیکتر است ، خاصه در نگارش احوال خویش که سزاوار آنکه بی کم و بیش نگاشته کلك حقایق نگار سازند و به اغراقات شاعرانه و تکلفات منشیانه نپردازند تا بداندیش را مجال سخن نماند و مورد سرزنش دوست و دشمن نگردد . لهذا این بیمقدار کیفیت احوال خود را به طریق ایجاز و اختصار بیان می نماید . مخفی نماند که اقل السادات بنده و ائمه محمد علی ابن محمد باقر الحسینی الحسنی و المتخلص به و ائمه از جانب والد ماجد از سادات صحیح النسب حسینی دارالعباده یزد و از طرف والده ماجده از اکابر و اعیان دارالامان کرمانم ، بیت :

اگر چه نیک نیم خاک پای نیکانم

عجب که تشنه بمانم سفال ریجانم

لله الحمد الی یومنا هذا پیوسته این دو سلسله علیه از ارباب فضل و دانش و اصحاب کیاست و بینش بوده اند و در هر عصری از اعصار جمععی از آنها به صنوف فضیلت موصوف و اغلب حتی نسوان عفت توأمان نیز به اکثر کمالات صوری و معنوی به خصوص صنعت شعر و انشاء معروف . اما چون مقام ، مقام عرض فضیلت نیست بلکه مقصود تحقیق مراتب [۲۷۷] شعر و شاعری است به بعض از آنها که مشهور بدین صفت و معروف بدین صنعت اند ایماسی می رود . از آن جمله میرزا محمد سعید جده امجد حقیر به دو واسطه با کمال فضیلت و دانش در شعر شناسی وحید دوران و در حل اشعار انوری و خاقانی و بیان مشکلات خمسۀ نظامی و معمیات

غیر منحلّه و لغزهای مشکله سرآمد ابنای زمان خویش بوده و خود نیز به مذاق اهل آن زمان شعری فرموده و والد ایشان میرزا محمد امین نیز شعر را متین می گفته و از مراتب فضیلت نیز بهره داشته و اولاد امجدش نیز از پیشه آبا و اجداد بهره مند و از هر یک ایشان ابیات متفرقه شاعرانه بلند به نظر می رسد که به خط خود نگاشته اند و جدّه ماجده راقم نیز صاحب خط و ربط و در فن طبابت مهارت تمام داشته ، در شعر طبعش روان و مطلب را نیکو بیان می فرمود . شعر بسیاری دارد و در اشعار خود اسبوی تخلص می نمود و از والد ماجد معظمه الیها اعنی قطب الاقطاب میرزا صدرالدین محمد مدرس طباطبائی ، جد امجد علامه الملمائی ، مجتهد العصری ، مقتدی الانامی میرزایی ، میرزا محمدعلی مدرس المتخلص به «حیران» که در عصر خویش عالمی گرانمایه و فاضلی بلند پایه بوده است در عربی و فارسی اشعار بسیار از او به یادگار است . لیکن چون حضرات از اهل بزم ثانی اند در این بزم متعرض بیان تفصیل احوال و اقوال [۲۷۸] ایشان نگردید ، و هم چنین خواجه محمد صادق منشی کرمانی المتخلص به «بی غش» جدامی اقل السادات در شعر صاحب دیوان و در سنه ۱۲۱۰ قریب به بیست هزار بیت منظومات ایشان در فتنه آقا محمدخانسی که در خرابی کرمان به منزله فتنه آخر الزمان بود از میان رفت . و در انشای نشر نیز سر آمد ابنای زمان خویش بوده چنانچه در یک شب چهل طغرا مراسله به یک مضمون از جانب یکی از حکام یزد به امنای دولت زندیه به عبارات مختلفه نگاشته صبح ارسال خدمت داشته ، لهذا از آن بزرگ قدردان به یک طاقه شال و دو بیست تومان نقد بهره مند و به نوازشات شایسته سر بلند گردیده بود .

واعلی جناب میوزا محمد تقی خالوی والدّه حقیر خلف الصدق جالینوس الزمانی میرزا محمد کاظم طبیب کرمانی که گویا سلسله ایشان به حکیم شریف اصفهانی منتهی می شود قطع نظر از آنکه در حکمت و فضیلت و حید زمان ، و در مراتب تحقیق و عرفان شبلی و بایزید دوران و عامه اهالی دارالامان را با آن جناب ارادت نمایان بود در شعر نیز صاحب مدرک عالی و جواهر زواهر منظومات عارفانه عاشقانه اش در گوش ارباب هوش به منزله درر و لثالی است . اما چون منظور

نگارش شعرای معاصرین یزد است به بیان احوال ایشان نپرداخت.

بالجملة انعماد نطفة این بی استعداد در یزد و تولدم در کرمان اتفاق افتاده [۲۷۹]

و در اوایل عهد صبی به وطن اصلی شتافته در این ولا نشو و نما یافتنم و محله سکنی محله مشهور به قلعه کهنه من محلات اندرون حصار دارالعبادة یزد واقع در جنب نارین قلعه است. در آغاز جوانی چندی در مصلاهی صفدرخان به تحصیل علوم مشغول و تحقیق معرفت مطالب محسوس و مفهوم نهایت مأمول بود. بالاخره از بخت زبون گرفتار طبع موزون و مبتلا به هم صحبتی هر نادان دون گردیده عمر گرانمایه را به بطالت تباه و روزگار خویش را به نهایت سیاه ساختم و در مابین سی و چهل فی الجمله سیاحت عراق عرب و عجم و خراسان و آذربایجان کرده‌ام و به سعادت آستان بوسی ائمه هدی علیهم التحية و الثنا و فیض یابی خدمت علما و فضلا و شعرا و ارباب کمال هر ولایت مستعد گردیده‌ام، و هم چنین شرف اندوز خدمت سلطان عصر و اکثر از شاهزادگان نامدار، نه به عنوان اخاذی و طمع، بلکه به تقریب دیگر شده‌ام و به قدر مایه و پایه خود کامیاب و بهره‌مند گردیده‌ام و در این مدت با آنکه شاعری را شعار خود نساخته و غالباً به آن نپرداخته، تقریباً ده - پانزده هزار بیت موزون به رشته نظم کشیده‌ام. و الحال در کنج قناعت، گنج استطاعت اندوخته و دیده همت از آن و این دوخته و دماغ خرجم سوخته است، و با آنکه از ایام گذشته به بطالت سرخجالت به پیش افکنده به کار خویش درمانده‌ام.

مع هذا در تلافی [۲۸۰] مافات بجز خوردن حسرت پیشه‌ای و به غیر از ملامت خویش اندیشه‌ای ندارم. و به کرم پروردگار و شفاعت ائمه اطهار علیهم سلام الله الملك الغفار امیدوارم، که ان شاء الله تعالی نخل نومیدی را بری و ریشه حسرت را ثمری حاصل آید:

باربستم و افسوس که نیست در کفم توشه و زاد سفری
یا نخواهند ز ما حاصل عمر یا دهد نخل ندامت ثمری

و سالهاست که به علت ناخوشی و مخالفت مزاج و موافقت آب و هوا قریه فهرج را که در پنج فرسخی ولایت واقع است به جهت سکنی برگزیده و پای

هرزه گردی را به دامن گوشه گیری پیچیده ، در این گوشه سری به زیر پر کشیده ام و در این قریه پیشام زراعت و سرمایه ام عدم بضاعت و حاصلم قلت استطاعت و اندوخته ام گنج قناعت است ، و الحمد لله علی کل حال . باری چون این بیمقدار را کمالی که ذکر آن باعث اعتبار و افتخاری گردد نمی باشد ناچار قدری از مزخرفات اشعار خود را به جهت یادگار ثبت می نماید . استدعا از زبان فهمان صاحب انصاف و سخن شناسان خالی از اعتساف آنکه چون ملاحظه مسامحه در تمیز و انتخاب آن نمایند این بی بضاعت را معذور دارند . چه آدمی به زاده طبع خویش مایل و بدین سبب از زشتی و زیبایی نوع و روان افکار ابکار خویش غافل است . و اگر چه سابقاً در محل خود ضمن کیفیت احوال «ساقی» که یکی از دو تخلص [۲۸۱] حقیر است بیان این مطلب شد در این مقام نیز به جهت زیادتی اعلام به تذکار شمه ای از آن اقدام می نماید که دیوانی که تخلص آن «ساقی» و اشعارش تمام در مدح خان و الامقام عبدالرضا خان است منتخب آن در آنجا ثبت شد ، و آنچه باقی ماند و باید در این جا ثبت [شود] منتخب سه دیوان دیگر است که یکی قصاید و مقطعات قدیم و یکی غزلیات و رباعیات قدیم و یکی قصاید و غزلیات و رباعیات جدید است .

اکنون به اعانت قادر بیچون منتخب این سه دیوان را ممزوجاً می نگارد و تمیزی فیما بین قدیم و جدید نمی گذارد . لکن از قصاید آنچه در منقبت ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین به رشته نظم کشیده برگزید . آنچه در مدح دیگران است و اگر چه اشعارش موافق قواعد و ضوابط شاعری در نظر شعرا پسندیده تر باشد ، کان لم یکن می انگارد . چرا که بجز تزیین عمر و تفضیح احوال و وبال مآل فایده ای بر آن مترتب نمی شود . و دانسته باش که عمده سبب تغییر تخلص ، چنانچه سابقاً اشاره به آن شد خواهش و فرمایش خان سابق الالقب ، به مناسبت فصول و ابواب این کتاب و اشاره جمع دیگر از اولوالالباب است ، علی الله توکلت والیه المرجع والمآب . و ایضاً دانسته باش که اولاً قصیده ای که در توحید و نعت و منقبت چهارده

معصوم عليهم سلام الله الملك القيوم عرض شده بالتمام با بعض قصايد ديگر در مناقب ائمة انام عليهم السلام بهنجی که نظم کلام از هم نپاشد و فايده آن عام باشد نگاشته کلك نيكو ارقام می دارد و من بعد بهنگارش منتخب غزليات و رباعيات و ساير مزخرفات طريق اختتام می سپارد. والسلام وخير ختام . [۲۸۲]*

فدایی را در اتسام تألیف این نسخه شریف قطعه تاریخ ظریفی به نظر رسیده ، لهذا ثبت می گردد . وهی هذا :

به ترتیب منثور و منظوم یافت
فدایی پی ضبط تاریخ آن
به سالی که اتمام این میکرده
رقم زد « بود رشک آشکده ، »

(۱۲۶۲)

مخفی نماند که بعد از اتمام تألیف این نسخه شریف عالیجناب علین مآب والد ماجدم یعنی مؤلف ایسن اوراق میمنت انطباق ، نسخه ای به خط شریف خویش نگاشته به جهت حقیر ارسال داشتند . بعد از آنکه یکماه تقریباً از این مقدمه گذشت ناخوشی و بای شدید در شهر و توابع آن پدید شد ، که قریب به سی هزار نفر از آن ناخوشی تلف شدند . از آن جمله والد ماجدم علیه رحمة الله الملك الواحد نیز به همین ناخوشی به جو ار رحمت ایزدی شتافتند . امید که با اجداد طیبین و طاهرین خود عليهم السلام محشور گردند ، بحمد الله و آله اجمعین .

چو در تاریخ آن و این قرین شد
بگو تاریخ آن «تاریخ این شد»

(۱۲۶۲)

حقیر را با همه دلشنگی و دماغ سوختگی قطعه تاریخی از برای وفات ایشان دیشان به نظر رسید ، در این مقام ثبت گردید وهی هذه :

قطعة فدایی

مالك ملك سخن وامق که در عالم نبود

پادشاهی همچو او در ملك ایجاد سخن [۲۸۳]

در اینجا نگارش وامق به پایان می رسد و عبارات بعدی حاصل قلم پسرش فدایی یزدی

است .

آن سخنندان سخن سنجی که هم چون او نداد
هیچ استاد دگر در هیچ فن داد سخن
هر سخن در هر مقامی بود ، بودش بر زبان
صید بود آری سخن ، او بود صیاد سخن
قصه شیرین و فرهادی که در آفاق هست
بود شیرین گر سخن ، او بود فرهاد سخن
بر عذار شاهد اوراق نثرش همچو خال
در ریاض صفحه نظمش همچو شمشاد سخن
در خیابان وسیع طبعش از من بنده اش
بر فلک سرها کشیده سرو آزاد سخن
خواهم اندر وصف او گویم سخنهای ای درینغ
کسی تواند پر گشاید باهما خاد سخن
نیست آن نطقم که تعداد سخنهایش کنم
آنکه پیر ناطقه زو یافت ارشاد سخن
یک سخن گویم : به هر نوع سخن استاد بود
زان سخنور کی توانم کرد تعداد سخن
گرچه از داد سخن ملک سخن آباد کرد
لیک محنتها کشید از محنت آباد سخن
رفت از عالم درینغ آن کو سخنها یاد داشت
بعد از این مشکل کند دیگر کسی یاد سخن
رخنه افکند آسمان از کینه در بنیاد او
آنکه محکمتر از او نهاد بنیاد سخن
نه همین تنها سخن سازان به فریادند از آن
می رود در ماتمش بر چرخ فریاد سخن
سال تاریخ وفات او فدایی زین که او
بود استاد سخن ، هنگام انشاد سخن
بر طریق منشیان اول بیفکن سر زکک

پس به تاریخش رقم زن : «حیف از استاد سخن» [۲۸۴]

(۱۲۶۲)

منتخب غزلیات *

چو سوخت خرمنت از برق نا امید مباش
 چرا که سوختگان مستحق بساران اند
 بود چو رحمت حق شامل گنه کاران
 رواج و رونق محشر گناهکاران اند
 به دست باد مده آن دوزلف سرکش را
 چرا که گوشه آرام بقراران اند
 به وامق از زوفا گشت آشنا سگ یار
 غریب نیست که یاران به فکر یاران اند

وله فی المقطعات

دی خواجه گفت شاعری و کدیه دان یکی
 ز آنرو که خواستن همه کدیه است نزد ما
 مقصود چون ز شعر همه خواستن بود
 پس شاعر از گداهش بخوانی بود روا
 گفتم تو خود خراج چه خواهی از این و آن
 وان گه به این همه ستم ای صاحب حیا
 تو می کنی دمی ز دو صد بینوا طلب
 ما گاه از تو ای که همه برگی و نوا
 تو خود به زور می طلبی ما ز روی عجز
 تو زور ور گدایی و ما معتبر گدا
 لیکن میان ما و تو فرق است اندکی
 تو از گدا طلب کنی و ما ز پادشا
 وین طرفه تر که تو گدا بهره ور شوی
 هستیم ما ز جود تو محروم از عطا

۶۶- از آنجا که مؤلف - علاوه بر بخشی که در ذیل نام ساقی آمد - در اینجا نیز بسیاری از اشعار خود را که غالباً کم پایه و سست اند - در این قسمت آورده به نقل آنها اکتفا شد .

خطاب به عالیجاه میرزا موسی وزیر

مرا به خدمت دستور شاه می نگذارند
 که سیدی تو و سادات را طمع شده عادت
 به عجز گویم خود نیست هیچ قاعده کلی
 به سخره آرند دستار سبز را به شهادت
 که این سرای بزرگی است جایگاه بزرگان
 که این نه‌خانه تقوی و زهد و جای عبادت
 نهفته نیست که با آنکه سرکشیم زگردون
 بر آستان تو داریم سرزروی ارادت
 کشیده میل قناعت فلک به دیده آرم
 بریده ناف طمع گیتیم به روز ولادت
 ولیک چاره چه سازم که نیست دیده حق بین
 ولیک دم چه بر آرم که نیست جای افادت
 ز سربرون کرد می بایدم کنون یک از این دو
 هوای خدمت دستور یا نشان سیادت
 تویی چو خاکم و فرمان تراست نیک نظر کن
 کدام شاید محرومیم از این دو سعادت

تاریخ آمدن و رفتن نواب شجاع السلطنه از دور یزد

گذشت چون چهل و شش پس از هزار و دو بیست
 شجاع سلطنه آمد به یزد از کرمان
 ابا سپاهی کز بهر خشک و تر بودند
 همه چو آتش سوزان همه چو باد خزان
 دو صد گروه فزون لیک همعنان گشته
 پی خرابی یک سر چو سیل و چون طوفان
 به خانه کاوی مردم چو موش با تدبیر
 به چاره سازی خود همچو غول سرگردان
 پلنگ خوی در آیین مردم آزاری
 ولی چو روباه هنگام رزم در میدان
 ز شش جهت بگشودند دست در تاراج
 ز چار سوی بیستند راه چون دزدان

به روی مردم بستند آب از بیداد
 همین نه منع نمودند خلق را از نان
 نمانده يك ده آباد در حوالی شهر
 که از تعدی و بیدادشان نشد ویران
 ز ظلم دادند القصبه خاك یزد به باد
 چنان که پرشد از آن چشم جمله اهل جهان
 خراب کردند زان گونه این ولایت را
 که از خرابیش يك سر خراب شد ایران
 زدند دست به دامان ناله و زاری
 چو رفت دامن طاقت ز دست پیر و جوان
 چه ناله ها که ز دلها رسید تا ناهید
 چه آهها که ز جانها گذشت از کیوان
 به سوی چرخ روان شد هزار ناله و آه
 رسید ناوک آهی مگر از آن به نشان
 که بعد چندین درماندگی و نومیدی
 فتاده بر سرشان ظل سایه یزدان
 سپهر رفعت عباسی شه که هفت اقلیم
 چو آفتاب در آورده در خط فرمان
 شهی که چون به میان تیغ انتقام کشد
 عدوی او مگر اندر شود پنهان
 ز بیم صرصر قهرش چو گاه رفت به باد
 شکوه خصم اگر چند بود کوه گران
 نسیم لطفش با ما فسرندگان آن کرد
 که کرد عیسی مریم به مردگان ز روان
 ز خاك مقدم جان پرورش که در تأثیر
 هزار بار بر آمد ز چشمه حیوان
 به راستی که بود بی گزاف یزد امروز
 چو مرده ای که دگر باره باز یابد جان
 به يك دو روزش آباد کرد این از عدل
 هر آنچه شش مه افزون خراب کردش آن

ربیع اول آمد به صد هزار شکوه
 کشید رخت چو شد هجده از مه رمضان
 زهی مراتب بیداد و فتنه و خواری
 خهی مناقب انصاف و رحمت و الاحسان
 عجبتر آنکه پس از انقضای پنجه روز
 به یون آوردش باز غیرت یزدان
 ولی نه حالت اول به حالتی که مهرس
 ولی نه همچو نخستین به صورتی که بدان
 به باد داده همش آسمان اساس فساد
 ز کف گرفته همش چرخ آلت طغیان
 پی تسلی درماندگان بیچاره
 فلک به کار خودش کرده عاجز و حیران
 اگر به دیده عبرت نظر کنند سزد
 ستمگران که ستم را خود این بود پایان
 کنون چه شاید غیر از دعای دولت شاه
 کنون چه باید جز شکر و اهب منان
 همیشه تا که بود عدل را پاداش
 مدام تا که ستم را بود تاوان
 جهان ز عدل وی آباد و درجهان بادش
 شکوه و جاه و جلال و بقای جاویدان

خطاب به مرحوم میرزا محمد حسین مهریجردی

ای آنکه ز سر چشمه فیض تو به عالم
 هر گوشه دو صد چشمه چودریا شده جاری
 ابر کرم و جود تو در مزرع آمال
 آن می کند از فیض که باران بهاری
 شاداب ز جوی کرمت کوه و بیابان
 سر سبز ز یمن قدمت دشت و صحاری
 با آنکه جهان راست همه زندگی از آب
 زنده است ز تو چون تو که از حضرت باری

حاتم صفتا بحر کفا ای که ز صافی
 رأی تو کند آینه را آینه داری
 جز لطف توام عقده گشایی نه و اینک
 دارم ز تو امیدی و دانم که بر آری
 آن را که به کار من میجنت زده یک چند
 کردی کرمت عقده گشا از ره یاری
 یک عقده ز کارم نگشودی که همان بیخت
 صد عقده در آن کار بیفکند به زاری
 نگذشت مرا کارو از آن وعده گذشته است
 ده روز فزون گر تو به دقت بشماری
 چون سرکشی از حکم تو بودی ز ادب دور
 شد وقت که سوی تو کنم عرضه نگاری
 با نامه روان کردمش اینک * سوی خدمت
 شاید که یکش روز نگه بیش نداری
 امید که یزدان نگذارد به خودت باز
 یک چند دگر گر به منش باز گذاری
 تا عزت و خواری است همه حاصل دوران
 یعنی که به گیتی دروی آنچه بکاری
 احباب ترا حاصل دوران همه عزت
 اعدای ترا مایه گیتی همه خواری
 خوفت به دل خصم چو فولاد که در سنگ
 فکرت به همه کار چو آن تیر که کاری

فی المطایبه

ای برادر ز سر مذهب و ملت بگذر
 تا درین شهر نباشد به تو کس را کاری
 رو تو گم رکچی و قاطرچی و سر ناچی شو
 ورنه اندر نظر کهتر و مهتر خواری
 روز و شب مسخرگی کن که به یک جو نخرند
 از تو هر چند ز تمکین بودت خرواری

به هوا آتش شهوت بفروز و خوش باش
 کآبرو را نبود خاک صفت مقداری
 بجز از عربده و مستی و شاهد بازی
 نکنی کار دگر گفتمت از هشیاری
 فسق کن، چرس بکش، بنگ بخور باکمدار
 که در این کار شریک اند ترا بسیاری
 از قرمساقی و دیوئی هم عار مجوی
 زین چه بهتر که تو باری ز دلی برداری
 جاکشی کن به هر خانه ترا جای دهند
 ورنه اندر پس در صورت بر دیواری
 دزدی از هست ترا پیشه مال اندیشی
 راستی گر بودت کار خیانت کاری
 رند و قلاش اگر هستی بس معتبری
 حيله و خدعه اگر نیست ترا طراری
 اگر ت میل به ناحق نبود سالوسی
 پارسایی تو اگر راهزن و عیاری
 مردمی نیست به مردی غم خوردن خوردن
 خون مردم خور اگر مرد ره و غمخواری
 می نخوانند ترا مرد دلاور به مصاف
 تا ندزدی کلهی تا نکنی شلواری
 می نگویند ترا صاحب انصاف به بزم
 تا نپوشی حق و ظاهر نکنی اسراری
 پردهها تا به خیانت ندی کسی ستار
 کیسهها تا نبی کی تو امانت داری
 در تو این جمله که گفتم همه گرجم شود
 مقتدای همه و بر همه کس سالاری
وامقا گرچه سخن راست نگفتن اولی
 زین چه کازرده کنی خاطری از گفتاری

وله فی الرباعیات

که دردکشان به دوش مستم ببرند که صافدلان حق پرستم ببرند

خاك در ميخانه شدم نيست عجب

گر همچو قدح دست به دستم ببرند

وله

ای در قدمت خرمی و شادی یزد
نور تو که یا آتش موسی است عیان

تشریف تو سرمایه آبادی یزد
این وادی ایمن است یا وادی یزد

وله

گیرم که ز شهر از ویا بگیریم
از نازله ویا توانیم گریخت

از مرگ ندانم به کجا بگیریم
گر بتوانیم از خدا بگیریم

وله

از نازله ویا نمی ترسم من
بیمی اگر هست هم از خویشتن است

وز قاطبه بلا نمی ترسم من
پالله که از خدا نمی ترسم من

پایان

پیوست

منقولات از حدیقة الشعراى دیوان بیگی

همانگونه که در مقدمه نیز آمده است ، کوشش شد باهدف کامل ساختن تذکره میکند و نزدیک ساختن به نسخه اصل شرح حال ده نفری را که احمد دیوان بیگی مؤلف حدیقة الشعرا اذعان دارد از میکده استفاده کرده بوده است در این پیوست درج شود. باید توجه داشت که دیوان بیگی درباره حجاب یزدی دچار اشتباه شده، زیرا وی در موقع تدوین میکده بیش از دو سال سن نداشته است.

آشنای یزدی

[آقا عبدالکریم - معاصر و امق سیزدهم]

اسمش آقا عبدالکریم، خلیق و مهربان، و اختیار این تخلصش از آن که امرش به تجارت می گذشته و با صاحب تذکره میکند معاصر بود. از اوست:

کنم صد جو روان هر دم ز چشم اشکبار خود

مگر بنشانمش روزی چو سرو اندر کنار خود

تا به پیشش نکنم شکوهای از بیدادش

جون به بزمش روم اول گله آغاز کند

خواهم از سنگ جفا بال و پرش درهم شکست

گر ز دامت مرغ دل فکر رهایی می کند

حدیقة الشعرا (نوایی) ۱: ۵۴

دهدم وعده قتل و دهمش جان از شوق

گر بدانم که به آن وعده وفا خواهد کرد

گرفتم اینکه پنهان ساختم راز غمش دردل
چه خواهم کرد یارب بادو چشم اشکبار خود

نمودم آشنایی آشنا من با سگ کویش
به این افسون مگرافزون نمایم اعتبار خود

به این امید که اقم به حلقه دامش
هزار بار نشستیم به گوشه بامش
تذکره شبستان : b ۱۴۶

نیز بنگرید به :

تذکره شبستان : b ۱۴۶ / حدیقة الشعرا (تبریز) : ۴ / فرهنگ سخنوران : ۶ .

اسماعیل یزدی

[میرزا محمد اسماعیل مدرسی - ز ۱۲۸۷]

از سلسله سادات طباطبایی مدرسین یزد و برادرزاده جناب میرزا محمدعلی مدرس «حیران» تخلص است... و مشارالیه [اسماعیل یزدی - م] مردی است با علم و فضل و هوش . مکرر از علمای یزد در غیابش تمجید از او شنیده‌ام و بعضی از مصنفاتش ذکر می‌کردند . من جمله شرحی بر «معالم الاصول» نوشته و «کفایة الطالبین» نام نهاده و شواهدی بر سیوطی و کتابی در اخلاق مسمی به «مرآة الملوك» و شرحی هم بر «منهاج» مرحوم حاجی محمد ابراهیم کلباسی در دست داشت که در سال هزار و دوویست و هشتاد و هفت هنوز تمام نبود . شعر هم می‌گفت . ولی نه این که دیوان و تخلصی داشته باشد... این يك شعر از او شنیدم ...

گر دهندت به یکی بوسه دو صد جان مفروش

هر که هر جنس که دارد تو خریدار مباش

حدیقة الشعرا (نویسی) ۱ : ۱۳۰

میرزا محمد اسماعیل مدرسی : خیریت مسأل آقا میرزا محمد اسماعیل در
سلسله علیه بسیار جلیل ، عارف به اخبار و آثار به تنزیل ، عالمی صاحب مذاق و

فاضلی مهذب الاخلاق ، کاشف حقایق ایمان و عارف معارف ایقان ، کلماتش در کمال متانت ، حالاتش در نهایت فطانت ، اخلاقتش حمیده و اطوارش پسندیده ، سلوکش از روی خوبی ، صبرش صبر ایوبی . باوجود تلف شدن مال و گرفتاری اندوه و ملال ، در هیچ حال زبان مقال به حکایت و شکایت نگشود. مدت العمر به رو شاگرد بودی ، صاحب تصنیف و تألیف هم بود و گاه گاهی میل به انشاء شعری فرموده ، کم به نظر رسیده .

تذکره الساسله به نقل از مجموعه وزیری ۱ : ۱۵

نیز بنگرید به :

تذکره الساسله نسخه خطی دانشکده ادبیات تهران : سلسله دوم ش ۱۱ ، نسخه خطی ابوالفضل سعیدی : ش ۱۴ / حدیقه الشعرا (تبریز) : ۱۸ / فرهنگ سخنوران : ۴۰ .

بساطی (نشاطی) افشار (گرگی ، اصفهانی)

[محمد باقر بیگ - ف ۱۲۳۴ ق]

اسمش محمد باقر بیگ است . صاحب تذکره میکنده نوشته که اختر اشعاری چند جمع کرده بود که تذکره بنویسد فرصت اتمام نیافت . محمد باقر بیگ برادرش آن مسودات را برده به فاضل خان گروسی سپرد و اساس تذکره انجمن خاقان از آن است و العهده علیه و مشهور است که بساطی هم شعر بسیار دارد . ولی چون مضبوط ندیدم همین دو بیت را که شنیدم نوشتم :

کس ندانست که چون آمد و چون رفت زبزم

آن قدر بود که شد پاره گریبانی چند

ترسم که رفته رفته به بیگانگی کشد

از من تغافل و ز جانان نکاهلی

اما در مجمع الفصحا او را در حرف نون « نشاطی » نوشته . نهایت فقیر از

تذکره وامق نوشته ام و « وامق » با او معاشر بوده .

نیز بنگرید:

انجمن خاقان: انجمن چهارم / بستان العشاق: حرف ن / بیان‌المحمود: حرف ن / پیمانہ: ۶۱، ۶۳ - ۶۳ / تاریخ تذکره‌ها: ۵۷ - ۵۳، ۵۱ - ۴۹، ۷۴۲ ج ۲: ۳۳۰ - ۳۲۹، ۳۹۶ - ۳۹۵ / تذکره اختر: ۲۰۳ - ۲۰۲ / تذکره دلگشا: بوستان دوم حرف ی / تذکره شبستان b ۱۰۳ / تذکره منظوم رشحه: ۷۳ / حدیقه الشعرا (نوایی): ۲۳۴ - ۲۳۳، ۶۵۸ - ۶۵۷ / حدیقه الشعرا (تبریز): ۲۷ / خرابات ب: ۱۷۷ / الذریعه: ۹ / ۱۱۹۰ / روضة الصفاى ناصرى / ریحانة الادب: ۴: ۱۹۴ / سفینه‌المحمود: ۱: ۳۲۷ - ۳۲۴ / فرهنگ سخنوران: ۸۵، ۶۰۲ / لغت‌نامه دهخدا ب ۲: ۱۱ / مجمع الفصحا (سنگی): ۲: ۵۰۳ - ۵۰۲ / مجمع الفصحا (مصفا): ۶: ۱۰۴۲ - ۱۰۴۱ / محک الشعرا: ۲۴۹ - ۲۴۸ / مادیح‌الحسینیه نسخه وزیرى: باب ۲، نسخه دانشگاه تهران: ۴۸۲ / مصطفی خراب: ۱۹۰ - ۱۸۹ / نگارستان دارا: ۲۶۳ - ۲۶۲.

جلوه شیرازی (یزدی)

[شیخ علی فرزندان شیخ محمد حسین «مفتون» - ز ۱۲۹۳]

اسمش شیخ علی پسرش شیخ محمد حسین مفتون تخلص از شیراز به یزد برای تجارت رفت و در همان جا توطن گزید. اولاد و احفادش نیز در یزد متوقف و ساکن شدند و هستند. پدر و پسر هر دو معاصر با «وامق» بوده‌اند. ... جلوه در اول عمر مشق حکاکتی کرده و در آن فن ماهر شده. خط نستعلیق را هم خوب می‌نوشته و در آخر عمر مشغول تجارت شد. این سه شعر در تذکره وامق به نام او دیده شد.

چو ما را نیست در عشقش نصیبی جز جداییها

اجل گو تا کند در کار ما مشکل گشاییها

گر نه خورشید است چهرماه او پس از چهره

لؤلؤ اشک مرا از خاصیت مرجان کند

به زنجیر سر زلفی دل دیوانه را بستی

به این شادم که از چنگ چنان دیوانه‌ای رستم

حدیقه الشعرا (نوایی): ۱: ۳۷۸

به غیر از سه بیت بالا، در تذکره شبستان هم ۲۳ بیت از وی درج شده، اما بدون شرح حال است:

عاشقان را بر سر کویت به جنت کار نیست

جنتی در کیش عاشق غیر کوی یار نیست

عشق نشناخته اند از هوس این بوالهوسان

جلوه داند که از این شعله شراری دارد

تذکره شبستان: ۱۱۵ a

نیز بنگرید به :

تذکره شبستان : ۱۱۵ a / حدیقة الشعرا (تبریز) : ۴۴ / فرهنگ سخنوران : ۱۳۴ /
مرآة الفصاحة : حرف الجیم .

حجاب یزدی

[میرزا علی نقی مدرس یزدی « حیران » ، ت ۱۲۶۰ - ف ۱۳۳۰ ق]

از اشتباهات بزرگ دیوان بیگی (البته در نسخه حدیقة الشعرا سلطان القرائی در تبریز) قلمداد کردن حجاب یزدی در زمره شعرای تذکره میکنده است. زیرا در زمان اتمام تذکره میکنده و مرگ محمد علی وامق یعنی سال ۱۲۶۲ ق، حجاب سنی حدود دو سال داشته است. به هر حال برای آشنایی خوانندگان با این شاعر برجسته یزد شرح حال وی نقل می شود:

از اجله سادات عالی درجات طباطبایی و پسر مرحمت پناه میرزای مدرس متخلص به حیران است... اسمشان میرزا علینقی و ... در تحصیل علوم دینی و معارف حقه بسیار ساعی و جاهد می باشند. در سال هزار و دوست و هشتاد و هفت که خدمتش رسیدم در یزد چند مجلس درس داشت و طلاب را به فیض می رسانید. خط نسخ را خوش می نوشت. شعر را هم خوب می گفت : من غزله :

جدا از طرهات چندان بلندی زاد از این شبها

که خواهد گشت روز محشری ایجاد از این شبها

چشم او خواهد که چون خود ناتوان بیند مرا
زان نبیند سوی من تا آن چنان بیند مرا

از تمنای رخ چون آتشت در آتشم
پرده برگیر از جمال خود که می سوزد **حجاب**

افتاده در میان تو و غیر الفتی
اما نرفته است **حجاب** از میان هنوز

پاسبان گفتا بروب آن خاک درگتم به چشم
گفتمش ریزم کجا گفتا به سر گفتم به چشم
گفت شاید حلقه‌ای بر در زخم امشب ترا
خواب را بر خود مده ره تا سحر گفتم به چشم

حديقة الشعرا (نوایی) ۱: ۴۲۳-۴۲۴

حاج میرزا علینقی پسر کوچک مدرس بزرگ از علما و فضلای عهد ناصرالدین شاه قاجار بوده است. ولادتش در حدود سال ۱۲۶۰ هجری قمری و وفاتش در سنه ۱۳۳۰ قمری و مدفنش در کتابخانه سابق مسجد جامع کبیر یزد و شغلش امامت مسجد جمعه یزد بوده. حجاب مردی خوش کردار و نیکو گفتار بود و درس و روغن غزل و تاریخ خوب از عهده بر آمده است.

تذکره شعرای یزد (فتوحی): ۹۵

نسخه‌ای از دیوان حجاب در کتابخانه شخصی ابوالفضل سعیدی در یزد مضبوط

است.

نیز بنگرید به :

الف: کتاب آینه دانشوران چاپ ۲: ۱۹۵ - ۱۹۴ / تاریخ یزد (طاهری): ۱۴۹-
۱۴۸ / تاریخ یزد (آیتی): ۲۸۵ / تذکره سخنوران یزد: ۱۰۷ - ۱۰۲ / تذکره السلسله
نسخه ابوالفضل سعیدی: ش ۱۷ / تذکره شهبستان: a-b ۱۶۶ / تذکره شعرای یزد (فتوحی):
۹۵-۹۶ / جنگ ریجانی: ۶۶ / چکیده اندیشه‌ها / حديقة الشعرا (نوایی) ۱: ۴۲۳-۴۲۴ /
حديقة الشعرا (تبریز): ۵۶ / دفتر اشعار (سعیدی): ۲۸ - ۲۵ / الذریعه ۹: ۲۳۲ / ریجانه
الادب ۱: ۳۱۲ - ۳۱۱ / فرهنگ سخنوران: ۱۵۳ / گلزار ادب: ۳۵۵ / لغت نامه دهخدا

ح : ۲۹۲ / مجموعهٔ وزیری ۱ : ۲۶-۱۶ / مروارید کویر : ۶۹ .
 ب : نشریه - مجلهٔ ترقی / طوفان (ویژه‌نامه ۱۳۳۸) : ۱۵ / فرهنگ یزد (خرداد و
 تیر ۱۳۳۷) : ۲۵ / ندای یزد س ۱ ش ۴۵ : ۳ و حید سال ۱۳۵۶ .

حسرت سنندجی (همدانی)

[میوزا محمد تقی (علینقی) - سیزدهم]

اسم اونقی است. بعضی اورا همدانی دانسته‌اند... بالجمله آنچه در «حدیقهٔ رونق» از حالش تحریر شده حاصلش این است که پدرش از اواسط آن ملک و خودش به واسطهٔ جوهر ذاتی، از اول عمر مشغول تحصیل علم و کمال شده و ترقی کلی حاصل کرده و پس از آن به لباس فقر در آمده مدتی نیز مشغول سیاحت بوده... در تغلیس بدرود جهان نموده... که تاریخ وفات اورا هم متعرض نگردیده... نوشته که دیوانش زیاده از هفت هزار بیت است...

رباعی

ساقی قدحی بده که دل شاد شوم / از دست غم دل و دل آزاد شوم
 خواهی که غم تمام بر باد دهی / چندان بدهم باده که بر باد شوم
 حدیقهٔ الشعرا (نوایی) : ۱ : ۴۳۱ ، ۴۳۳

نیز بنگرید به :

انجمن خاقان : انجمن چهارم / بزرگان و سخن سرايان همدان ۲ : ۱۲۴ - ۱۲۳ /
 بهترین اشعار : ۸۰۸ / بیان المحمود : حرف ح / تذکرهٔ محمد شاهی ، رشتهٔ سیم : ۴۵۳ /
 تذکرهٔ حدیقهٔ امان اللهی : ۲۸۶ - ۲۶۸ / تذکرهٔ دلگشا ، بوستان دوم : حرف ت / تذکرهٔ
 شبستان : b ۲۶ / تذکرهٔ منظوم رشحه : ۳۳-۳۴ / حدیقهٔ الشعرا (نوایی) : ۱ : ۴۳۳-۴۳۰ ،
 ۴۳۷ - ۴۳۳ / حدیقهٔ الشعرا (تیریز) : ۵۴ - ۵۲ ، ۵۶ / خرابات ب : ۴۷ ، ۵۲ / دیوان
 نسخهٔ خطی دانشگاه تهران و فرخ مشهد / الذریعه ۹ : ۲۳۸ / ریاض العارفین (چاپ ۱۳۰۵)
 ۲۵۵ (چاپ ۱۳۱۶) : ۴۴۴ / سفینهٔ المحمود : ۲۴۹ - ۲۴۳ / فرهنگ سخنوران : ۱۵۸ و
 ۱۵۷ / فهرست نسخه‌های خطی فارسی ۳ : ۲۲۹۵ / قاموس الاعلام ۳ : ۱۹۴۲ / گلچین
 جهانبانی : ۵۲۱ / گلزار جاویدان ۱ : ۳۸۱ / لغت‌نامهٔ دهخدا ح : ۵۵۴ / مجمع الفصحا

(سنگی) ۲ : ۹۴ - ۹۳ / مجمع الفصحا (مصفا) ۴ : ۲۰۹ - ۲۰۸ / محك الشعرا : ۱۷۴ /
مصطفیٰ خراب : ۴۲ - ۴۱ / نگارستان دارا : ۷۲ و ۱۷۹.

سمر (ثمر) نایینی

[میرزا سید محمد حسین طباطبایی - ۱۲۸۰ یا ۱۲۸۲]

نام گرامیش میرزا سید حسین ، و میرزا سید حسن «رجا» تخلص را که ذکرش گذشت پدر است. سیدی عزیز و نجیب و فاضلی ادیب و شاعری فصیح و بلیغ بوده . در حضرت احتشام الدوله خانلر میرزای مرحوم رتبه مصاحبت و منادمت بلکه مرتبه تعلیم و تعلم و نهایت احترام داشته و در سال هزار و دوست و هشتاد از قصبه نایین علم عزیمت به صوب شهرستان عدم بر افراشته. صاحب تذکره نایین نوشته که دیوان اشعار عربی و فارسی ایشان زیاده از پنج هزار بیت است. اما قدر قلبی از آن جمله را نگاشته ...

قصیده

مهر انور بار دیگر جا به قوس اندر گرفت

لشکر سرما سراسر توده اغبر گرفت

در شتا قلب شتا باید به کانون بر فروخت

جا ز بستان باید ایدر سوی کاخ اندر گرفت

حدیقة الشعرا (نوایی) : ۸۰۳ - ۸۰۴

صاحب حدیقة الشعرا در دو جا ذیل تخلص «ثمر» و «سمر» از او یاد کرده است. خیامپور نام وی را ذیل «ثمر» آورده است. وی صاحب تذکره ثمر است که نسخه ای از آن در کتابخانه مجلس شورای ملی به شماره ۸۹۸ مضبوط است .

دیوان سمر نایینی : نسخه خطی کتابخانه ملک ش ۵۴۰۴ - فیلم دانشگاه تهران ش ۵۵۲۶ و قصیده بی نقطه نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران .

نیز بنگرید به :

انجمن خاقان : انجمن چهارم / بیان المحمود : حرف ث / تاریخ تذکرهها ۱ : ۲۱۰
 ۲۰۴ ، ۳۸۹ / تذکره ثمر ، ۲۹۰ - ۲۶۹ / تذکره سخنوران نایین : ۶۳ - ۶۱ / تذکره
 شبستان : ۱۷۴b - ۱۷۳a / تذکره منظوم رشحه : ۴۲ - ۴۱ / تذکره نایین / حدیقه الشعرا
 (نوابی) ۱ : ۳۶۱ - ۳۶۰ - ۸۰۵ - ۸۰۳ / حدیقه الشعرا (تبریز) : ۸۹ - ۸۸ / الذریعه ۹ :
 ۱۸۴ و ۴۷۰ / سفینه المحمود ۲ : ۴۹۳ / فرهنگ سخنوران : ۱۲۲ / فهرست کتابخانه
 دانشگاه تهران ۱۷ : ۲۳۱ / فهرست میکروفیلمها ۳ : ۱۶۵ / فهرست نسخه‌های خطی فارسی
 ۳ : ۲۳۶۱ / فهرست نسخه‌های خطی ملک ۲ : ۲۹۳ - ۲۹۲ / فهرست نسخه‌های خطی مجلس
 ۳ : ۱۵۵ - ۱۵۳ / مجموعه الادب رضاخان نایینی.

علی یزدی

[میرزا سید علی فرزند میرزا محمد علی مدرس یزدی -

ف ۱۲۸۱ یا ۱۲۸۲ ق]

میرزا سید علی یزدی خلف غفران مآب میرزا محمد علی مدرس علیه الرحمة
 است. صاحب علم و فضل و اخلاق و انواع کمالات بوده . خط شکسته و نسخ را
 خوش و باقی خطوط را بد نوشته و انشای مکاتبات و مراسلاتش خیلی شیرین و
 بامزه بوده . شعر هم می گفته. در مطایبات هم خیلی با نمک بوده . رحلتش در سال
 هزار و دویست و هشتاد و دو اتفاق افتاده . این چهار [سه - م] بیت از او شنیده
 شده :

شادمان از نگاهی گاه به گاهیم همه	شوخی چشم ترا محو نگاهیم همه
و عده وصل ترا چشم به راهیم همه	نا امیدیم ز وصل تو ولیکن از شوق
بر گوشه نشین خود نگاهی	از گوشه چشم گاهگاهی

حدیقه الشعرا (نوابی) ۲ : ۱۲۲۰ - ۱۲۱۹

... در حسن اخلاق یگانه آفاق ، از اهل راز و در صورت و سیرت ممتاز ،
 صاحب جلال جبلی ، سبب آسان شدن هر مشکلی ، فاضلی دانشور و عارفی سخنگر ،
 طبعشان ملبیح و نظمشان فصیح ، نهایت منانت و کمال شجاعت داشته و خطوط ثلاثه

را نیکو می نگاشته ... فرموده :

به بزم غیرچون بنشست و از می گشت مست آنجا

هزاران شیشه دل را از آن مستی شکست آنجا

تذکره السلسله ، به نقل از مجموعه وزیری : ۱۰

نخستین پسر مدرس بزرگ است. از ملاکین و روحانیون یزد بوده، در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه می زیسته ... وفات آن مرحوم در سال ۱۳۸۱ هجری قمری اتفاق افتاده ...

تذکره سخنوران یزد : ۱۲۰ - ۱۱۹

گرسخن همه سیم است، چون زر است خاموشی

سعی کن گرت هوش است زر به سیم نفروشی

آینه دانشوران : ۱۲۴

نیز بنگرید به :

آینه دانشوران چاپ ۱: ۱۲۴ / تذکره سخنوران یزد : ۱۲۰ - ۱۱۹ / تذکره السلسله ،

نسخه سعیدی : ش ۸ / تذکره شعرای یزد (فتوحی) : ۹۴ - ۹۳ / حدیقه الشعرا (تبریز) :

۱۳۷ / فرهنگ سخنوران : ۴۰۴ / مجموعه وزیری ۱ : ۱۰ / النجوم المسرد : ۱۱۱ - ۱۱۰ .

محمد نایینی

[میرزا محمد علی - عموی میرزا جعفر طرب نایینی - سیزدهم]

عم میرزا جعفر «طرب» تخلص است ... میرزای مذکور از معارف منشیان

زمان خود بوده و همه جا و نزد هر کس منشآتش پسندیده و مطبوع ، شعر عربی و

فارسی هم می گفته . چند شعر از ایشان را در «تذکره احوال نایین» دیدم. بعضی از

آن نقل شد. قلیل زمانی است که رحلت کرده...

شد زمین از ابر آزاری به از خلد برین

شد هوا از باد نوروزی به از مشک تثار

ابر در کهسار و گل در گلستان گویی که هست

این یکی چون چشم عاشق و آن دگر چون روی یار

از نوای بلبل اندر بوستان شد مست گل
از سرود قمری اندر باغ نرگس در خمار
حدیقة الشعرا (نوایی) ۳: ۱۵۶۴
اصل قصیده بهاریه فوق که ۴۷ بیت است در جامع جعفری ص ۸۲ تا ۸۶ درج
شده و مطلع آن چنین است:

باز شد فصل بهار و باز آمد گل به بار
حبذا گلگشت گلشن مرحبا فصل بهار
میرزا محمد منشی نسائینی از منشیان نام آور عصر خویش بوده است. هم
اکنون مجموعه‌ای از منشآت میرزا محمد که فرزندش میرزا اسدالله خان در سال
۱۲۶۶ به نام «سفینه الانشاء» جمع آوری و تنظیم کرده موجودست و گواهی است
صادق بر مهارت و استادی او در این حرفه و رشته. برای اطلاع بیشتر درباره میرزا
محمد منشی مراجعه شود به تاریخ نایین - قسمت انساب خاندانهای مردم نایین،
تألیف عبدالحجّه بلاغی، ص ۳۳ - ۳۲.

جامع جعفری، مقدمه ایرج افشار: ص. دوازده - سیزده

نیز بنگرید به :

تاریخ نایین : ۳۳ - ۳۲ / تذکره احوال نایین / تذکره شعرای اصفهان ش ۷ / جامع
جعفری : ۷ ، ۸۶ - ۸۲ ، ۱۰۲ ، ۱۳۵ ، ۱۳۷ ، ۴۵۹ ، ۶۸۲ / حدیقة الشعرا (تبریز) :
۱۷۵ / حدیقة الشعرا (نوایی) ۳ : ۱۵۶۴ / فرهنگ سخنوران : ۵۲۳.

مر تفضلی یزدی (کامل یزدی)

[حاجی میرزا سید مرتضی مدرّس - ف ۱۱۲۸۵]

پسر مرحوم مبرور میرزا محمدعلی مدرّس حیران تخلص است ... خودش
مردی باسواد و کمال و زاهد و عابد و مرتاض و دایم الذکر و بیشتر وقت را صرف
تلاوت کلام الله می کرده، بعضی تصنیفات مختصره هم در علوم متفرقه داشته. ولی
بیشتر میلش به معارف و حکمیات بوده و آنها که درک صحبتشان را کرده معتقد بودند
که خدمت بزرگان رسیده و نظر از ایشان دیده. شعر هم می گفته، اما بیشتر را در
مقام نصیحت و موعظه دوستان و منسوبان. در هنگام صحبت موزون می کرده. گاهی

به اقسام دیگر اقدام می نموده . من جمله این يك بيت را شنیدم . رحلتش در یزد در سال هزار و دوست و هشتاد و پنج بوده . منه عییم مکن به سختی جان دادن از فراق

کاندر بدن ، برای نثار قدم تست

حدیقة الشعرا (نوایی) ۳ : ۱۶۲۹

پس از بررسی و مطابقت اشعار روشن شد این شاعر همو است که در تذکره السلسله و دیگر جاها نامش ذیل «کامل یزدی» آمده است . وی پدر میرزا سیدمحمد یزدی شاعر است که نامش در حدیقة الشعرا (نوایی) ص ۱۵۶۷-۱۵۶۶ آمده است . کامل... کاملی بلند پایه و فاضلی گرانمایه ، صاحب تقوی و پرهیزگار و بسیار کم آزار ، ترك مشاغل دنیوی نموده و گوشه گیری اختیار فرموده... زمان طفولیت در حجله خانه آن مرحوم مرقوم دیدم :

مجلس شاهش بخوان و شاه مجالس محفل زیبای مرتضی بن مدرس

تذکره السلسله ، به نقل از مجموعه وزیری : ۱۳ - ۱۲

مرا از عاشقی بیگانه مشمار	که با روی تو دارم آشنایی
هر آن مرغی که در دام تو افتد	نخواهد داشت امید رهایی
تو شاه کشور حسن و من آیم	به کوبیت نیم شب بهر گدایی
نپنداری که در ره باز مانم	به هر سختی که ما را آزمایی

تاریخ یزد (طاهری) ، دفتر اشعار (سعیدی)

طاهری صاحب «تاریخ یزد» وفاتش را در سال ۱۳۳۵ ق در سن هفتاد سالگی دانسته و باید نادرست باشد . دیوانی به نام مرتضی (بدرحسن) در کتابخانه شخصی ابو الفضل سعیدی در یزد مضبوط است که ظاهراً می بایست از همین شاعر باشد . فیلم این دیوان به شماره ۲۵۱۷ در کتابخانه مرکزی تهران نگهداری می شود .

نیز بنگرید به :

آینه دانشوران چاپ ۱ : ۴۱-۳۷ و چاپ ۲ : ۳۳۵ - ۳۳۱ / تاریخ یزد (طاهری) :

۱۵۱ / تذکره سخنوران یزد : ۱۲۰ و ۲۶۳ / تذکره السلسله ، نسخه سعیدی : ش ۱۱ /

شعرا یزد (فتوحی) : ۹۴ / جنگ خطی کتابخانه وزیری ، ش ۳۴۵۵ / حدیقة الشعرا

(تبریز) : ۱۸۴ / دفتر اشعار (سعیدی) : ۴۱ / فرهنگ سخنوران : ۵۳۴ / فهرست میکرو فیلمها

۱ : ۷۰۸ / مجموعه وزیری ۱ : ۱۳ - ۱۲ .

تعلیقات و توضیحات

آرام یزدی [میرزا محمد صادق ، سیزدهم]

□ ... گاهی غزل هم می گفته. تا اواخر عهد خاقان قاجار فتحعلی شاه حیات داشته. در مجمع الفصحاست که میرزا صادق آرام چندی وزارت شاهزاده اسماعیل میرزا نموده و از جمله مداحان محمد ولی میرزا بوده. دو تغزل هم از او نوشته و متعرض تاریخ رحلتش نشده. همین باشد و یکی از دوناقل درحالش اشتباه کرده باشد یا دونفر باشد.

[زیرنویس]: مسلماً میرزا صادق آرام همان میرزا صادق یزدی است که وزیر اسماعیل میرزا بوده است. منتها نه اسماعیل میرزا پسر فتحعلی شاه که حکومت بسطام را داشت و پس از مرگ فتحعلی شاه و جلوس محمدشاه بادیگر شاهزادگان مخالف محکوم به اقامت در زندان قلعه اردبیل و بعد قلعه تبریز گردید، بلکه اسماعیل میرزا پسر محمدولی میرزا که در هنگام حکومت پدرش در یزد، وی نیز دم و دستگامی داشته و پس از فتحعلی شاه وی به محمدشاه سرفروود نیاروده و به عراق عرب گریخته و از سلطان عثمانی مقرر گردیده (تاریخ عضدی، به تصحیح عبدالحسین نوایی، انتشارات بابک، تهران، ۱۳۵۰ ش، صفحه ۱۱۸). تردید مؤلف حدیقة الشعرا هم از این بابت بوده (حدیقة الشعرا (نوایی) ۲۴ - ۲۳)

□ محل دفن او یکی از ایوانهای میدان شاه کهنه است.

رباعی

از چشم بد زمان گزندی دیده
امروز به روی درد مندی دیده
تذکره شهبستان

هم شاعر و هم فقیه فاضل
لب بسته چو بلبل از ترانه
شهد سخنش چو زاده نحل

تذکره منظوم رشحه : ۲۱

چشمت که چنو خرد نه چشم بندی دیده
نی نی غلطم گمان من اینکه مگر

□ آرام بود ندیم قابل
چون نیست به کام او زمانه
در نظم قصیده مبدع و فحل

نیز بنگرید به

آینه دانشوران چاپ ۲، ۱۰۶-۱۰۵ / تاریخ یزد (طاهری)، ۱۳۳-۱۳۲ / تذکره
سخنوران یزد، ۷-۴ / تذکره شبستان ۱۴۵ b - ۱۴۳ b / تذکره منظوم رشحه، ۲۱ /
حدیقه الشعرا (تبریز)، ۱۰ / حدیقه الشعرا (نوابی)، ۱ / ۲۳-۲۵ / الذریعه ۹، ۴ / فرهنگ
سخنوران، ۳ / گلزار جاویدان ۱، ۱۱ / لغت نامه دهخدا حرف آ: ۶۷ / مجمع الفصحا (سنکی)
۲: ۶۳-۶۲، (مصفا)، ۶، ۱۳۶-۱۳۵

اختر گرجی (افشار) [احمد بیگ فرزند فرامرز بیگ، ف ۱۲۳۲ ق]

در نسخه می‌کده وزیری تاریخ وفات وی ۱۲۳۷ آمده، ولی در نسخه فیلم شده دانشگاه
تاریخ در گذشت او بگونه درست ۱۲۳۲ ق ذکر گردیده است. اختر از شعرای نامور
تذکره می‌کده است. دیوان اختر به شماره ۴۹۲۸ در کتابخانه ملک تهران نگهداری
می‌شود.

وامق مقدمه می‌کده را از کلمه « صلوات الله » با نقل کامل و کلمه به کلمه از مقدمه
تذکره اختر گرجی آغاز کرده و در این میان چند سطر را حذف نموده و آنگاه تا پایان « فضلو
واضلو » از آن جا نقل کرده است. بی آنکه اشاره ای کند.

(تذکره اختر، دیباچه، ص ۳-۱۱)

شاید هم آنگونه که خود در مقدمه نوشته «از انجمن خاقان فایض گردیده است.»
می‌دانیم که فاضل خان گروسی نیز به سرقت از اختر دست زده است.

نیز بنگرید به :

آینه دانشوران چاپ ۲، ۱۰۵-۱۰۴ / انر هنر ارویك سخنور : ۳ / احوال و آثار
خوشنویسان : ۱۲۵۱-۱۲۵۰ / انجمن خاقان ش ۱۶۱۲ : انجمن چهارم : ۱۷۵-۱۷۷ /
بستان العشاق، حرف الف / بوستان الصنایع : ۶۳

بهترین اشعار : ۲۰ و ۷۷۷ / بیان المحمود، ملک : ۱۳ / پیمانہ : ۷۵-۶۶ / تاریخ
تذکره ها ۲، ۳۹۷-۳۹۶ و ۳۲۸-۳۲۱ / تاریخ نهضت های فکری قاجاریه ۱ : ۳۷۵ /
تذکره اخر : مقدمه و ۲۵۴-۲۴۸ / تذکره السلاطین / تذکره دلکشا، بوستان دوم : ۱۱۹
۱۲۰ / تذکره شبستان ۱۹ a-۱۶ a / تذکره شعرای یزد (مهدی عامری) / تذکره محمد شاهی
رشته سیم : ۱۵۱ / تذکره منظوم رشحه : ۱۵ / جامع جعفری : ۴۹۱-۴۹۰ / حدیقه الشعرا
(تبریز) : ۱ / حدیقه الشعرا (نوابی) : ۱، ۹۴-۹۰، ۶۵۸-۶۵۷ / خرابات : ۱۴ / خلاصه
تذکره محمد شاهی : ۳۰۹-۳۱۰ / الذریعه ۹، ۶۱ / سفینه الحمود ۱ / ۱۶۱-۱۵۹ / فرهنگ

سخنوران ، ۳۲ چاپ ۲ ، ۴۸ / فهرست مشترك نسخه‌های خطی پاکستان ۹ : ۱۹۸۳ / فهرست نسخه‌های خطی فارسی ۳ : ۲۲۲۰ / گلچین جهانبانی ، ۴۷ ، ۱۲۷ / گلزار ادب ، ۳۹۴ ، ۳۷۵ ، ۴۷۰ ، ۴۹۸ / گلزار جاویدان ۱ ، ۷۷ / مجمع الفصحا (سنگی) ۲ ، ۷۱ ، (مصفا) ۴ ، ۱۵۵ - ۱۵۴ / محک الشعرا ، ۱۸۴ - ۱۸۳ / مدایح حسینیه ، ۳۸ / مصطفیٰ خراب ، ۱۳ - ۱۲ / مکارم الآثار ۳ ، ۹۵۱ - ۹۵۰ / نگارستان دارا ، ۱۷۰ - ۱۶۸ .

اشتری یزدی ، میرزا عبدالمحمد (عبدالحمید) فرزند میرزا محمدعلی مستوفی ، زحدود [۱۲۳۰ ق]

□ اسمش میرزا عبدالمحمد ، خودش و میرزا محمدعلی پدر و میرزا غفور جد و جمع دیگر از سلسله‌اش مدت‌های مدید وزیر بوده و منصب استیفا داشته‌اند و از اولاد جناب مالک اشتراند . مشارالیه تا اواسط دولت مرحوم فتحعلی شاه [حدود ۱۲۳۰ ق - م] در حیات بوده .

حدیقة الشعرا (نوایی) ۱ : ۱۳۵

نیز بنگرید به :

آینه دانشوران چاپ ۲ : ۱۰۷ - ۱۰۶ / تذکره سخنوران یزد : ۱۲ / تذکره شبستان ، ۱۴۵ b / تذکره شعرای یزد (فتوحی) ، ۱۰۴ / حدیقة الشعرا (تبریز) ، ۵ / حدیقة الشعرا (نوایی) ، ۱ : ۱۴۵ - ۱۳۴ / فرهنگ سخنوران : ۴۲ .

انجم تفتی ، میرزا محمدعلی [ز . ۱۲۶۰ ق ، مقیم یزد]

□ پدرش از اعیان تفت ... در حکومت حسین خان نظام الدوله به یزد که در هزار و دویست و شصت بوده حیات داشته .

حدیقة الشعرا (نوایی) ۱ : ۱۸۰

نیز بنگرید به :

آینه دانشوران چاپ ۲ ، ۱۰۶ / تذکره شبستان ، ۴۶ a ی - ۱۴۵ b / حدیقة الشعرا (تبریز) ، ۴۲ / حدیقة الشعرا (نوایی) ۱ : ۱۸۱ - ۱۸۰ .

انجم یزدی ، میرزا محمد علی نواب یزدی «نواب مصلی» ، [ف ۱۲۵۷ ق]

□ تخلص جناب میرزا محمدعلی نواب یزدی است که در یزد مشهور به نواب

مصطفی می باشد . شرح جلالت قدر و علو شأن آن سلسله را فقیر مجملی در « اخبار الیزد » نوشته ام . آن جناب به علاوه جمیع کمالات صوری و معنوی گاهی میل به غزلسرای می فرموده . رحلتشان در سال هزار و دو بیست و پنجاه و هفت ...
سازد کارم ار گردون روا ، زان ماهر و سازم

زاشك وآه خود من هم زمین هم آسمان سازم

حدیقة الشعرا (نوایی) ۱: ۱۸۱-۱۸۲

احتمالاً وی فرزند محمد ابراهیم خان بن محمد تقی خان بزرگ است که شرحی از خردمندی وی در جامع جعفری آمده است. (ص ۷۷۹ - ۷۷۸)

نیز بنگرید به :

آینه دانشوران چاپ ۲ ، ۱۰۵ / اخبار الیزد / تذکره شبستان b ۱۴۳ / حدیقة الشعرا (تبریز) ، ۱۷ / حدیقة الشعرا (نوایی) ۱: ۱۸۲ - ۱۸۱ / فرهنگ سخنوران : ۶۵.

بقای (فنا) اصفهانی (مشهدی) ، [میرزا کاظم حسینی اصفهانی «رستم الشعرا» ، [زه ۱۲۵ ق ، مقیم یزد]

□ ... مولدش اصفهان و نشو و نما در آنجا یافته . بعد از مدتی به عزم زیارت به مشهد مقدس رضوی شتافته و در آنجا صحبت شاهزاده محمد ولی میرزا را دریافته مجاور و متوقف در خدمت شد و قبل از آن تخلص «فنا» می کرد . بعد از مجاورت به خدمت ، حسب الامر ، تخلص را بقا نموده و گمان فقیر این است که از اجزای مجلس صحبت و عیش بوده . زیرا که «رستم الشعرا» لقبش داده اند یا این که شعر قاپلی از او ندیده اند .

بالجمله در خدمت شاهزاده مزبور بود . از خراسان به طهران و از آنجا به یزد رفتند . بقایش در رحلت خاقان مبرور فتحعلی شاه [درگذشت ۱۲۵۰ ق - م] معین است و فنایش مشخص نیست . (حدیقة الشعرا (نوایی) ۱ : ۲۴۸)

□ دیوانش تقریباً چهار هزار بیت می شود (تذکره شبستان : b ۲۳)

نیز بنگرید به ،

آینه دانشوران چاپ ۲ : ۱۰۷ / بستان الفضايل ، ش ۱۴ / بهترین اشعار : ۷۸۷ / تذکره شبستان b ۲۳ / حدیقة الشعرا (نوایی) ۱ : ۱۴۸ / فرهنگ سخنوران ، ۸۷ / مآثر الباقیه /

و بعدل توك يزدی ، آقا زین العابدین [ف کمی پس از ۱۲۵۷ ق].

□ ... فقیرهم صوره ملاقاتش کرده در سال هزار و دو بیست و پنج و هفت که از یزد به شیراز رفتم حیات داشت و بعد از آن قلیل زمان رحلت کرده ، اشعار زیاد از او شنیده بودم . سوای این چند بیت که خود در اخبار الیزد نوشته ام ... (حدیقه الشعرا (نوایی) : ۱ : ۲۹۹)

□ محمد باقر رشحه صاحب تذکره منظوم رشحه وی را «بابلی» دانسته . گمان نگارنده براین است که رشحه پنداشته است زین العابدین بیدل یزدی همان شیخ زین العابدین بابلی (مازندرانی) است :

□ بیدل که چو زر دمیده	داده ز کف وفا خریده
بیزاریش از مخالفانست	گوشش به حدیث عارفانست
گر زانکه تجارتم بود کار	بیتی دو ازو شوم خریدار

من نتایج طبعه

دلسم همیشه به مهرست مایل همه کس

چرا که مهر تو جا کرده در دل همه کس

ز گفتگوی عشقت گشته ام افسانه در عالم

بلی چون گفتگو بسیار شد افسانه برخیزد

(تذکره منظوم رشحه : ۲۴ و مصطفی خراب : ۳۰)

نیز بنگرید به :

آینه دانشوران چاپ ۲ : ۱۰۷ - ۱۰۶ / اخبار الیزد / تذکره شیستان a ۱۴۷ / تاریخ تذکره ها ۱ ، ۴۴۶ / تذکره سخنوران یزد : ۶۲ - ۶ / تذکره شعرای یزد (فتوحی) : ۱۰۴ / تذکره منظوم رشحه ، ۲۴ / حدیقه الشعرا (تبریز) ، ۲۹ / حدیقه الشعرا (نوایی) : ۱ ، ۲۹۹ / خرابات ب : ۳۰ / شعرا و دانشمندان یزد : ۱۷ - ۱۶ / فرهنگ سخنوران : ۹۷ / مصطفی خراب : ۳۰ .

بیدل یزدی ، احمد خان فرزند محمدتقی خان حاکم یزد [ف ۱۲۴۳ ق.]

□ هشتمین پسران کامکارخان سعید مغفور است . . . خانزاده ای به طیب اخلاق معروف و به حسب مشرب موصوف . . . شاهد نفس را به زیور برخی کمالات آراسته می داشته و لوای نظم اشعار دری در ساحت خیال می افراشته .

مطایبات بسیار و مهاجات بیشتر از آن سرکار مورخ را استماع افتاده . با آنکه از خاندان جلالت و اقتدار بوده اند مسلک درویش منشی می پیموده اند . فرزند ذکور ایشان

به محمد رضا منحصر است ... وفات ایشان در شهور سال یکهزار و دو بیست و چهل و سه در دارالعباده یزد اتفاق افتاده... از جمله قنوات جاریه ایشان رشته قناتی است حوالی قریتین طرزجان و هنزا. مظهر آب آن طرح باغی مشتمل بر عمارات ریخته مزرعه را موسوم به اسم خود ساخته... و دیگر حدیقه ای است نزهت نهاد در قریه بندر آباد. (جامع جعفری: ۷۷۶ - ۷۷۵. در صفحات دیگر جامع جعفری اشاره به جنگهای وی دارد با جعفرقلی خان قاجار).

□ مستی پیدل از لب میگون ساقی است

نه از لب پیاله که دارد ز بی خمار

(تذکره شبستان: ۱۴۷ a)

نیز بنگرید به :

آینه دانشوران چاپ ۲، ۱۰۶ / تذکره شبستان، ۱۴۷ a / جامع جعفری: ۱۲۸ ، ۳۷۹ ، ۴۴۲ ، ۷۴۷ ، ۷۵۳ ، ۷۸۲ ، ۷۷۶ - ۷۷۵ / حدیقه الشعرا (تبریز): ۲۸ / حدیقه الشعرا (نوابی): ۱ ، ۲۹۹ - ۲۹۸ / شعرا و دانشمندان یزد: ۱۶ - ۱۵ / فرهنگ سخنوران: ۹۷ .

تمنای یزدی (هروی) ، میرزا مجید حسن فرزند محمد رضا هراتی [ز ۱۲۶۲ ق ، مقیم یزد].

□ ... پدرش ... از هرات [منظور هرات ، یکی از بخشهای کنونی استان یزد می باشد - م] به یزد آمده مشغول تجارت شده ... تا انجام تذکره میکند که سال هزار و دو بیست و شصت و دو بوده حیات داشته . (حدیقه الشعرا (نوابی) ۱ : ۳۴۲)

□ دیگر به ستایش تمنا

دارد به مبادی جوانی

از باغ هری بود نهالش

شد طوطی طبع من شکرخا

افکار بدیع در سبانی

یک بیت گزیدم از خیالش

(تذکره منظوم رشحه : ۲۸)

جهان جود و سخا میرزا حسن که ز جودش

جهانیان را حاصل شده جهان تمنا . الخ

(قدایی یزدی)

نیز بنگرید به :

آینه دانشوران چاپ ۲ ، ۱۰۸ - ۱۰۷ / تذکره سخنوران یزد ، ۶۸ - ۶۷ / تذکره شبستان ، a-b ۱۴۷ / تذکره شعرای یزد (فتوحی) ، ۱۰۹ / تذکره منظوم رشحه : ۲۸ / حدیقه

الشعرا (تبریز)؛ ۴۲ / حدیقه الشعرا (نوایی) ۱ : ۳۴۳ - ۳۴۲ / دیوان فدایی یزدی نسخه خطی ش ۳۶۸۹ کتابخانه وزیري : ۴۸ / فرهنگ سخنوران : ۱۱۹ .

ثاقب کرمانی (یزدی) ، میرزا زین العابدین فرزند میرزا محمد سعید [ف ۱۲۷۱ ق ، مقیم یزد] .

□ از سلسله بزرگان واجله عرفا و حکمای دارالامان کرمان است. عم بزرگوارش ... معروف به مظفر علی شاه شهید کرمانی وجد و الابارش میرزا محمد کاظم از اجله حکما و اطبا . پدر نامدارش میرزا محمد سعید نیز سرآمد حکما و اطبای زمان خود و در اواخر عمر به مشهد مقدس رضوی مشرف و تولد جناب ایشان در آن مکان بهشت نشان شده. اسمشان میرزا زین العابدین است و بعد از آن که از مشهد مقدس باوالد ماجد به کرمان معاودت کردند قریب سی سال را در کرمان تحصیل علوم و بعد از آن به یزد آمده مشغول تحصیل انواع علم و خاصه طب شده تا در آن فن سرآمد اقران گردید و مدت چهل و چند سال در یزد باعزت و احترام بزیست... تا در سال هزار و دوویست و هفتاد و یک یا دو به روضه رضوان توجه نمود... قریب چهار هزار بیت از قصاید و غزلیات و مثنویات و غیره جمع کرد... قدری از احوال و اشعار ایشان را در اخبار الیزد نوشته ام . (حدیقه الشعرا (نوایی) ۱ : ۳۵۳ - ۳۵۲) .

مردیست به چشم کم مبینش

□ ثاقب که سپهر شد زمینش

عیسی نفس است و خضر مقدم

در طب به همه بود مقدم

این بیت بود شهاب ثاقب

بر رجم عدد که هست واجب

(تذکره منظوم رشحه : ۲۸)

اشعار زیادی از او به غیر از آنچه در میکنده است ، در تذکره شبستان و حدیقه الشعرا

درج شده است .

نیز بنگرید به :

آینه دانشوران ، چاپ ۲ : ۱۰۸ / اخبار الیزد / تذکره شبستان : ۱۵۰b - ۱۴۷b /
تذکره منظوم رشحه : ۲۸ / حدیقه الشعرا (تبریز) ۴۳ - ۴۴ / حدیقه الشعرا (نوایی) ۱ ،
۳۵۲ - ۳۵۷ / شعرا و دانشمندان یزد ، ۱۹ - ۱۸ / فرهنگ سخنوران : ۱۲۱ .

جلالی یزدی (بافقی) ، آقا علیرضا [ف اواسط قرن سیزدهم ، معاصر اختر گرچی]

□ جوان با ادراك مستعدی است. شوق بسیاری به صحبت شعر و شاعری دارد .

يك دوسالی که فقیر در یزد می بود ، چند نفر از جوانان که استعدادی داشتند هر روزه پیش من بودند و خیالات خود را بر من می خواندند... مشارالیه نیز از آن جمله است. چنانچه بیوست هوای یزد ایشان را از این کار باز ندارد و کاری بکنند ترقی خواهند کرد. (تذکره اختر : ۴۸)

□ چنانکه لازم سخن دانی افتاد در جوانی انسانی نماید ، طبایع را ازوملالی نه . در بستن شعر و خواندن اشعار شوق زیادی به کار می برد ، اگر برین نظم رود در اندک روزگاری ترقیهای لاتعد حاصلش خواهد شد. (سفینه المحمود ۱ : ۱۸۹)

□ فتوحی در تذکره شعرای یزد به نادرست شغل وی را گلدوزی نوشته و صاحب تذکره روز روشن نیز در پی اشتباهات دیگرش جلالی را قزوینی دانسته است و چنین می نویسد :

«میرزا علیرضا قزوینی است. قاضی اختر از میرزا محمد قزوینی آورده که جلالی جوانی جمیل بود و به عمر سی سال در اواسط مائنه ثالث عشر (اواسط قرن سیزدهم) از این دار ناپایدار ارتحال نمود.» (تذکره روز روشن : ۱۷۶) این اشتباه به الذریعه نیز راه یافته است.

□ سر حلقه عاشقان جلالی اندر غزلست چون غزالی

(تذکره منظوم رشحه)

دیوان جلالی یزدی : نسخه خطی کتابخانه شخصی ابوالقاسم فاضلی در یزد به خط نستعلیق محمدحسین بن محمدجعفر کاشانی در ۱۲۸۱ ق. (مجموعه کمینه ایرج افشار : ۳۴۴) نیز بنگرید به :

کتاب : آینه دانشوران ، چاپ ۲ ، ۱۰۸ / انجمن خاقان ش ۱۶۱۲ ، انجمن چهارم ص ۱۸۶ - ۱۸۷ / بستان العشاق ، حرف ج / بهترین اشعار ، ۹۲ / بیان المحمود ، ملک ، ۱۶ ، ۱۵۵ / تاریخ یزد (طاهری) ، ۱۱۴ - ۱۱۳ / تذکره اختر ، ۱ ، ۵۱ - ۴۸ / تذکره روز روشن (هوپال) ، ۱۵۱ - (آدمیت) ، ۱۷۷ - ۱۷۶ / تذکره سخنوران یزد ، ۸۰ - ۷۸ / تذکره شبستان ، ۱۵۱a - b / ۱۵۰ / تذکره شعرای یزد (فتوحی) ، ۸۰ - ۷۸ / تذکره منظوم رشحه : ۲۹ - ۲۸ / حدیقه الشعرا (تبریز) ، ۴۵ / حدیقه الشعرا (نویسی) ، ۱ / ۳۷۴ / خرابات ب : ۳۸ / دانشمندان یارس : ۵۷ - ۵۶ / الذریعه ۹ ، ۲۰۱ / سفینه المحمود ۱ : ۱۹۰ - ۱۸۹ / شعرا و دانشمندان یزد ، ۲۶ / صحف ابراهیم ، گ ۸۲ ش ۸ / فرهنگ سخنوران ، ۱۳۴ - ۱۳۳ / گلزار ادب ، ۱۳۵ ، ۲۸۰ ، ۳۱۶ ، ۴۵۹ ، ۶۲۸ / گلزار جاویدان ۱ ، ۳۲۴ / مجمع الفصحا (سنکی) ، ۲ ، ۹۳ - ۹۲ ، (مصفا) ۱ ، ۲۰۶ / مجموعه کمینه : ۳۴۴ / مصطفی خراب ، ۳۷ - ۳۶ / نکارستان دارا ،

مضامین هیجائیه وهزلهای ملیح به نوعی دست داشته. اوراست : ۹۱

کشت ما را کرنش بسی جا ومدح بی محل

می توان وا مدحمت اما چسان وا کرنشم

نیز راجع به یکی از حکام بی عرضه گفته است:

آن هیکل عالی که تو دیدی همه جل بود

وان جوز منقح که شکستی همه کل بود

آن صیبت عدالت همه آواز دهل بود

در بسی ثمری همچو درخت سرپل بود

... گفتند که موسی رسد از سینئه سینا

چون آمد و دیدیم یقین شد یخ و تل ۲ بود

(تذکره سخنوران یزد : ۱۰۲ - ۱۰۱)

برخلاف نظرقتیوحی در نسخه خطی ش ۲۷۶۳ کتابخانه وزیرى چنین آمده: «نصرالله

میرغضب به جنایتی در زمستان حکومت او را بر سر برج دارالحکومه آویخت معلق تا

مرد. حبیب واهالی آمدند به تماشا. حبیب سروده بهر تاریخ: « شد معلق به درك نصرالله»

= ۱۱۷۷ ق

در تاریخ وفات مدرس یزدی گوید: «آه کامد بی مدرس مدرس شرع نبی»...

ابوالقاسم ... تقریباً دوهشتاد سال قبل که ۱۲۶۰ ق باشد وفات اوست.

□ محبوب اهل نظم حبیب ای که گشته است

اشعار دلکش تو به هر شهر مشتهر

نو نهال بوستان شاعری یعنی حبیب

با وفایش آنکه باشد بی وفایی غنچه را

آن به حسن خلق احسن از همه خلق جهان

کز نسیم خلق او باید گدایی غنچه را

(قدایی یزدی)

۱- کل = پوست گردو و بادام و پسته و تخم مرغ و هندوانه...

۲- درخت سرپل = درخت کجی که خشک و بی ثمر بوده است.

۳- یخ و تل = نام يك يهودی مفلوك که ضرب المثلی معروف بوده [هرسه وازگان

یزدی است].

□ ترازو در کف عطار و من در صورتش حیران
بیای مشتری بنگر قمر در برج میزان است

تاریخ یزد (طاهری) : ۱۶۳

نیز بشکرید به :

آینه دانشوران چاپ ۲ : ۱۱۰ / تاریخ یزد (آینی) : ۲۸۵-۲۸۴ / تاریخ یزد (طاهری) ،
۱۶۳-۱۶۲ / تذکره سخنوران یزد ۱۰۲-۱۰۱ ، ۱۱۸ / تذکره شبستان : ۱۶۶۸ / تذکره
شعرا یزد (فتوحی) ، ۸۵ / حدیقه الشعرا (تبریز) ، ۵۵ / حدیقه الشعرا (نویی) ، ۱ / دیوان
فدایی یزدی ، نسخه خطی کتابخانه وزیر ، ش ۳۶۸۹ ، ۴۶ / الذریعه ۹ : ۲۳۱ / زمینه های
طنز و هجا در شعر فارسی : ۸۰ / شعرا و دانشمندان یزد : ۲۹-۲۸ / فرهنگ سخنوران : ۱۵۳ /
فیلم کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران . ش ۲۴۲۱ / مجموعه خطی کتابخانه وزیر ، ش ۲۷۶۳ /
یادگارهای یزد ، ۲ ، ۳۲۶ .

حسینی یزدی ، میرزا سید محمد حسینی [ف ۱۲۱۷ یا ۱۲۲۱ ق در تهران]

□ اسمش میرزا محمد حسین از اهالی و نجبای دارالعباده یزد و از جمله سادات رفیع
الدرجات حسینی . مدتی درس کار حکام یزد به دبیری مشغول و در سلك عمال منسلک ،
بالاخره ترك مشاغل دیوانی نموده يك چندی به جهت استخلاص مجلس به كسوت فقر اعازم
عتبات عالیات و در عراق و مجمل سیاحتی کرده بعد وارد به دارالملک طهران . هم در
آنجا به داربنا شتافته . نعلش او را به بلده قم نقل و در روضه پاك معصومه دفن نمودند ،
رحمة الله تعالی ، و كان ذلك في شهر سنة ۱۲۲۱ ... عرض یکدوسالی که فقیر دریزد بود
میرزای مزبور اکثر اوقات با من می بود . الحق مرد و ارسته خوشحالی ، بسیار صاحب ذوق
و عاشق پیشه و از رد و قبول خلق بسی اندیشه . خط شکسته را خوب می نوشت . در عالم
شاعری به غزل سرایی مایل ، اگرچه از لاقیدیها چندان اهمی در بستن شعر نداشت . اما
طبعش روان بود . قریب به شش هزار بیت دیوان دارد . (تذکره اختر : ۵۱)

□ ... جوانی نکته دان بود . روزگاری ممتد در خطه یزد ، در بر بزرگان آن ملک
کار فرمائی بود . . . يك چندی هم در نهاوند و بعضی از شهرهای عراق به سر برده رو به ملكری
و تختگاه کی گذاشت . به دارالخلافه طهران رفت و هم در آن جا ، درسنه هزار و دو بیست و
بیست و يك ، عمر گرامی را وداع . به آتش می خویشتن سوخت . شرح این احوال آن که
شبی با درد کشان در کشیدن می ناب شتاب کرد . در هنگام مستی ، از ضعف دماغ ، چنان
پیخود ، به آتشی که در مجلس افروخته بودند طایر روحش کباب گردید . . .

طرف باغ و گل و گلزار بس است

نفس و حلقه دامم هوس است

نفسی همنفسم شو که مرا

نفس آخر و آخر نفس است

نچشیدم ز لب آب حیات

قاصد مرگ بیامد که بس است

(سفینه‌المجمود، جلد ۱)

در پرده گفت مطرب و جز پیر میفروش

واقف نگشت کس که درین پرده راز چیست

(مصطفی خراب: ۴۳)

دیوان حسینی یزدی: نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ش ۵۴۹۰،

سده ۱۳.

نیز بشکرید به:

آینه دانشوران، چاپ ۱: ۱۱۴ - ۱۱۳، چاپ ۲: ۱۰۹ / انجمن خاقان ش ۱۶۱۲،
انجمن چهارم ص ۱۸۶-۱۸۷ / بستان العشاق: حرف ح/ بهترین اشعار: ۱۱ / بیان‌المجمود،
ملك ۱۸ / تاریخ یزد (آیتی): ۲۸۷ / تذکره اختر: ۱: ۵۴-۵۱ / تذکره دلگشا ش ۱۰۷۳،
بوستان دوم: ۱۸۳ / تذکره سخنوران یزد: ۱۱۱ / تذکره شبستان: ۱۶۶ a - ۱۶۵ b / ظ
تذکره ممیز / تذکره منظوم شرحه: ۳۰ / حدیقه الشعرا (تبریز): ۵۲ / حدیقه الشعرا (نوابی)
۱: ۴۶۸ / خرابات ب: ۵۲ / الذریعه ۹: ۲۵۵ / سفینه‌المجمود ۱: ۲۵۱-۲۴۹ / فرهنگ
سخنوران: ۱۶۶ / فهرست کتابهای خطی دانشگاه ۱۶: ۲ / فهرست مشترک نسخه‌های خطی
پاکستان ۹، ۲۰۶۱ / گلچین جهانیان: ۲۲۴ / گلزار ادب، ۴۶۵ / لغت نامه دهخدا حرف
ح: ۶۷ / محک الشعرا: ۲۳۷ a - ۲۳۶ b / مصطفی خراب: ۴۳ / مکارم الانار ۳: ۶۳۴ -
۶۳۳.

... (بسیار از نسخه‌های خطی و چاپی دیگر)

حیدری یزدی (هیبدی)، آقا سید ابوالحسن «سید حیدری» [ف ۱۲۶۷ ق، مقیم
یزد].

□ درس‌نخ سرائی و شیرین ادایسی فضای گیتی از نسایم فصاحت و بلاغتش چون
موسم بهار فرح‌زاد و غم‌فرسا... حال تحریر که سنه هزار و دویست و هفتاد و شش هجریست
تقریباً نه سال است که طایر روح پرفتوحش... قصیده:

صبح که سلطان چرخ گشت زمشرق عیان
 شد ز شعاع رخس روشن روی جهان
 خنجر سیمین مه شد چو نهران در نیام
 صارم زرین مهر گشت عیان از میان
 لشکر شاه حبش گشت گریزان زسیم
 تا که امیر ختن تاخت زمشرق عیان
 (تذکره شیستان ۱۵۱/۲)

□ ... فقیر... که در یزد بودم و در حدود سنه هزار و دو بیست و پنجاه و سه الهی
 پنجاه و هفت بود به کرات و مرآت از فیض خدمت و حضورشان مستعد می شدم... رحاشان
 در سال هزار و دو بیست و شصت و هفت بوده و جنازه شریف را حمل به نجف اشرف کرده اند.
 (حدیقه الشعرا (نوایی) ۱: ۴۸۸ - ۴۸۷)
 نیز بکنید به...
 آینه دانشوران چاپ ۱۰۹: ۲ / تذکره شیستان: a - b ۱۵۱ ر ۲۸ / حدیقه الشعرا (تبرین):
 ۵۷ / حدیقه الشعرا (نوایی) ۱: ۴۸۸ - ۴۸۷ / فرهنگ سخنوران: ۱۷۶ / النجوم المررد
 فی الصرح المررد: ۴۱.

حیران یزدی، میرزا محمدعلی مدرس یزدی «مدرس بزرگ»، فرزند سید محمدالطباطبائی
 [۱۲۶۰ یا ۱۲۶۵ ق] [۱۲۶۰ تا ۱۲۶۵ ق] به نایب‌السلطنه قزوینی
 □ جناب مستطاب اعلم العلماء و افضل الفضلاء میرزا محمدعلی مدرس یزدی می باشند
 که علو نسب و درجه حسب و شرح فضایل و کمالات و مکاشفه و کراماتشان از حیز احصا
 بیرون است. مجملی از جلالت قدر سلسله و خود ایشان را فقیر در «اخبار الیزد» نوشته ام.
 ... رحلت ایشان در یزد، در سال هزار و دو بیست و شصت و پنج بوده و مدفنشان وادی السلام.
 (حدیقه الشعرا (نوایی) ۱: ۴۹۱)

در کمرجایی است که شرح حال و اشعار وی با همتام دیگرش میرزا محمدعلی مدرس
 (متخلص به وامق و حیران متوفی ۱۲۴۰ ق) درهم نشده باشد. آبتی در تاریخ یزد شرح
 حال هر دو را درهم آمیخته و ذیل عنوان وامق یزدی (یعنی تخلص ثانی محمدعلی حیران
 ف ۱۲۴۰ ق) عرضه کرده است، آنهم با یک بیت حجاب یزدی و مؤید نظر علیرضا ریجان
 یزدی در آینه دانشوران است که ذیل شرح حال محمدعلی حیران که از میکده نقل کرده است
 می افزاید:
 «باتوجه بدین شرح حال اشتباه مرحوم آبتی در تاریخ یزد که میرزا محمدعلی مدرس

را یا میرزا محمدعلی وامق [نه صاحب تذکره میکند - م] یکی دانسته روشن می شود .
متأسفانه صاحب ریحانة الادب نیز اشتباه آیتنی را به اطمینان وی تکرار کرده است . «
(آینه دانشوران، چاپ ۲ : ۳۴۶)

صاحب ریحانة الادب نیز که خواسته مرز مشخصی بین این دو همنام حیران تخلص
یکشده بیشتر این مرز را مخدوش کرده است . در برخی جاها نیز اشعار محمدعلی حیران (متوفی
۱۲۶۵ ق) با غلامرضا حیران درهم شده است . دیوان بیگی در جای دیگر کتابش «حدیقة
الشعرا» (نوایی ۱ : ۴۸۹) ذیل حیران فارسی دوبیت از اشعار محمدعلی حیران (ف ۱۲۶۵
ق) را می آورد . طاهری صاحب تاریخ یزد در سجا ذیل عنوان حیران یزدی (ص ۱۳۲) ،
مدرس یزدی (ص ۱۴۷-۱۴۴) ، محمدعلی (متوفی در ۱۲۴) و وامق یزدی (ص ۱۴۹) ،
محمدعلی فرزند آقا سید یحیی (ت ۱۲۷۰ ق) شرح و اشعار شاعر مورد نظر ما را آورده
و با آن حیران و وامق متولد ۱۲۷۰ ق (۹) درهم آمیخته است و آنچنان درهم شده و یکی
شده که بعید نخواهد بود نگارنده نیز برخی منابع حیران (ف ۱۲۴۰) را ذیل این مبحث
بیاورد . البته ارجاع بدان برای کسانی که خواهان پژوهش بیشتری در این مسئله باشند
مفید تواند بود . بهر حال منابعی را می توان درست دانست که یا همزمان باشند مورد
نظر ما نگارش یافته (همچون میکند و شبستان) یا منابعی که با توجه به این دو کتاب تدوین
شده اند .

نیز بنگرید به :

کتاب : آینه دانشوران چاپ ۱ : ۴۳ - ۴۱ ، ۴۶ - ۴۵ و چاپ ۲ : ۱۰۸ ، ۳۴۶ -
۲۳۹ اثر هزار و یک سخنور : ۲۹ / اخبار الیزد / انجمن خاقان ش ۱۶۱۲ : انجمن چهارم ص
۱۸۹ - ۱۸۸ / پستان العشاق ، حرف ج / بهترین اشعار : ۱۱۵ / بیان المحمود ، ملک : ۱۸ /
تاریخ یزد (آیتنی) : ۳۴۲ - ۳۴۰ / تاریخ یزد (طاهری) : ۱۳۲ ، ۱۴۷ - ۱۴۴ ، ۱۴۹ /
تذکره اختر : ۵۹ / تذکره دلگشا ش ۱۰۷۳ بوستان دوم : ۱۷۲ / تذکره سخنوران یزد : ۱۰۱
- ۸۴ / تذکره السلسله نسخه دانشگاه و سعیدی : ش ۱ / تذکره شبستان ، ۱۵۱ / ۲۵ - ۱۵۱
تذکره شعرای یزد (فتوحی) ، ۸۷ - ۸۷ / تذکره منظوم رشحه : ۳۱ / حدیقة الشعرا (تبریز) ، ۵۶ ،
و ۵۷ / حدیقة الشعرا (نوایی) ۱ : ۱۳۰ ، ۴۲۳ ، ۴۸۹ ، ۴۹۲ - ۴۹۱ ، ۵۲۷ و ج ۲ ، ۱۲۱۹
و ج ۳ ، ۱۵۵۶ و ۱۶۲۹ / خرابات ب ، ۵۲ / دانشمندان پارس : ۵۳ - ۵۲ / دفتر اشعار (سعیدی)
۲۴ - ۲۱ / الذریعه ۹ : ۲۷۴ - ۲۷۳ / ریاض المارقین ، چاپ ۱ ، ۲۵۶ - ۲۵۵ و چاپ ۲ : ۴۴۴ /
ریحانة الادب ۴ : ۲۷۸ - ۲۷۷ / سفینه المحمود ۱ ، ۲۵۱ / سیمای بزرگان : ۱۱۸ - ۱۱۷ /
شعرای یزد (زارع) : معاصرین ، ۳۵ / فرمان ، ۹۶ - ۹۵ / فرهنگ سخنوران : ۱۱۷ / گلزار
ادب ، ۲۸۰ ، ۲۸۹ / گلزار جاویدان ۱ ، ۴۲۵ / لطیفه های ادبی ، ۳۸۳ / لغت نامه دهخدا حرف
ح : ۸۵۰ / مجمع الفصحا (سنکی) ، ۹۴ (مصفا) ۴ : ۲۰۹ / مجموعه وزیري ۱ ، ۴۱ - ۱ / محک

الشعرا . ۲۲۳ a - ۲۲۲ b / مرآة الفصاحة ، حرف الحا / مصطفیٰ خراب ، ۴۵ - ۴۴ /
النجوم المسرد ، ۱۷۳ - ۱۷۱ / نكارستان دارا : ۱۱۷ ، مجله ارمنان س ۳۶ ش ۱۷ : ۵۱۷
۵۱۴ .

۱۷۳ : (۱۷۱) ش ۳۶

حیران یزدی ، سید مرتضیٰ فرزند میرزا ابوالحسن [سیزدهم] □
□ از اجلسه سادات جعفری یزد است که نسبش منتهی می شود به جناب امامزاده
ابوجعفر محمد که از اولاد جناب علی العریضی است و شرح این نسب را فقیر در « اخبار
الیزد » گفته ام . خلاصه ، اسم سامی معزی الیه حاجی سیده مرتضی ، پدرشان میرزا ابوالحسن
جدشان میرزا اکرم است . مردی عالم و فاضل و زاهد و مریض و خوش صحبت و ظریف بوده .
بسیار مایل مطایبه بوده ولی مطایبات نمکین که از قانون شریعت و ادب بیرون نبوده .
در حکومت حاجی محمد ولی میرزا ابن فتحعلی شاه طاب ثراه حیات داشته [حاکم یزد از
۱۲۳۶ تا ۱۲۴۳ ق م] و خانه ای که مشهور است به عمارت گودال و اکنون از آثار اوباقی
است ملك او بوده . حاجی محمد ولی میرزا عدواناً تصرف نموده وضع او را تغییر داده
خود عمارت رفیع وسیع پسندیده عالی بساخت . (حدیقه الشعرا (نوایی) ۱ : ۴۹۲)

نیز بنگرید به :

آینه دانشوران ، چاپ ۲ ، ۱۰۹ / اخبار الیزد / تذکره شبستان : ۱۵۱ / ۲ a / حدیقه الشعرا
(تبریز) ، ۵۸ / حدیقه الشعرا (نوایی) ، ۱ : ۴۹۳ - ۴۹۲ / فرهنگ سخنوران : ۱۷۷ .
۲۸۲ / حدیقه الشعرا (نوایی) ، ۱ : ۴۹۳ - ۴۹۲ / فرهنگ سخنوران : ۱۷۷ .
۲۸۲ / حدیقه الشعرا (نوایی) ، ۱ : ۴۹۳ - ۴۹۲ / فرهنگ سخنوران : ۱۷۷ .
حیران یزدی ، ملا غلامرضا فرزند ملا محمد اسماعیل کفاش [ت حدود ۱۲۸۰ ق : ز
۱۲۸۸ ق]

دیوان بیگی به نادرست نامش را غلامحسین نوشته است :

« اسمش ملا غلامحسین است ... تسا سال هزار ودویست وهشتادوهشت دربلنده یزد
درقید حیات ومشغول تعلیم اطفال بود . (حدیقه الشعرا (نوایی) ۱ : ۴۹۰)

□ در حدود هزار ودویست وده ولادتش و بامر حوم طراز در اوایل عمر معاصر شده
و تا حدود ۱۲۹۰ حیات داشته ومعمرین یزد بعضی نزد او تحصیل کرده اند . تاریخ بنای
کاروانسرای والی در یزد :

به فیروزی تمام آمد چو این مینو بنا «حیران»

پس تاریخ آن گفتا «بهشت جاودان است این»

۱۲۸۳ ق =

(مجموعه خطی کتابخانه وزیری ش ۲۷۶۳ : ۸۰)

□ در اواخر عهد طراز و اوایل دوره جیحون شغلش مکتب‌داری بوده ...
 زاهد که ترس روز جزا را بهانه ساخت
 بيمش ز خلق بود و خدا را بهانه ساخت

تاریخ یزد (آیتی): ۲۸۷

□ ای زلف کجست تاب ز دلها برده
 هر جا که دلی دیده به یغما برده
 این طرفه که چشم از نگاه پنهان
 سوی دگری دیده دل از ما برده
 (تذکره شیستان)

شرح المفصل زمخشری و یک مجموعه به خط وی در کتابخانه شخصی میرزا حسن مدرس یزدی و کتابخانه وزیری و دیوانهایی از حیران در کتابخانه‌های زیر مضبوط است:
 کتابخانه دانشگاه تهران، ش ۲۸۳۷ و ۲۹۸۰ / کتابخانه ملک، ش ۴۸۲۷ / کتابخانه مجلس شورای ملی، ش ۹۷۴ / کتابخانه وزیری یزد، ش ۷۵۴ و ۱۴۳۵ و ۲۷۶۳.
 هم‌چنین فیلم‌هایی از دیوان وی به شماره‌های ۲۴۰۹، ۲۴۲۱ و ۴۲۷۷ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود.

نیز بنگرید به:

کتاب: آینه دانشوران چاپ ۱: ۱۱۳ - ۱۱۲ و چاپ ۲: ۱۰۹ / تاریخ یزد (آیتی):
 ۲۸۷ / تاریخ یزد (طاهری): ۱۴۴ - ۱۴۱ / تذکره سخنوران یزد: ۱۰۹ - ۱۰۷ / تذکره شیستان: b ۱۶۴ - b ۱۵۱/۲ / تذکره شعرای یزد (فتوحی): ۹۲ - ۹۱ / تذکره منظوم رشحه: ۳۲ - ۳۱ / حدیقه الشعرا (تبریز): ۵۷ / حدیقه الشعرا (نوابی): ۱ - ۴۹۱ - ۴۹۰ / الذریعه: ۲۷۳ / ریحانة الادب: ۱: ۳۶۴ - ۳۶۳ / شعرا و دانشمندان یزد: ۳۴ - ۳۰ / فرهنگ سخنوران: ۱۷۷ / غلامرضا و غلامحسون / فهرست کتابخانه دانشگاه تهران: ۱۰ - ۱۶۸۱ - ۱۶۸۰ و ج ۱۲: ۲۹۷۵ / فهرست کتب خطی مجلس شورای ملی ۳ چاپ ۲: ۲۲۴ - ۲۲۳ / فهرست مشترک نسخه‌های خطی پاکستان: ۹: ۲۰۶۵ / فهرست میکروفیلم‌ها: ۱: ۶۸۲، ۹۰: ۳: ۴۰ / فهرست نسخه‌های خطی فارسی: ۳: ۲۳۰۵ - ۲۳۰۴ / فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه ملک: ۲: ۲۷۷ - ۲۷۶ / فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه وزیری: ۲: ۶۳۷ و ۳: ۹۵۹ و ۴: ۱۴۱۵ / گلزار ادب: ۲۸۰، ۲۸۹ / مدینه‌الادب: ۱: ۳۰۷ / مرآة الفصاحة: حرف الحاء / نشریه: فرهنگ یزد، مهر و آبان ۱۳۳۷: ۱۶ و آذر و دی ۱۳۳۷: ۲۶ - ۲۴ / ندای یزد، س ۱ ش ۵: ۳ / نشریه شهرداری یزد، س ۴، ش ۸ (بهمن ۱۳۴۰) ص ۲۱.

دانش تفرشی، میرزا محمد هادی؛ ز ۱۲۶۲، مقیم یزد

□ درانشا قادر و دراستیفا ماهر. در حکومت حاجی محمد ولی میرزا به یزد رفته به

انشا و امتیفا مشغول شد. بعد از عزل اجباری شاهزاده [محمد ولی میرزا - م] که از طهران به حکومت خود برگشت و عبدالرضا خان یاغی شده راهش نداد. .. دانش در آنجا مانده متاهل گردید.

حدیقة الشعرا (نوایی) ۱: ۵۹۷

نیز بنکرید به :

آینه دانشوران، چاپ ۲: ۱۱۰ / حدیقة الشعرا (تبریز) : ۸۶ / حدیقة الشعرا (نوایی) ۱: ۵۹۸ - ۵۹۷ / فرهنگ سخنوران : ۲۰۴.

ذبیحی یزدی ، میرزا (ملا) محمد اسماعیل ، ف ۱۱۱۶ ق

در نسخه فیلم شده دانشگاه تهران جای تاریخ فوت ذبیحی تنها عدد ۱۱ است و گویا وامق در تاریخ دقیق آن مشکوک بوده. ولی در نسخه کتابخانه وزیری تاریخ ۱۱۱۱ ق. قید گردیده که نادرست است، زیرا وی ترکسدان را در ۱۱۱۵ ق سروده و کاتب نسخه وزیری بدان توجهی نداشته است. آیتسی در تاریخ یزد در گذشت او را ۱۱۶۰ ق دانسته است.

علیرضا ریخان نیز در حاشیه ص ۷۴ نسخه دانشگاه تهران چنین می نویسد : « فوت ذبیحی سال ۱۱۶۰ بوده ، چنانکه الذریعه از آیتسی و او از تذکره شبستان شهلا نقل می کند »

« درسته هزار و صد و شصت مرغ و روحش از تنگنای جان به فضای گلشن خیال پرواز نموده در صفت قبلی میدان شاه قدیم یزد که در جنب عباسیه واقع است مدفون گردیده. باری دیوانش ملاحظه شد. » (تذکره شبستان : ۱۲۱ a - ۱۲۰ b) اما گمانم بر این است که استدلال ایرج افشار در یادگارهای یزد درست باشد:

□ در تذکره نصرآبادی (ص ۲۹۹ - ۳۰۰) به نام اسمعیل ذبیح برخوردارم که در شعر دو تخلص «ذبیح» و «ذبیحی» داشته است و قطعاً همان ذبیحی مورد ذکر ماست. اما کسی که در سال ۱۱۱۵ در آغاز سلطنت شاه سلطان حسین مثنوی ترکسدان را به نام اوسروده و با میرزا محسن تأثیر وزیر نشست و برخاست داشته است (و از میرزا محسن تأثیر هم در تذکره نصرآبادی یاد شده) نمی تواند تا سال ۱۱۶۰ در قید حیات بوده باشد و لذا سال ۱۱۶۰ که در آتشکده یزدان سال وفات او قید شده و به نقل از آنجا به ریحانة الادب هم سرایت کرده است درست نیست و تصور می کنم سال ۱۱۱۶ درست باشد به قرینه اینکه پسرش رحمت الله

لوحه‌ای را که علی‌الظاهر بر سر قبر او بوده در سال ۱۱۱۷ برای او نویسنده است (ص ۵۸۴) یادگارهای یزد [ذیل مدرسه روی میدان شاه]. باری نصرآبادی گوید: «اسمعیل ذبیح منزوی وادی گمنامی و عزلت است. شعرش بی‌نمکی نیست.» سپس ابیاتی چند (قطعات و غزل و رباعی) از او نقل کرده است.

(یادگارهای یزد ۲ : ۷۵۹ - ۷۵۸)

از سوی دیگر قطعه‌ای نیز به سال ۱۱۰۰ ق در همان کتاب یادگارهای یزد از ذبیح آمده که استدلال بالا را قوت می‌بخشد. هم‌چنین است ماده تاریخ بنای امامزاده‌ای که در تذکره نصرآبادی آمده و بنا بر استخراج آغا بزرگ طهرانی چنین است :

لیک ز نان ذبیح تاریخش گفت این کعبه صفا یافتسه از ابراهیم

۱۰۷۲ =

البته آغا بزرگ طهرانی در الذریعه تخلص وی را ذبیح یا ذبیحی اصفهانی آورده و گفته است شاید همانی باشد که شعرش در ص ۱۶۶ صبح گلشن تألیف سیدعلی قنوجی بخاری آمده است. از سویی خیام‌پور نیز ذیل تخلص ذبیح قزوینی به ذکر آن می‌پردازد. دواثرویی بنام هدیه الاحباب و مثنوی نرگسدان در جنگ خطی کتابخانه موزه بریتانیا به ش ۴۷۷۷ Or بر گهای b ۱۰۳ و b ۲۵۵ درج است. نیز دو نسخه خطی از مثنوی نرگسدان در کتابخانه ملک ، ش ۵۵۸۲ و کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ، ش ۴۰۳۱ مضبوط است و یک بار در استانبول و بار دیگر در تبریز چاپ شده است.

نیز بشکرید به :

آینه دانشوران، چاپ ۲ : ۱۱۲ - ۱۱۰ / تاریخ ادبیات صفا ۵ بخش ۱ : ۵۸ - ۵۷ و بخش ۲ : ۱۲۵۵ - ۱۲۵۲ / تاریخ یزد (آیتی) : ۲۹۰ - ۲۸۹ / تذکره سخنوران یزد : ۱۳۳ - ۱۳۲ / تذکره شهبستان ۱۲۲ a - b ۱۲۰ / تذکره شعرائی یزد (فتوحی) : ۶۸ / تذکره مخزن الغرایب ج ۲ : ۲۰۵ / تذکره نصرآبادی : ۳۰۰ - ۲۹۹ / الذریعه ۹ : ۳۳۸ / ریحانه‌الادب ۲ : ۴۱ / شعرا و دانشمندان یزد : ۴۱ - ۴۰ / صبح گلشن : ۱۶۶ / ضمیمه فهرست ریو : ۲۳۶ - ۲۳۴ / فرهنگ سخنوران : ۲۱۶ / مجموعه فیلم شده کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ، ش ۲۳۹۸ / مجموعه وزیرری ۱ : ۶۸ / مدینه‌الادب ۱ : ۳۰۸ / مؤلفین کتب چاپی ۱ : ستون ۵۹۴ / نامواره افشار ۵ : ۲۵۲۲ - ۲۵۲۳ / یادگارهای یزد ۲ : ۱۳۲ - ۱۳۱ ، ۵۸۴ - ۵۸۳ ، ۷۵۹ ، ۷۰۴

۷۵۸ ، ۸۹۸ -

راجی کرمانی ، ملاعبانی (بمانعلی) ، راجی آتش پرست ، حدود ۱۲۴۰ ق ، مقیم یزد

□ ... قرب هزار و پانصد بیت اورا [حملة حیدری - م] در یزد گفته ، مراجعت به کرمان نمود و در آن جا به واسطه ریاضیات ، ترقیات صوری و معنوی دید و هم در آنجا «حملة» را به اتمام رسانید ... غالب الظن تا حدود سال هزار و دویست و چهل حیات داشته .

حديقة الشعرا (نوائی) ۱ : ۶۴۶

صاحب تذکره «روز روشن» ذیل «راجی یزدی» چنین می نویسد : «موزون طبعی از قوم آتش پرست است ، به حرفه تجارت اوقات می گذرانید و در آخر عمر به تصدیق دین اسلام گرایید . احوال بعض سلاطین را در سلك نظم کشیده از آنست :

تو گفتی بر آمد یکی تیره میخ

که بد یار او گرز و شمشیر و تیغ

ز غم کرسی و عرش از پا فتاد

چنان در فلک شور و غوغا فتاد .

تذکره روز روشن (آدمیت) : ۲۸۰

از راجی مثنوی وقایع به شماره ۸۳۶۹ در موزه بریتانیا نگهداری می شود . کتاب دیگرش حملة حیدری بارها در ایران به چاپ رسیده است .

فیز بتکرید به :

آینه دانشوران ، چاپ ۲ : ۱۱۳ - ۱۱۲ / تاریخ نهضت های فکری قاجاریه ۱ : ۱۱۵ /

تذکره شهبان ، ۲۸ a-b / تذکره منظوم رشخه ، ۴۱-۴۰ / جنک شریف ، نسخه خطی کتابخانه

وزیری ، ش ۲۹۵۱ / حديقة الشعرا (تبریز) : ۸۲ / حديقة الشعرا (نوائی) ۱ : ۶۴۷ - ۶۴۶ /

الذریعه ۷ ، ذیل حملة حیدری و ۹ : ۳۴۵ / روز روشن (بهووال) : ۲۳۲ / روز روشن (آدمیت) ،

۲۸۰ / فرهنگ سخنوران ، ۲۱۹ / گلزار جاویدان ۱ : ۵۲۸ - ۵۲۷ / لغت نامه دهخدا حرف

۲۷ / مجمع الفصحا (سنکی) ۲ : ۱۵۰ - ۱۴۷ ، (مصفا) ۴ : ۳۳۸ - ۳۳۳ / مصطبة خراب ، ۳۰

و ۱۷۹ / مؤلفین کتب چاپی ۲ ، ستون ۱۱۵ / نسخه ها ۴ : ۶۸۵ .

راقم کورمانی ، میرزا محمد امین ، معاصر و امق ، ف حدود ۱۲۴ ق ، مقیم یزد

□ ... از سلسله منشیان کرمان بوده و اواخر حال را به یزد آمده ، مشغول تحریر

احکام حکام یزد شده همان جا وفات کرده . باوامق صاحب تذکره معاصر است .

حديقة الشعرا (نوائی) ۱ : ۶۵۲

□ میرزا محمد امین کرمانی که عهد ایالت عبدالرحیم خان وزین العابدین خان و محمد زمان خان و شاهزاده محمد ولی میرزا [حاکم یزد طی سالهای ۱۲۳۶ تا ۱۲۴۳ ق-م] را نیز دریافت و در هریک از آن سرکارها مترسل و دبیر بود تا اواسط دولت شاهزاده به دار پایدار مرتحل گردید ، کفیل مهم ترسل گشت.

(جامع جعفری: ۴۸۸)

تیز بنگرید به : ...
آینه دانشوران ، چاپ ۲ ، ۱۱۳ / جامع جعفری ، ۴۸۹-۴۸۸ / حدیقه الشعرا (تبریز) ، ۸۳ / حدیقه الشعرا (نوابی) ، ۱ ، ۶۵۳ - ۶۵۲ / فرهنگ سخنوران ، ۲۲۲ -

وشحۀ اصفهانی ، آقا محمد باقر فرزند علی اصغر ، ت ۱۲۰۳ ق. ، ف ۱۲۶۶ در یزد ،
مقیم یزد

□ جد پدرش محمد از فارس به اصفهان رفته و پدرش علی اصغر نام داشته و محمد باقر رشحه به سال ۱۲۰۳ ق در اصفهان ولادت یافته و به سال ۱۲۵۰ که این منظومه [مراد تذکره منظوم رشحه یابنا به گفته وامق تذکره آتش زنه می باشد -م] را سروده چهل و هفت سال داشته و مقیم نایین یزد بوده .

و به قول میرزا احمد دیوان بیگی شیرازی مؤلف تذکره حدیقه الشعرا : «در اول عمر از اصفهان مخصوص تجارت به یزد رفت ، فی الجمله سواد و شور و شعوری داشت ، کم کم مال التجاره صرف هوای نفس و ایشان مدرسه نشین شدند . قدری حالتش بامردم زمانه و حرکات و اعمال آنها منافی بود ، از این جهت مردم به سوء خلق نسبتش می دادند ، و فقیر صورت ملاقاتش کرده ام . وفاتش در سال (۱۲۶۶) در یزد اتفاق افتاده و او را تذکره ایست در حال معاصران خود که اسم و بلد و حال شاعر را در دوسه بیت به نظم آورده ، و دوسه شعر هم از او نوشته .»

نسخه اصل و منحصر به فرد آن به نام «نوروز و جشمید» در کتابخانه آستان قدس رضوی به شماره ۴۶۵۶ موجودست . نگارنده تذکره منظوم را از مثنوی مزبور استنساخ کرده با مقدمه و حواشی در سال ۱۳۴۳ با سرمایه مؤسسه امیرکبیر به طبع رساندم .
(تلخیص از تاریخ تذکره ها ۱ : ۳۷۳)

در تذکره شبستان نام وی ذیل شعرای یزد آمده و در فهرست دو کتابخانه مشهد از او به نام «رشحه شیرازی» یاد شده و به وجود دیوان وی در کتابخانه آستان قدس اشاره

دارد، هم‌چنین است: دیوان رشحه - نسخه خطی کتابخانه خصوصی ابوالقاسم فاضلی در یزد (به همراه دیوان جلالی یزدی) تحریر، ۱۲۸۱ ق.

(مجموعه کمینه: ۳۴۴)

نیز بنگرید به:

آینه دانشوران، چاپ ۲، ۱۱۲ / تاریخ تذکرها ۱، ۳۷۴ - ۳۷۲ / تذکره شیستان، ۱۷۲ b - ۱۶۷ / تذکره منظوم رشحه، دیباچه و پایان / جامع جعفری، ۷۱۹ / جنک رباعی / جنک شریف، نسخه خطی کتابخانه وزیر، ش ۲۵۹۵ / حدیقه الشعرا (تبریز)، ۸۲ / حدیقه الشعرا (نوابی) ۱، ۶۷۵ - ۶۶۸ / الذریعه ۶، ۳۲۸ و ج ۹، ۳۵۹ / فرهنگ سخنوران، ۲۲۸ / فهرست مشترک نسخه‌های خطی پاکستان ۹، ۲۱۰۰ / فهرست نسخه‌های خطی دو کتابخانه مشهد: ۷۶۱ / گلزار جاویدان ۱، ۵۴۳ / مجمع الفصحا (سنکی) ۲، ۱۴۷ - ۱۴۶، (مصفا) ۴، ۳۳۱ - ۳۳۰ / مجموعه کمینه، ۳۴۴ / مدایح حسینی، نسخه دانشگاه، ۵۴۸ / مکارم الآثار ۵، ۱۸۴۸ - ۱۸۴۷ / راهنمای کتاب س ۱۴ ش ۱ و ۲ و ۳، ۱۱۸.

روشن نوری (مازندرانی)، میرزاهدایت‌الله مستوفی یزد - معاصر شهبازی یزدی -

۱۲۷۷ ق.

□ ... از جمله مستوفیان و سلسله آنها از معارف اند. وزراء مستوفیان معتبر داشته‌اند. چنانچه میرزا اسماعیل [؟] عمش چندی وزارت طهران و مدتی وزارت یزد و جاهای دیگر کرده و خودش در حکومت مرحوم خنانر میرزای احتشام‌الدوله به یزد که در حدود سنوات هزار و دو بیست و پنج‌هاله و دو سه بوده به استیقای یزد مشغول و بعد از آن را اطلاعی از حالش ندارم.

حدیقه الشعرا (نوابی) ۱: ۶۹۵

□ حقیر مکرر از فیض صحبتش بهره‌ور گردیده و اشعار فصاحت آثارش را شنیده به مراتب تحریر و انشاء مربوط و به نگارش خط شکسته مهارتش بیشتر از سایر خطوط بوده. (تذکره شیستان: ۲۸ b)

اشعار مندرج در شیستان همگی از میکنده نقل شده است. در دیوان طراز یزدی (احمد کریمی) هجوی به چشم می‌خورد درباره یک مستوفی مازندرانی که از شهر نور وسازی آمده و به احتمال زیاد می‌بایست مراد روشن نوری باشد. (تذکره شیستان: ۲۸ b)

نیز بنگرید به:

آینه دانشوران، چاپ ۲، ۱۱۴ - ۱۱۳ / تذکره شیستان، ۲۸ b / حدیقه الشعرا (تبریز)،

۸۴ / حدیقة الشعرا (نوابی) ۱۰: ۶۹۶ - ۶۹۵ / دیوان طراز یزدی (چاپ احمد کرمی) ،
۱۸۲ - ۱۸۳ / فرهنگ سخنوران ، ۲۴۳ .

(۶۹۶ : مهیبه شعریه)

ریاضی یزدی (هروی) ، ملا میرزا محمدباقر هروی اصل ، فرزند حاجی حسینعلی

(حسینعلی) تاجر ، ف در حدود ۱۲۹۲ ق ، مقیم یزد

□ اصلش هراتی است [منظور هرات یکی از بخشهای کنونی استان یزد ، ر.ک :

دهخدا حرف ۵ : ۱۸۱ - م] . ولی چون مشهور به یزدی شده «یزدی» نوشته شد .

اسمش میرزا محمد باقر والدش حاج حسینعلی نام تاجر از هرات به یزد آمده ساکن
گردیده تاهل اختیار کرد که مادرش یزدی است . خود میرزا از اول عمر مشغول تحصیل شد
و در کمال طلب و اصرار تحصیل کرد و به سبب ذوقی که داشت به حکمت مایلتر بود و از
فنون حکمت به ریاضی راغبتر و بدین جهت به تحصیل آن علم بیشتر کوشید تا به همان علم
مشهور گردید . در شعر هم به همین مناسبت ریاضی تخلص کرد . خط شکسته را هم خوش
نوشته . مدتی بود که از صحبت اهل یزد ملول و به طهران رفته در آن جا به واسطه وسعت
مشرّب و ذوق و علم و شعر شهرت کلی حاصل و بارجال دولت و اعیان حضرت مجالست و
معاشرت کرد و رفته رفته مطلقاً مخاطب به حکیم ریاضی آمد . در آن حالات ، به طواف
بیت الله هم مشرف شد و بعد از مراجعت ، خیلی زمانی نشد که در حدود سال هزار و دوویست
و نود و دو در همان طهران بدرود جهان فانی نمود .

حدیقة الشعرا (نوابی) ۱ : ۷۰۴

نیز بنگرید به :

آینه دانشوران ، چاپ ۲ ، ۱۱۴ / حدیقة الشعرا (تبریز) ، ۸۴ / حدیقة الشعرا (نوابی) ۱ :
۷۰۴ / فرهنگ سخنوران ، ۲۴۵ .

سودایی زواره‌ای (بیبانکی - جندافی) ، میرزا عبدالله طباطبایی ، ف حدود

۱۲۵۰ ق . ، مقیم یزد و تفت

□ ... از سادات آن جاست [زواره - م] . ولی طایفه آنها مدتی است در بیابانک

مقازه ساکن شده‌اند و خود میرزا در زمره علما محسوب می‌شده ، عمر دراز هم یافته زیرا
که «وامق» در تذکره خود حال او را نوشته که ... الحال ساکن یزد است .

حدیقة الشعرا (نوابی) ۱ : ۸۰۷

تاریخ تحریرهای میکنده گوناگون است، اما بنا بر نوشته گلچین معانی که رشحه تذکره خود را در سال ۱۲۵۰ ق سروده و بر اساس قطعه زیر فوت سودایی را باید قبل از ۱۲۵۰ ق دانست: (شعر: ۱۱۸ - ۱۲۵) (رباعی: ۱۱۸ - ۱۲۵) (تذکره: ۱۱۸ - ۱۲۵)

□ سودایی آل مصطفی کو
در زیر زمین گرفت مأوی
آن والی کشور وفا کو
جان هنر و جهان تقوی
طلب کردن رایگان از کریم
به از حق خود خواستن از لیم

(تذکره منظوم رشحه: ۴۳ - ۴۲)

برخی او را با میرزا سید عبدالله طباطبائی ملقب به وامق و مشهور به لسان الحق یا لسان الواعظین متولد ۱۲۹۵ ق، درخور و متوفی ۱۳۴۹ ق، اشتباه می گیرند. درباره این یکی رجوع کنید به: مقدمه منظومه میلادیه، بی نا، چاپخانه سیدی اردکان، ۱۳۶۰ ش. نیز بنگرید به:

آینه دانشوران، چاپ ۲، ۱۱۵-۱۱۴ / تذکره شبستان، ۳۵ b / تذکره منظوم رشحه، ۴۳-۴۲ / حدیقه الشعرا (تبریز)، ۸۹ / حدیقه الشعرا (نوائی)، ۱، ۸۰۸ - ۸۰۷ / فرهنگ سخنوران، ۲۷۹ / ظ مآثر الباقیه.

سهای یزدی، میرزا سید ابوالحسن فرزند محمد باقر، ف ۱۲۶۲ ق.
□ از اجله سادات جعفری یزد... میرزا محمد باقر پدرش از اعزه علما و سادات و داماد مرحوم محمد تقی خان حاکم یزد بوده که مشارالیه صبیحه زاده محمدتقی خان است. از فنون شعر به گفتن غزل و رباعی بیشتر مایل بوده.

حدیقه الشعرا (نوائی) ۱: ۸۱۱

□ گفتند سها است آفتابی
وامروز به حسین سیرت وزای
وان عهدخیال بود و خوابی
معروف چو مهرعالم آرای
روزی که غزال مشکبو بود
زین سان به غزل بدیده گو بود

مرا معلوم شد از دست دادن، سستی عهدش

در آن روزی که عهد دوستی با یار می بستم

گفتم که از آن عقرب زلفست که ایمن؟
در خنده شد از لطف و نظر سوی سها کرد
(تذکره منظوم رشحه: ۴۳)

نیز بشکرید به: *سید محمدعلی میرزا...*
 آینه دانشوران، چاپ ۲: ۱۱۵ / تذکره شبستان: a-173 / جامع جمفری: ۷۵۸ /
 حدیقه الشعرا (تبریز): ۸۸ / حدیقه الشعرا (نوابی): ۱: ۸۱۲ - ۸۱۱ / فرهنگ سخنوران:
 ۲۷۸.

سید یزدی (میبدی)، سیدجعفر (سید ذاکر بفرویی) ف حدود ۱۲۵۰ ق.، مقیم یزد
 □ در یزد مشغول روضه خوانی بوده و در اواخر دولت فتحعلی شاه [۱۲۵۰ تا ۱۲۱۱

ق - م] رحلت نموده...
 حدیقه الشعرا (نوابی): ۱: ۸۱۶
 آن دوبیت با تغییر کمی در شبستان نیز آمده است و از آنجا که متأسفانه شرح حال و
 اشعاری از او در هیچ کتاب و تذکره دیگر نیامده است و چنانکه گفته می شود اشعارش بیشتر
 جنبه اجتماعی داشته است، با یاری آقای احمدعلی نیک زر پژوهنده کوشای میبدی سری
 به روستاهای یخدان و بفرویه میبد زدیم و از اطلاعات و اشعاری که در سینه مردم آن دیار
 است سود جستیم.

در این سفر ضمن دستیابی به قصیده‌ای بلند، روشن شد که دو دیوان خطی از وی
 وجود دارد، نخست دیوانی در حدود ۵۰ صفحه از آن آقای محمدحسین عابدی که به علت
 آنکه نزد خویشانش در کرج بود علیرغم بی‌گیریهای مکرر دسترسی بدان میسر نشد. دیگری
 نزد سید محسن ذاکری (نوه سید میبدی) در شهر کربلاست. بازماندگان سید میبدی در بفرویه
 با نام خانوادگی ذاکری زندگی می‌کنند و خود سید میبدی نیز به نام «سید ذاکر بفرویی»
 نامور بوده است.

برخی دوبیتی‌ها و اشعار وی چون جنبه هجو توأم با رکاکت (البته اجتماعی) داشت
 مردم از خواندنش خودداری می‌کردند. آنچه در زیر می‌آید، بخشی از قصیده‌ای است که
 با مراجعه به آقایان قاسم فلاح، ۹۰ ساله - محمد حسین عابدی، ۶۷ ساله، پزشک سنتی
 ساکن بفرویه و محمد جوادی پور یخدانی ۷۱ ساله گردآوری شده است. چون اکثریت
 ابیات قصیده به گونه درست و تلفظ نیکو توسط آقای فلاح خوانده می‌شد نگارنده آن را
 اصل قرارداد و با روایت دوتفر دیگر مقابله و تصحیح کرد.

البته چنانکه روشن است ابیات این قصیده شکوائیه مردف، بیش از اینها باید باشد
 و متأسفانه دسترسی به بقیه آن حاصل نشد، بی‌گمان اگر یاری آقای نیک زر نبود شعر
 سخنور توانمندی چون سید همچنان نامکتوب می‌ماند. شعری نیز به همین ردیف و قافیه

ووزن از ناطق یزدی در تذکره میکنده آمده است. اینک قصیده سید میبیدی :

قصیده

عمر گردیده به نسیان چکنم
 هستم از کرده پشیمان چکنم
 نیستم بنده فرمان چکنم
 چون دلم هست پریشان چکنم
 همه برخوان، همه بدخوان چکنم
 چون دم صبح شغالان چکنم
 می کند معنی قرآن چکنم
 شده امروز عربی خوان چکنم
 شده او سعدی دوران چکنم
 کمتر از آرد دهد نان چکنم
 گر خوری جور طبیبان چکنم
 نرسد درد به درمان چکنم
 جز دمر، افتان و غلطان چکنم
 می شوی خانه فروشان چکنم
 بشکل از جای بیستان چکنم
 دست نا اهلی ایشان چکنم
 دم دهلیزه و دلان چکنم
 ریختن آب ز چشمان چکنم
 همزه خیل جوانان چکنم
 زن و دختر شده ارزان چکنم
 می روند مثل عروسان چکنم
 باز این سینه اوستان چکنم

یارب از کثرت دوران چکنم
 آنچه گفتم همه بی حاصل بود
 نه امید از عمل و نه طاعت
 نه نمازم به شریعت باشد
 روضه خوانی شده کارش فاسد
 گاهگاهی به غنا می خوانند
 آنکه نشناخته عین راز الف
 آنکه در فارسیش نیست توان
 آنکه در شعر شعورش نبود
 گر برم آرد، دکان خباز
 نانشان گرم و لتیر است و خمیر
 این طبیبان همه هستند مریض
 تا روی، نسخه دستور دهند
 گریفتند سروکارت به دکان عطار
 سنجید اندر وجه عناب دهند
 دختران و پسران نا خلفند
 خودشان صیغه خود می خوانند
 دختران را نبود شرم و حیا
 روزها چون بروند در صحرای
 بیشتر از همه جا در بفروا
 گاهگاهی به خدیجه خاتون
 سر به دستمال دو ذرعی بستند

۱ - مخفف بقرویه میبید

۲ - اما زاده ای است در مهر یچرد میبید.

دست ایشان نبرم جان چکنم
 وای اگر این نبود آن چکنم
 دست جنگ زن سلطان چکنم
 بر سرش آمده چوپان چکنم
 زرع مردم شده ویران چکنم
 عوض گاه خورند دان چکنم
 دست ناپاکی ایشان چکنم
 پشت بام و ته کهدان^۱ چکنم
 با جوال دم نمدان^۲ چکنم
 ۵ ان چکنم
 آرد می کرد تو پالان چکنم
 همسرش نزد ۶ چکنم
 شده تنباکوی قلیان چکنم
 نشود نرم به دندان چکنم
 می رسد تا به سپاهان^۸ چکنم
 نس نس افتاده به خیکان چکنم
 در هوا تخت سلیمان چکنم
 نه که هم چون دم موشان چکنم
 با دو تا موی زنخدان چکنم
 در عزایش همه گریان چکنم

من که دارم سه زن و می ترسم
 نا نشان می دهم و این هم هست
 راضی جنگ زنان هم شده ام
 سر نیاورده برون گندم و جو
 دشتبانها همه سرسایه به خواب ناز
 گاو کاوازه به روی خرمن
 بارپازان^۱ همه نا پاک شدند
 سال باران که شود گندم سبز
 بیست من آرد شده هفده من
 بشکنند کتف رضا با کتف^۲
 بود شاگرد رضا اکبرکی
 کدخدا چون بگشاید طومار
 يك سبواب و دومن سیخ و نمک
 قوت دل نخود بریان است
 جز جز ۲ روغن هر روغنگر
 شیر کش آب کند داخل او
 ملکش^۹ گر بکشی بساد برد
 ریش خوب است ولی حد وسط
 سر و سر کرده هر کوسه منم
 گر بعیرد ز یکی دولت مند

۱- کسانی که کارشان پاک کردن گندم یا جو از گاه است .

۲- کاهدان ، جای نگهداری گاه .

۳- جوالی که بر سر راه آب می انداختند تا خیس شود .

۴- کفچه درگوش میبیدی .

۵- مصرع دوم نیست .

۶- مصرع ناقص است .

۷- صدای داغ شدن روغن .

۸- اصفهان .

۹- molokesh ، گردنش درگوش میبیدی .

پس و پیشش همه شکرالله گوی
بهر خرمای شب اول قبر
دستمالان شده، در آن شب پهن
گر فقیری برود از دنیا
دست این فاتحه خوانان چکنم
پهن شد صحن و شبستان چکنم
همه چون شال علفدان چکنم
نام او نیست به دوران چکنم

نیز بنکرید به ،

آینه دانشوران، چاپ ۲: ۱۱۵ / تذکره شبستان ، b ۱۷۶ / حدیقه الشعرا (نوایی)

۸۱۶ : ۱

شایق اصفهانی ، میرزا محمد علی فرزند میرزا محمد جعفر ، قرن سیزدهم ، مقیم یزد
... در اوایل عمر از اصفهان به یزد رفته ساکن و متأهل و مشغول طبابت شد .

حدیقه الشعرا (نوایی) ۲ : ۸۲۵

شماری از قصاید وی را در مدح امیرالمؤمنین و امام رضا و مرثی امام حسین در
ضمن مجموعه‌ای در نجف نزد سید محمد الجزایری از شایق اصفهانی دیدم و شاید از کسی
باشد که شرحش خواهد آمد (یعنی شایق اصفهانی - علی اصغر خیاط)

(ترجمه از الذریعه ۹ : ۵۰۴)

نیز بنکرید به :

آینه دانشوران، چاپ ۲ : ۱۲۰ - ۱۱۹ / تذکره شبستان b ۱۷۹ / حدیقه الشعرا
(تبریز) : ۱۰۸ / حدیقه الشعرا (نوایی) ۲ : ۸۲۶ - ۸۲۵ / الذریعه ۹ : ۵۰۴ / فرهنگ
سخنوران : ۲۹۲ .

شعری (شعری) یزدی ، میرزا محمد علی « ملک الشعرا » فرزند علی اکبرخان موالی ،
معاصر محمد ولی میرزا ، ف ظاهراً ۱۲۵۰ ق

خلف علی اکبرخان موالی ، تخلص ابن محمد تقی خان حاکم است... بسیار ظریف
و پاکیزه و خوش طبع و خوشگذران بوده . . . شنیدم دیوان دارد . تخصص کردم به دست
نیامد .

حدیقه الشعرا (نوایی) ۲ : ۸۴۹

برادرزاده عبدالرضا خان یزدی بوده ، چندی در خدمت . . . محمد ولی میرزا
حکمران یزد مداهی می نموده ، در مجموعه‌ای شعری چند از او دیدم . . .

زمانه یافت دگر خرمی ز باد بهار
جهان پیر جوانی گزیند دیگر باز
فکنده حله حضرترا بر آسمان شمشاد
کشیده قامت موزون به چرخ اسپیدار
بسیط دشت همه پر ز لحن موسیقی

فضای گلشن مملوز بانگ موسیقار، الخ

(مجمع الفصحاح ۵: ۵۳۷)

کاش هدایت نام آن مجموعه را ذکر کرده بود زیرا در هیچ کدام از منابع موجود ذکری

از شعر فوق نیست.

در جامع جعفری از او بنام «میرزا محمدعلی ملک الشعرا» یاد شده و می نویسد شرح احوال وی را ذیل احوال شعرائی که منقبت عبدالرضا خان کرده اند آورده است. ولی این بخش از جامع جعفری موجود نیست.

مطرب بدراین بریشم چنگ
زدکوس اجل به بام شعری

□ ساقی یزن این قرابه برستک
گردون بشکست جام شعری

شهره به وفور عدل واحسان
فخر همه خانواده او
این قطعه ازوست شاهد حال

اندر همه شهرها تقی خان
شعری ز شرف نواده او
بردی به سخن گروزامثال

... ظاهراً به سال ۱۲۵۰ ق در گذشته است.

(تذکره منظوم رشحه: ۴۷)

آن مه بی مهر آمد حال زارم دید و رفت

هرچه گفتم ساعتی بنشین برم نشنید و رفت

(سالنامه ایساتیس)

نیز بنگرید به :

کتاب : آینه دانشوران ، چاپ ۲ : ۱۱۹ / تاریخ یزد (آبی) : ۲۹۷ / تذکره سخنوران
یزد . ۱۷۰ - ۱۶۹ / تذکره شیستان ، b ۱۷۶ / تذکره شعرای یزد ، ۸۶ / تذکره منظوم رشحه ؛
۴۷ / جامع جعفری : ۷۶۵ / حدیقه الشعرا (تبریز) : ۱۰۹ / حدیقه الشعرا (نوی) : ۲ : ۸۵۰ -
۸۴۹ / ۳ : ۱۷۴۲ / الذریعه ۹ : ۵۲۷ / شعرای یزد (زارع) : معاصرین ، ۳۱ - ۳۶ / فرهنگ
سخنوران : ۲۹۹ / گلزار جاویدان ۲ : ۷۰۷ / مجمع الفصحاح (ستکی) : ۲ : ۲۴۹ - ۲۴۸ ، (مصفا)
۵۳۷ / مدینه الأدب ۱ : ۳۱۰ .

□ در تاریخ یزد آمده... از شعرای برجسته و صاحب تذکره شبستان در نظم و نثر هردو استاد. اشعار شهلا در تذکره خودش بسیار است. در تذاکر دیگر هم هست. در وفات مدرس بزرگ مرثیه‌ای دارد که درین تذکره آمده. نمونه:

در حسرت دهانت نقد روان سپردم

یعنی به هیچ دادم جان گرانبها را

(تذکره سخنوران یزد: ۱۷۲)

آغا بزرگ طهرانی افزوده: «و مر حنفید آگهی یزدی»

آن شوخ که در کشور دل تاخت مرا

در ورطه هجران خود انداخت مرا

از بس ز شرار هجر بگداخت مرا

دی از بر من گذشت و نشناخت مرا

(تذکره شبستان)

دیوان شهلا یزدی: نسخه خطی کتابخانه وزیری، ش ۷۵۳، تحریر ۱۳۷۲ ق.

فیز بنگرید به:

کتاب: آینه دانشوران چاپ، ۱۲۰۰، ۲ / تاریخ تذکره‌های فارسی ۱۰۱ - ۲۵۵ - ۲۵۰ /

تاریخ یزد (آیتی): ۳۵۵ / تذکره سخنوران یزد: ۱۰۱ - ۹۴ و ۱۷۲ / تذکره السلسله، نسخه سعیدی، ش ۶ و نسخه دانشگاه، ش ۵ / تذکره شبستان ۲۱۳ b - ۲۰۳ a / حدیقه الشعرا

(تبریز)، ۱۱۷ / حدیقه الشعرا (نوایی) ۲: ۹۲۳ - ۹۲۲ / الذریعه ۴: ۳۵ و ۳: ۹ / ۵۵۹ /

فرهنگ سخنوران: ۳۱۲ / فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه وزیری ۲: ۶۳۷ / مجموعه وزیری ۱:

۹ / مدینه الادب ۱، ۳۱۵ / نشریه: ندای یزد، س ۳ ش ۹۹: ۳ (نوشته محمد علی جراحی).

شیدای یزدی، میرزا ابوالحسن، از مدرسی‌ها، ف ۱۲۲۹.

□... شخص صداقت نهاد پاك اعتقادی است. به علوم رسمیه مربوط و در علم

لغت، به تخصص تازی، در نهایت استحضار... بسیار مبادی آداب و نظیف و صاحب اخلاق

است. در صیبت همه سخنان را سنجیده و مجمع آداب می‌نماید.

(تذکره اختر: ۵۹)

□... اصلش از دارالعباد یزد و به شرف سیادت از دیگران ممتاز. ناضل و دانشور،

عالم و باهنر، در علم لغت تازی انبازی نداشته چنانکه منظور مشهور صاحبان کمال آمده.

اختلالی در دماغش مستولی که یهوده گفتی و بی جا سرودی، روزها این مرض را باشام

قرین داشت و شامها بابام شریک . درمناقب قصاید غرا به نظم آورده :

آمد بهار و وقت آن شد کز نشاط

هرکسی در بوستان عشرت کند با دوستان

شد زعکس لاله و جوش ریاحین سر به سر

طرف کوه و صحن گلشن چون عقیق و پرنیان

(سفینه الم محمود ۲ : ۴۷۳)

شیدایش از مقال پیدا

□ در یزد مقام داشت شیدا

با جامه زهد جام جم داشت

در علم لغت قرینه کم داشت

دو بیت متین ازو شنیدیم

دیدار خوشش اگر ندیدیم

(تذکره منظوم رشحه : ۴۴)

دیوان او دیده نشد.

نیز بنگرید به :

آینه دانشوران چاپ ۲ ، ۱۱۸ - ۱۱۷ / انجمن خاقان ش ۱۶۱۲ ، انجمن چهارم ص ۲۵۱ / تاریخ تذکرها ۲ : ۳۲۸ - ۳۲۷ / تذکره اختر ، ۹۷ - ۹۵ / تذکره دلگشا ش ۱۰۷۳ ، بوستان دوم ۸۰۵ / تذکره سخنوران یزد ، ۱۷۹ - ۱۷۸ / تذکره السلسله ، نسخه سعیدی ، ش ۵ ، نسخه دانشگاه ، ش ۴ / تذکره شبستان ، ۱۷۶ A / تذکره منظوم رشحه : ۴۴ / حدیقه الشعرا (نوایی) ۲ : ۹۴۴ - ۹۴۲ / الذریعه ۹ : ۵۶۸ - ۵۶۷ / سفینه الم محمود ۲ : ۴۸۴ - ۴۸۳ / فرهنگ سخنوران ؛ ۳۱۹ - ۳۱۸ / گلزار جاویدان ۲ : ۷۶۶ / لغت نامه دهخدا حرف ش بخش ۲ : ۱۶۱ / مجمع الفصحا (سنکی) ۲ : ۲۵۵ ، مصفا) ۵ ، ۵۴۵ - ۵۳۹ / مجموعه وزیری ۱ ، ۷-۹ / محک الشعرا : a-b ۱۴۱ .

صادق یزدی ، میرزا محمد صادق ، عمه زاده مدرس و عم زاده مرحوم وامق . □

□ ... از جمله طلاب علوم سعادت مرسوم معروف افاضل واعاظم این مرز و بوم از نزدیک و دور به علو طبع مشهور .

(مجموعه وزیری : ۹)

نیز بنگرید به :

آینه دانشوران چاپ ۲ : ۱۲۱ / تذکره السلسله (سعیدی و دانشگاه) ش ۶ / تذکره شبستان ، ۱۸۵a / حدیقه الشعرا (تبریز) ، ۱۲۶ / حدیقه الشعرا (نوایی) ۲ : ۹۶۲ / فرهنگ

سخنوران : ۳۲۴ / مجموعهٔ وزیری : ۹.

صبر صر یزیدی ، محمد علی فرزند حاجی محمد جعفر

□ پدرش حاجی جعفر نام از قزوین به تجارت بزد رفت و در آن جا ساکن شد. صر صر در اول حال به تحصیل مقدمات مشغول شد و گاهی هم تجارت می کرد . اواخر عمر را در مزرعهٔ خانقاه میبید که شرکتهی داشت ساکن و مشغول زراعت شد و بود تا درگذشت . «وامق» با او معاصر است.

حدیقه الشعرا (نوایی) ۲ : ۱۰۰۸

نیز بتکرید به :

آینهٔ دانشوران چاپ ۱ : ۱۰۹ - ۱۰۸ و چاپ ۲ : ۱۲۲ - ۱۲۱ / تذکرهٔ شبستان :

a / ۱۸۵ / حدیقهٔ الشعرا (تبریز) : ۱۲۷ / حدیقهٔ الشعرا (نوایی) ۲ : ۱۰۰۸ / فرهنگ سخنوران :

۳۴۵ .

صفایبی یزیدی ، میرزا محمدعلی (خراسانی الاصل) ، ف ۱۲۴۴

□ یک دوسالی که فقیر در یزد می بود چند نفر از جوانان که استعدادی داشتند هر روز پیش من بودند و خیالات خود را بر من می خواندند از قبیل قضایبی و صفایبی... چنانچه بیوست هوای یزد ایشان را از این کار باز ندارد و کاری بکنند ترقی خواهند کرد - جوان با استعدادی است از آدمیزادگان دارالعبادهٔ یزد . . . در مراتب شعری تخلص از من دارد .

(تذکرهٔ اختر : ۴۸ و ۱۲۶)

□ ... نویسندهٔ صدر یزیدی بوده چندی هم خدمت ... محمدعلی [ولی] [م] میرزا

را نموده ، در سینهٔ ای [؟] این ابیات به نام او دیده شد و در سینهٔ ۱۲۴۴ در گذشته ، ترکیب بندی مشتمل بر سه چهارپاره بود از آنها این است :

لشکری آورده جنگاور فزون از دهزار

سر به سر باگرز آهن جملگی باتبع تیز ، الخ

مجمع الفصحا (مصفا) ۵ : ۶۷۳

شهلا صاحب تذکرهٔ شبستان در دوجا از او نام می برد در ص ۱۲۵ a می نویسد :

طراز یزدی ، عبدالوهاب فرزند حاج عبدالکریم ، ف ۱۲۶۱ یا ۱۲۶۲

□ ... پدرش از زرتشتیان یزد بوده که اسلام اختیار نموده و دربنایی ماهر بوده و گاهی معمارش خطاب می‌کردند. صاحب معونه بوده و طراز را از اول عمر به تحصیل واداشته و همت بر تربیتش گماشته ، چون خودش نیز قابل بود به زودی ترقی کرد و در همان جوانی به خط و شعر و سواد معروف شد و اندک اندک شعرش غلبه کرد و در شاعری مشهور گردید... رحلتش در سال هزار و دو بیست و شصت و نود و اند بود.

حديقة الشعرا (نوایی) ۲ : ۱۱۰۷

آیسی صاحب تاریخ یزد به نادرست درگذشت وی را در سال ۱۲۲۱ ق دانسته است.

از آنجا که آوردن فهرست منابع مربوط به طراز از حوصله این کتاب خارج است خوانندگان را ارجاع می‌دهم به سه منبع زیر که فهرست تقریباً کاملی از منابعی که به نحوی به زندگی و اشعار او اشاره می‌کند .

۱- خیامپور ، عبدالرسول : فرهنگ سخنوران ، تبریز ، بی نا ، ۱۳۴۲ ش ، ص ۳۵۶.

۲- باقرزاده ، علی : ده مقاله در شعر و ادب ، مشهد ، کتابستان ، ۱۳۶۷ ش ، ص

۹۰ - ۶۳.

۳ - مسرت ، حسین : دیوان طراز یزدی [معرفی کتابهای یزد] ، ندای یزد ، ص ۴ ،

ش ۱۶۳ ، ص ۳ - ۲ .

دیوان وی به سال ۱۳۶۶ به کوشش احمد کرمی و توسط انتشارات مادرتهران چاپ

شده است .

طوب نایینی ، میرزا محمد جعفر فرزند میرزا محمد حسین ، ت ۱۲۱۰ ، ر ۱۲۵۰

□ از احفاد آل مظفر است ، پسر واعمام و اقاربش همه منشی و با سواد و کمال و در دفاتر دیوان در کار و خدمت بوده اند. بعضی نیز در زمره عرفا و علما متسلک اما خودش در یزد منشی حاجی محمد ولی میرزا و با کمال و اخلاق و احوال بوده و بر انشای نظم عربی و فارسی و ترکی قادر و در انشای منشورات و رسایل مکتوبات خوب ماهر . از نظم و نثر خود کتابی بوضع « گنجینه » ... معتمدالدوله نشاط ترتیب داده . تا اوایل دولت مرحوم محمد شاه [۱۲۵۰ تا ۱۲۶۴ ق - م] یقیناً حیات داشته .

حديقة الشعرا (نوایی) ۲ : ۱۱۱۴

نامورترین کتاب وی «جامع جعفری» در تاریخ یزد است که به سال ۱۳۵۲ ش به کوشش

ایرج افشار در سلسله انتشارات انجمن آثار ملی به چاپ رسیده است. دیگر آثارش «منشآت» نسخه خطی کتابخانه ملی تبریز، ش ۲۷۳۸ / «قواعد زبان ترکی» نسخه خطی همان کتابخانه، ش ۳۳۹۹ / «مجموعه» فیلم کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ش ۴۰۲۲. کامل ترین شرح حال وی را ایرج افشار در دیباچه جامع جعفری نگاشته است (ص نوزده - بیست و هفت)

فین بنگرید به :
 آینه دانشوران چاپ ۲ : ۱۲۲ / تاریخ نایین (بلاغی) ج ۲ / تذکره سخنوران نایین :
 ۸۱-۸۴ / تذکره سخنوران یزد : ۲۱۱ - ۲۰۳ / تذکره شعرای یزد (فتوحی - پایان نامه) /
 تذکره شبستان : b ۱۸۰ / تذکره نایین / جامع جعفری ، مقدمه : دوازده - بیست و هفت ، ۱۴۶ ،
 ۲۳۵ ، ۵۷۷ / حدیقه الشعرا (تیریز) : ۱۳۲ / حدیقه الشعرا (نوایی) : ۲ : ۱۱۱۶ - ۱۱۱۴ ،
 ۱۳۷۱ / الذریعه : ۹ : ۶۴۶ / فرهنگ سخنوران : ۳۵۶ / فهرست مشاهیر ایران ۲ : ۱۹۲ /
 فهرست میکرو فیلم ها ۱ : ۶۴ و ۳ : ۳ / گلچین جهانانی : ۲۹۹ ، ۲۷۹ ، ۴۶۷ ، ۵۳۱ /
 گلزار ادب : ۱۳۱ ، ۴۳۳ ، ۶۱۳ / گلزار جاویدان ۲ : ۸۴۹ - ۸۴۸ / لغت نامه دهخدا حرف
 ط : ۲۰۱ - ۲۰۰ / مجمع الفصحا (سنکی) : ۲ : ۳۳۸ - ۳۳۷ ، (مصفا) : ۵ : ۷۱۷ - ۷۱۴ / مدایح
 حسینی (دانشگاه) : ۱۶۷ ، ۳۷۶ / مدایح حسینی (وزیری) : باب دوم / نسخه ها ۴ : ۳۰۸ ،
 ۳۱۴ / یادگارهای یزد ۲ : ۵۷۲ ، ۵۸۰ ، ۷۲۲ .

غماهی یزدی ، ملا محمد باقر (حاجی مرشد) ، فرزند ملا محمد خیاط ، ز ۱۲۷۷

... از جمله بزم نشینان خلوت عیش و نشاط است. مردی است خوش مشرب و محبت اندیش و خانه اش محل آمد و شد اربابان تجرد و دروایش ، لهذا ملقب به « حاجی مرشد » گردیده . صحبتش باعث سرور و بهجت و باحقیرش نهایت آشنایی و محبت . چندی به سیاحت بحر و بر و چند بیست در کنج انزوا و عزلت به سر می برد و به کسب خبازی مدار می گذرانند. صاحب دیوان و طبع روان و از اقسام شعر بیشتر به غزل سرایی تر زبان ، و این چند فرد نگاشته می شود . [کلا پانزده بیت و رباعی برگزیده شده است - م] :

به عشق گلرخان آن کس ز درد من خیر دارد

که از جور گلی پیوسته خاری در جگر دارد

آن جامه را که دوختم از تار مهر او

از رشک غیر تا به گریبان دریدمش

جمله است ماده تاریخ درگذشت قضایی ، طراز و فرزنداناش که در اثر وبا درگذشتند .

□ تو نغمه باغ جان فدایی - ۶۶۸ - راغب به فن غزلسرائی

او را پدری بود چو وامق وین را پسری چنین موافق (۶۶۸)

شایق به مراتب کمالات شدتت دو بیتش از خیالات

ندارم خاطر خوش گرچه جا در گلستان دارم

که چشمی بر گل و چشم دگر بر باغبان دارم

به راه عشق کار ما و دل بس مشکل افتاده

که دل را کار با دلدار وما را با دل افتاده

(تذکره منظوم رشحه : ۵۹)

بر لیش مینای می در جام عکس روی وی

آن بود چون آب در می ، این بود چون می در آب

آثار موجود وی در مخزن کتب خطی کتابخانه وزیری یزد :

۱ - دیوان : نسخه های ش ۷۴۸ ، تحریر ۱۳۸۰ ق - ش ۳۶۸۹ ، تحریر ۱۳۹۰ ق -

ش ۳۸۴۰ و نسخه ای به شماره عمومی ۷۰۵۱۴ .

۲ - مستقیظ ، نسخه ش ۳۸۷۷ ، تحریر ۱۲۸۰ ق ، به زبان عربی و انتقادی .

۳ - منظومه در نحو ، نسخه ش ۲۶۴۵ ، تحریر ۱۳۷۹ ق .

نیز بنکرید به :

آینه دانشوران چاپ ۲ : ۱۲۶ - ۱۲۵ / تاریخ تذکره ها ۱ : ۳۸۱ و ج ۲ : ۳۲۸ ،

۳۳۵ / تذکره السلسله (سعیدی) : ش ۱۰ ، (دانشگاه) : ش ۷ / تذکره شبستان : ۱۸۶ b -

۱۸۴ a / ظ / جنک خطی کتابخانه وزیری ، ش ۳۴۵۵ / حدیقه الشعرا (تبریز) : ۱۵۶ / حدیقه

الشعرا (نوایی) ۲ : ۱۳۰۵ - ۱۳۰۴ و ۱۴۲۹ و ج ۳ : ۱۹۷۶ / الذریعه ۹ : ۸۱۶ / ریحانه

الادب ۴ : ۲۷۷ / فرهنگ سخنوران : ۴۳۷ / فهرست نسخه های خطی کتابخانه وزیری ۲ : ۶۳۱

و ج ۴ : ۱۳۸۴ و ج ۵ : ۱۷۵۰ ، ۱۸۱۶ ، ۱۸۳۰ / لغت نامه دهخدا ، حرف ف : ۸۲ / مجموعه

وزیری ۱ : ۱۲ - ۱۰ .

فوح یزدی ، میرزا محمد مهدی خان برادر زاده میرزا عبدالمجید (اشتری) ، سیزدهم

□ ... میرزا مهدی خان و در زمان خوانین یزد مشغول استیقای یزد بود .

حدیقه الشعرا (نوایی) ۲ : ۱۳۰۶

(۶۶۸ - ۶۶۷ / تذکره رشحه)

نیز بنگریه به : **آینه دانشوران چاپ ۲ : ۱۲۵ - ۱۲۴ / حدیقه الشعرا (تبریز) : ۱۵۴ / حدیقه الشعرا (نوابی) ۲ : ۱۳۰۶ / فرهنگ سخنوران : ۴۳۹.**

قتیل (حکیم) یزدی ، میرزا محمد علی طبیب فرزند حاجی میرزا عبدالوهاب ، ف ۱۲۸۷ .

□ ... از اطبای خوش سلیقه یزد بوده و کلیه سلسله آنها قدیم و همیشه در میانشان حکما و علما و اطبا بوده‌اند و به سلسله حکیم عبدالله معروف‌اند . پدرشان حاجی میرزا عبدالوهاب هم طبیب خوب بوده و در علم طب تصانیف دارد که در یزد مشهور است . خود میرزا در اوایل حال «قتیل» تخلص می‌کرده چنانچه وامق در تذکره خود قتیل ضبط نموده ولی بعد به مناسبت حال و شغل، تخلص را حکیم قرار داده . دیوان غزلیات ایشان را دیده‌ام . قریب هزاروپانصد بیت وهمه از این قبیل است که نوشته می‌شود . در سال هزارودویست و هشتادوهفت بدرود جهان کرده . مذکور شد که کتابی در رئوس مسائل علم طب منظوم و به «منظومه ناصری» موسوم ساخته ولی فرصت اتمام نیافته . آقامیرزا اجواد برادرش اوقات صرف تمامی او می‌کند .

شیخ به صد حیلہ داد توبہ ام از منی

شاهد گل رخ نمود و توبہ شکستم

آن که نگاهش نمود بیخود و مستم

باز ز یک غمزہ دل ربود ز دستم

زاهد بد بین بخواند کافر ام

کافر ام از صورت نکو نپرستم

حدیقه الشعرا (نوابی) ۲ : ۴۸۶ - ۴۸۵

□ **محمد علی حکیم و طبیب یزد معروف از جند مرحوم حافظ الصحه و مرحوم ملک الاطباء و دکتر حافظی فعلی و دکتر ملکی ، دیوانی دارد طبع نشده . طبعی داشته سرشار و گوهر ادب را خریدار ، دوره طب و معالجات را هم به نظم آورده محفوظ است نزد اولادش . از اوست : [سه قطعه و دوبیت درج شده است - م]**

بسیار دل از درد فراق گله دارد

چون چاره ندارد چه کند حوصله دارد

به حکمت مرگ اگر درمان پذیرد

حکیمی تا ابد نباید نمیرد □

(مجموعه وزیری ۱ : ۳۷ - ۳۶)

نیز بنگرید به :

آینه دانشوران چاپ ۲ : ۱۲۸ / تذکره سخنوران یزد : ۲۵۶ - ۲۵۵ / تذکره سیستان :
 ۱۶۵ b - ۱۶۴ b / تذکره شعرا یزد (فتوحی) ، ۱۱۰ ، / حدیقه الشعرا (تبریز) ، ۵۲ / حدیقه
 الشعرا (نوابی) : ۴۸۶ - ۴۸۵ / فرهنگ سخنوران : ۱۷۱ / مجموعه وزیر ی ۱ : ۳۷ - ۳۶ ،

۳۹ .

۱۳۶۶

قضایای یزدی (کاشانی)، آقا میرزا عبدالرحیم (محمد صادق) ، ف ۱۲۴۴

□ در طبع قضایای آشنایسی

در نخله طهور روشنایسی ۱۳۷۱

منسوج وفا ازوست زربان

شعرش خوش و نوا و تازه و صاف

دستی بودش به نرد و شطرنج

دو بیت ازو به از دو صد گنج

همه برای شکستن اگر بود ، یارا

چه می شود که بدست آوری دل ما را

ای که گفתי حل هر مشکل زمی حاصل شود

گوچه باید کرد گر تحصیل می مشکل شود

(تذکره منظوم رشحه : ۶۱ - ۶۰)

□ رحلتش در هزار و دو یست و چهل و چهار بود و در تاریخش «فدایی» گفته :

نوشت از بهر تاریخ وفاتش

فدایی «کز قضایای حیف افسوس»

حدیقه الشعرا (نوابی) ۲ : ۱۴۲۹

دیوان بیگی در جای دیگر کتابش به نقل از «تذکره روز روشن» و آن نیز به نقل از

آفتاب عالمتاب ، قضایای را قزوینی دانسته (همین اشتباه را صاحب روز روشن در حق جلالی

یزدی کرده است) و افزوده تا ۱۲۶۴ (یا ۱۲۶۹) در قید حیات بوده که باز اشتباه است .

شعری که سه منبع نامبرده به عنوان شاهد می آورند ، در منتخب دیوان قضایای که به کوشش

انجمن ادبی کتابخانه وزیر یزد به سال ۱۳۶۵ چاپ شده مندرج است (ص ۷۹) . هم چنین

در کتابهای مجمع الفصحی ، گلزار جاویدان و تاریخ یزد (ظاهری) نامش به نادرست محمد

صادق ثبت شده است.

دیوانهای چندگانه وی در کتابخانه‌های همگانی و شخصی ایران نگهداری می‌شود. برای دستیابی به مآخذ احوال قضایی نگاه کنید به: ۱- خیامپور، عبدالمول: فرهنگ سخنوران، تبریز، بی تا، ۱۳۳۵، ص ۴۷۲. ۲- مسرت، حسین: منتخبی از دیوان قضایی یزدی [معرفی کتاب]، ندای یزد، ص ۴، ش ۱۲۸، ص ۳.

کوکب یزدی (خراسانی)، میرزا عبدالعلی (محمد علی) نواب «صدر رکاب» ف ۱۲۳۹ تا ۱۲۴۱

□ ... محمد ولی میرزا در حکومت خود لقب «صدارت رکاب» را علاوه بر «نواب» کرد و خواهش کرد که در طول سفرش قرآنی از برایش بنویسد - نواب ابدأ صفحه‌های نموش. تا مراجعت محمدعلی میرزا قریب شد. از مؤاخذة اش هراسید و به شیراز رفت. حسینعلی میرزا فرمانفرما خیلی احترام از او به عمل آورد. ایشان به مرض نوبه غش مبتلا شده بدرود جهان نمود و در تکیه حافظیه مدفون شد و میرزا محمدعلی شیخ الاسلام برادرش در جنب برادر مدفون شد.

تلخیص از حدیقة الشعرا (نوایی) ۲: ۱۴۷۲-۱۴۷۱

□ خط نسخ را به درجه عالی رسانید. چنانکه بعضی خط وی را به خط میرزا احمد نیریزی ترجیح نهادند و الحق اگر مرجح نباشد دست کم بسیار از او ندارد. وی در سایر خطوط، از نستعلیق و شکسته و رقاع نیز بهره کافی یافته است، و در خط شکسته می‌توان وی را در ردیف استادان این فن نهاد. (نمونه خطوط خوش: ۲۱)

و به احتمال زیاد همانی است که شرحش در تاریخ یزد (آیتی) و تذکره سخنوران یزد ذیل عنوان نواب دوم یزدی آمده است و بنا بر مفرد جات جامع جعفری (ص ۷۵۸) وی نام پدرش را بر فرزند خود گذاشته است، نیز در جامع جعفری اشاره دارد به اینکه وی داماد محمد تقی خان بوده است (ص ۱۷۴۹). پنج نمونه از خطوط نسخ و رقاع کوکب یزدی در موزه قصر آینه یزد وجود دارد.

□ اسمش میرزا عبدالعلی و خلف الصمدی جناب میرزا محمد محسن خراسانی است که از مشاهیر علما بود. به خواهش عالی‌جاه محمد تقی خان بیگلریگی به یزد از وطن مألوف هجرت و به تدریس مدرسه تقی خان صرف اوقات و سلب مکاره زمان مافات نموده. با یکی

از اشراف آن ملك و صلت لایق از برایش اتفاق افتاد . هم در آن بوم به این تقریب اقامت
جسته و میرزای مشارالیه در آن خالك متولد گردیده، در خدمت والد ماجد خود كسب مقدمات
در شایب، به اقتضای الفت باخط الفتی پیدا شدش به خط نسخ، زمان فراغ را موقوف به آن
و در سایر رسم خط نیز معروف استادان است ، اما پایه خط نسخ را به جامی رساند که به
صد مرتبه از خوشنویسان این شیوه را مسلمی بر او . مکرر در نزد من خط او و خطوط میرزا
احمد تبریزی را مقابله افتاد ، دور نیست که توانم بگویم امتیاز و نزاكت این را بیش از
آن و چابك دستی و زودنگاری او به از این . بسیار بطی است در تحریر خط ، چنانکه مکرر
شده قامت الفی را به يك روز می کشد و در سالی يك سوره یس می نویسد . . در پاك طیتی و
آدمیت تازه سیاقی دارد . گاهی ترتیب نظمی چون بوستان شیخ سعدی نماید ، وقتی هم
غزلی سرایند . در سال يك هزار و دو یست و چهل به رحمت ایزدی پیوست . این آیات
ازوست :

بهر قتلم خنجر کن در میان می بینمش

امشب آن نامهربان را مهربان می بینمش

دل که رسوا شد و در کوی ملامت بنشست

به دو عالم ندهد عالم رسوائی را

ز بس که بستم و بگسست یار عهد گسل

دگر به رشته پیمان نه جای پیوند است

(سفینه المحمود)

□ کوبک که به خط نسخ یکتاست

زو نسخ خط بتان یغماست

بر هر که جز او به خط روشن

دعوی صدارتش مبرهن

از وی دو نهال نغز کشتم

بیتی دو درین ورق نوشتم

تا کی سخن از زلف دلاویز نگاران

کوتاه کن ای دل سر این رشته دراز است

الباقیه .

محرّم بافقی ، آقا میرزا محمد مشهور به آقا محمدعلی اکبرخان بافقی « متوالی » ، ز
۱۲۲۲ .

□ چون ذوق عرفانی داشت به زودی ترك نوکری کرده منزوی و درسلسله عرفاداخل
شد ... وغارف صورتان معاصرش غالباً به منزلش تردد می کردند ... مقدمه عارف بگیرى
درمیان آمد و او از یزد فرار [کرد] و به شیراز رفته قرار گرفت تا روزگارش به سر رسید .

حدیقة الشعرا (نوابی) ۳ : ۱۵۴۴ - ۱۵۴۳
نیز بتکرید به :

آینه دانشوران چاپ ۲ : ۱۲۹ / تذکره شیستان ، ۱۹۱۸ / حدیقة الشعرا (تبریز) ،
۱۷۴ / حدیقة الشعرا (نوابی) ۳ : ۱۵۴۴ - فرهنگ سخنوران : ۵۱۶ .

محرّم یزدی (اصفهانى - شیرازی) ، میرزا محمد علی فرزند آقا محمد هاشم زرگر
(خوشنویس) اصفهانى ، ف ۱۲۳۱ هـ .

دیوان بیگی نخست ذیل تخلص محرم شیرازی و به نقل از «مدایح معتمدی» به
شرح و اشعار «محرّم» می پردازد و دراینکه نام محمدعلی یا علی محمد درست است تردید
داشته و آنگاه ذیل تخلص محرم یزدی به شرح اشعار وی که از میکنده نقل کرده می پردازد و
می نویسد : «بعضی اسم او را علی محمد نوشته اند» و در زیر نویس آن دکتر عبدالحسین نوابی
نتیجه گرفته است : «مسلماً او همان است که قبلاً به اسم «محرّم شیرازی» ضبط شده و او
پسر آقا هاشم زرگر اصفهانى است و پدر میرزا عبدالوهاب یزدی .»

حدیقة الشعرا (نوابی) ج ۳ : ۱۵۵۵ .

دیوان بیگی در جای دیگر حدیقة الشعرا ، ترجیع بندی از «نامی خلجستانی» می آورد
که ظاهراً منظره گونه ای است بین «هما» و «محرّم یزدی» و چند نفر دیگر که چنین آغاز
می شود :

آمد چو «هما» به ری ز شیراز

در حجره میر «محرّم» راز

منزل بنمود و در فضیلت

کردند به هم ترانه ها ساز

این گفت که مولد من از یزد

و آن گفت که اصل من زشیراز ، الخ

حدیقة الشعرا (نوایی) ۳: ۱۸۳۲ - ۱۸۳۱

□ خلف الصدق آقا محمد هاشم نسخ نویس اصفهانی استاد متأخرین است . . . به

تهذیب اخلاق و تذهیب اوراق اشتغال داشت .

مجمع الفصحا (مصفا) ۵: ۹۳۲

صاحب الذریعه گرچه تقریباً به محرم یزدی می پردازد اما برخی از منابعش مربوط

به « محرم یزدی » نیست هم چون فارسنامه ناصری و گنج شایگان که مربوط به « محرم

شیرازی » (علی محمد) و نیز آثار عجم (ص ۵۳۷) که مربوط به « محرم شیرازی » (میرزا

عبدالرزاق) است .

و دیوانی که وی به نقل از مجله یغما نشانی می دهد بنا بر نظر جعفر سلطان القرایی

(یغما س ۱۲ ص ۴۵۷ - ۴۵۵) از آن محرم شیرازی (علی محمد) است .

همز بنکرید به :

کتاب : آینه دانشوران چاپ ۲ ، ۱۳۵۰ / انجمن خاقان ش ۱۶۱۲ : انجمن چهارم ، ص

۲۴۰ / بهترین اشعار : ۵۲۲ / بیان المحمود ، ملک ۳۵ / تاریخ یزد (طاهری) : ۱۳۱ / تذکره

اختر : ۱۷۴ / تذکره سخنوران یزد : ۲۹۶ - ۲۹۵ / تذکره شبستان : ۱۹۱ ا / ترجمع بند ،

فیلم کتابخانه مرکزی دانشگاه ش ۳۰۱۱ / حدیقة الشعرا (تبریز) : ۱۷۵ / حدیقة الشعرا (نوایی)

۳ : ۱۵۵۱ - ۱۵۵۰ ، ۱۵۵۵ ، ۱۸۳۲ - ۱۸۳۱ / خرابات ب ، ۱۵۷ / الذریعه ۹ : ۹۷۳ /

سفینه المحمود : ۳۵۴ - ۳۵۳ / فرهنگ سخنوران : ۵۱۶ و ۵۱۷ / گلزار جاویدان ۳ : ۱۲۵۰ /

لغتنامه دهخدا ۴ : ۵۲۸ / مجمع الفصحا (سنکی) ۲ : ۴۳۵ ، (مصفا) ۵ : ۹۳۲ / مدایح معتمدی ،

۴۹۸ / مدایح المعتمدیه : ۶۳۳ / مرآة الفصاحة : حرف المیم / مصطفی خراب : ۱۶۸ .

نشریه : یغما ش ۱۲ (۱۳۳۸) : ۳۷۵ - ۳۷۴ (نکارش مجتبی مرتضوی شهرازی)

۴۵۷ - ۴۵۵ (نکارش جعفر سلطان القرایی) .

و آرد من السجله ...

... و آرد من السجله ...

فقون شیرازی ، شیخ محمد حسین فرزند مولانا (ملا) محمد محسن شیرازی

□ در اول حال تحصیل علم و کمالی کرده و بعد به جهت تحصیل مال به تجارت

مشغول و برای این کار یزدش پسند و سکونش در آنجا اختیار افتاد . شیخ علی جلوه پسر و

میرزا شیخ علی بن شیخ محمد حسین بن شیخ علی جلوه حفید اوست .

حدیقة الشعرا (نوایی) ۳ : ۱۶۹۳

... و آرد من السجله ...

□ پیری است که نسل و شاهی است نادره خیال ، اصلش از مملکت خراسان و توطنش در دارالعباده یزد . با همه عمر دراز یا ازدامان مضامین خیال نکشیده و از جستن و بستن مضامین افسرده نگردیده . وقتی زیارت مولای متقیان ... به طریق عبور از ولایت نهند مرور نمود و از سخن سنجان حضرتتم از دقتی که به اندازه پنج هزار بیت بود ایاتی چند منتخب .

ساغری چند درین لاله و گل باید زد

از کف لاله رخی چند و گل اندامی چند

(سفینه المحمود ۲ : ۵۹۶ - ۵۹۵)

□ مسمی به ملاحسنعلی مولدش خراسان و موطنش دارالعباد یزد است . عمری را در مساجد و معابد دارالعباد یزد به سر برده و بسی روزها در طلب و تعب به شام آورده ، در این وقت که صیت همت امین الدوله سلطانی عالمگیر گردیده آن گوشه گیر نیز به پایمردی طبع روان روانه دارالسلطنه اصفهان شده ، قصاید و قطعات چند به رشته تحریر کشیده ، از مراحم بیکران فیضان گردیده . این قطعه از مدایح او در توصیف تاریخ چارباغ بهشت بنیاد امین آباد ثبت شد :

... چو خواهی تو تاریخ او منتخب

بگوجاش جاوید خلد برین [= ۱۲۲۴ ق]

تلخیص از مدایح حسینیه (وزیری) : باب اول

در مدایح حسینیه (محمد شیروانی ، جامع فهرست کتابخانه وزیری یزد به نادرست نام آنرا تذکره شعرای عصر فتحعلی شاه نوشته و در جلد یک فهرست آورده است) نسخه‌ش ۴۵۲ کتابخانه وزیری ، مدایح و ماده تاریخهایی چند از وی درج است که برای چارباغ امین آباد ، چارباغ حسین آباد و سقاخانه آن و دیگر جا سروده و اکثراً به تاریخ ۱۲۲۴ ق است .

□ دل در افتان و نه در حمیش به بی خوابی خلق

بخت در خواب نه شرمیش ز بیداری دل

(بهترین اشعار : ۶۰۹)

جامع جعفری نام وی را عبدالحسین نوشته است و اشاره ای دارد به مدایح وی در باره عبدالرضاخان و اینکه اشعارش در «تذکره شعرای یزد» نگارش مهدی عامری وجود دارد .

□ میرزا عبدالحسین متخلص به منتخب خراسانی نیز معدود از مادحان بوده اند .

منتخب را دیوان اشعار خارج از حیز استکتاب و تدوین است ولیکن منظوماتش غث و

ثمین بسیار دارد. گویند به تقاضای یک حبه تریاک قصیده یا قطعه یا رباعی می گفته است. (جامع جعفری : ۴۹۱)

نیز بنکرید به :

آینه دانشوران چاپ ۲ : ۱۳۲-۱۳۱ / احوال و آثار خوشنویسان : ۶۸ / بستان العشاق : حرف م / بیان المحمود، ملک : ۳۷ / تذکره اخترا : ۱۷۵-۱۶۹ / تذکره شیستان : a-b / ۱۹۱ / تذکره شرای یزد (مهدی عامری) / جامع جعفری : ۴۹۲-۴۹۱ / حدیقه الشعرا (تیریز) : ۱۸۲ / حدیقه الشعرا (نوابی) : ۳ / ۱۷۱۲-۱۷۱۱ / سفینه المحمود : ۲ / ۵۹۶-۵۹۵ / فرهنگ سخنوران : ۵۶۶-۵۶۵ / مدایح حسینیه (وزیری) : باب ۱ و ۲ (نسخه دانشگاه) : ۱۱۲ . ۴۵۱ / مصطفی خراب : ۱۸۰ .

موالی یزدی (باققی)، علی اکبرخان فرزند محمدتقی خان حاکم یزد، ف ۱۲۳۵

□ پسر محمدتقی خان [محمدتقی خان ۲۲ پسر و ۲۶ دختر داشته است و علی اکبر خان سومین پسر اوست - م] حاکم یزد و پدر «شعری» [میرزا محمدعلی شعری یزدی - م] است ...

مردی باسواد و مایل صحبت اهل فضل بوده و شعر می گفته . ولی بیشتر مثنوی در مدایح حیدر کرار . . . و به همین سبب «موالی» تخلص می کرده . . . چند شعری که در تذکره واقی به نام ایشان بود نوشتم . . . از بسیاری شنیدم که اشعار بهتر از اینها خیلی داشته .

حدیقه الشعرا (نوابی) ۳ : ۱۷۴۳ - ۱۷۴۲ □

□ درعهد پدر نامدارعهدی کفالت مهم نیابت بلوک مهریجر درعه داشتند . ولادت با سعادت ایشان دردارالعلم شیراز اتفاق افتاده و مدتی در دربار و کالت به رسم گرو معتکف و رعایت جانب اعزاز ایشان منظور نظر و کیل بود و الحالته هده ، تا آنکه وکیل بدرودگیتی ناپایدارکرد و به تقلب حالات نوبت سلطنت به اسم صادق خان زند بلند آوازه گشت . پس آن کامکار را رخصت انصراف به مقر سریر ایالت پدر دولتیار ارزانی داشت . مدتی دیرباز در دربار فتحعلی شاهی ازجمله بهره اندوزان ساحت حضور پادشاهی ... اولاد فرخنده نهاد آن کامکار به سرکار میرزا محمدعلی ملک الشعرا و میرزا عبدالله انحصارداشت . ازجمله بناهای سرکار علی اکبر خان مزرعه ای است واقع درمحل سنگک دراز پشت کوه . ورسته بازاری است واقع درمحلّه موسومه به «تخت استاد» مشتمل بردکاکین مرغوب که نشمین گاه ارباب حرفه متفرقه است . درشب چهاردهم شهر رمضان المبارک از شهر سال

یکهزار و دو بیست و سی و پنج ... ارتحال فرمودند. (تذکره شیخ بهایی، ج ۱، ص ۱۱۷)
(جامع جعفری : ۷۶۵ - ۷۶۴)

نیز بنگرید به :

آینه دانشوران چاپ ۲/ ۱۲۹۰ / تذکره شهبان : ۱۹۱ a - ۱۹۰ b / جامع جعفری :
۳۷۷ - ۳۷۶ ، ۷۴۸ - ۷۴۷ ، ۷۵۲ ، ۷۶۵ - ۷۶۴ / حدیقه الشعرا (تبریز) ، ۱۸۲ / حدیقه
الشعرا (نوی) ، ۲ : ۸۴۹ و ۳ : ۱۵۴۳ ، ۱۷۴۳ - ۱۷۴۲ / فرهنگ سخنوران ، ۵۷۵ .

مهدی یزدی (سمنانی) ، میرزا محمد مهدی عامری فرزند میرزا محمد اشرف عامری
سمنانی «مشرب» ، ۱۲۲۰

□ پدرش میرزا محمد اشرف عامری معاصر آذراست و حالش در آتشکده مذکور .
اما خودش تغلص به اسم می کرده . باین تفصیل «وامق» تاریخ رحلتش را نوشته .

(حدیقه الشعرا)
در نسخه فیلم شده تذکره میکرده در دانشگاه تهران برابر تاریخ درگذشت وی تنها عدد
۱۲ نهاده شده است و گویا وامق تاریخ دقیقش را نمی دانسته یا مردد بوده . اما صاحب آینه
دانشوران درگذشت وی را سال ۱۲۱۲ ق دانسته است (ص ۱۳۱) که می بایست نادرست
باشد زیرا نسخه ای به نام عوالم العلوم به خط وی در مخزن کتب خطی کتابخانه وزیری
یزد مضبوط است که تاریخ تحریر آن ذی الحجة الحرام ۱۲۲۰ ق است و در انجام آن آمده :
«محمد مهدی بن اشرف السمنانی الاصل اصفهانی مولداً والیزدی موطأ»

□ میرزا مهدی عامری ولد میرزا اشرف متخلص به مشرب . برخی کمالات را به قدم
انشاد و انشاء نظم و نثر می بعمود . خدمت انشاء در عهده کفالت گرفت . می گویند به غایت
خوش صحبت و خوش تقریر و به حلیه حسن اخلاق سمت آراستگی داشته .
(جامع جعفری : ۴۷۸ - ۴۸۷)

نیز بنگرید به :

آینه دانشوران ، چاپ ۲ : ۱۳۱ / تاریخ تذکره ها : ۲۹۹ : ۱ / تذکره شهبان : ۱۹۱ a /
جامع جعفری ۴۸۸ - ۴۸۷ ، ۴۹۲ / حدیقه الشعرا (تبریز) ، ۱۸۲ / حدیقه الشعرا (نوی) : ۳ :
۱۷۶۹ - ۱۷۶۸ / فرهنگ سخنوران ، ۵۷۳ / فهرست نسخه های خطی کتابخانه وزیری : ۲ :
۴۲۹ .

ناطق یزدی ، میرزا سیدحسین فرزند سیدحسین از بنی اعمام علی حیران

□ ... صاحب کمالات متنوعه بوده و خط نسخ را بسیار خوب می نوشته بد قسمی که معاصران مطلقاً استادش خطاب می کردند. بسیار خلیق و الیف بوده ... بعضی از اشعار ایشان را «وامق» که معاصر و منسوب بوده اند ...

۱۸۲۴ (نویابی) ۳: ۱۸۲۴ [حدیقة الشعرا]

□ ناطق به سیدحسین استاد معروف است. فرزند سیدحسین است که در جوانی بدرود زندگی گفته و دختری از او باقی مانده به نام رباب که وی حلیله حاج میرزا علی نقی مدرس [حجاب یزدی - م] شد.

(آینه دانشوران، ج ۲: ۱۳۳)

نیز بنگرید به :

آینه دانشوران جاب ۲ ، ۱۳۳ / تاریخ تذکرها ۱ : ۲۴۷ - ۲۴۶ / تذکرة السلسله (سعیدی) ، ش ۱۳ (دانشگاه) ، ش ۸ / تذکرة شبستان ، ۱۹۲۵ - ۱۹۱۵ / حدیقة الشعرا (تبریز) : ۱۸۸ / حدیقة الشعرا (نویابی) ۳ : ۱۸۲۵ - ۱۸۲۴ / فرهنگ سخنوران ، ۵۹۰ / لغت نامه دهخدا حرف ن ، ۱۷۹ / مجموعه وزیری : ۱۳ .

نجاتی بافقی ، ملا محمد علی طبیب فرزند سلطان محمد بافقی یزدی

□ به یزد آمده مشغول تحصیل علم ابدان و ادیان شد . چندی هم برای این کار مسافرت اقطار و امصار کرده تا در علم ابدان به درجه طبابت رسید و مراجعت کرده در یزد ساکن و مشغول معالجه امراض و مرضی گردید و کتابی در علم طب مسمی به «نجات الابدان» تألیف کرده و در یزد متداول است. در حیات وامق رحلت کرده است.

حدیقة الشعرا (نویابی) ۳ : ۱۸۶۱ - ۱۸۶۰

شاید نجاتی بافقی مندرج در تذکرة نصرآبادی (ص ۳۰۷) و سفینه خوشگو (حرف

ن) نیای وی باشد.

در مقدمه رساله طب که اکنون در مخزن کتب خطی کتابخانه وزیری یزد به شماره ۲۸۳۰ مضبوط است (پس از مطابقت مندرجات آن با نوشته های میکنده و حدیقة الشعرا روشن شد که همان «نجات الابدان» است) چنین می نویسد :

«محمد علی المتطب المفطور به حب محمد علی المتخلص به نجاتی مرحوم ، سلطان محمد البافقی الیزدی ، دوازده سال قبل برین روزگاری پیش از این در دارالعباده یزد به شغل تحصیل علوم رسمیه لاطلایل و به گرفتاری قال و قبل بی حاصل مشغول بودم و به زعم

خود به شغل پسندیده و کار حمیده گرفتارم...»^۱ و در مقدمه کتابخانه فدایی نیز بنگرید به :
 آینه دانشوران ، چاپ ۲ ، ۱۳۴ - ۱۳۳ / تذکره شیستان : a / ۱۹۲ / حدیقه الشعرا
 (تبریز) : ۱۸۹ / حدیقه الشعرا (نوابی) ۳ ، ۱۸۶۱ - ۱۸۶۰ / شعرا و دانشمندان یزد ، ۸۳ /
 فرهنگ سخنوران ، ۵۹۴ .

نوای یزدی ، میرزا آقاخان

□ خطش خوب و انشایش مرغوب و اشعارش مطلوب . در دفتر حکام یزد مشغول
 تحریر و انشاء . بسیار عیاش و خوشگذران بود .

حدیقه الشعرا (نوابی) ۳ : ۱۹۲۲

زیب و طراز محفل صحبت نوا که هست

معجون صحبتش دل بیچاره را دوا

آن نونهال باغچه شعر و شاعری

کاشعار دلکشش بود این گفته راگوا ، الخ

(فدایی یزدی)

نیز بنگرید به :

کتاب : آینه دانشوران ، چاپ ۲ ، ۱۳۴ - ۱۳۳ / تذکره شیستان ، a / ۱۹۲ / حدیقه الشعرا (تبریز)
 ۱۹۳ / حدیقه الشعرا (نوابی) ۳ ، ۱۹۲۲ - ۱۹۲۱ / دیوان فدایی ، نسخه خطی کتابخانه وزیری /
 فرهنگ سخنوران ، ۶۱۶ .

نشریه ، فدای یزد ، ص ۴ ، ش ۱۶۳ ، ص ۲ : «نوا شاعر یزدی : از محمدعلی جراحی» .

وامق یزدی ، میرزا سید محمد شریف

آغا بزرگ طهرانی در الذیعه ذیل محمد شریف وامق به نادرست به نقل مطالبی درباره
 محمدعلی وامق از مجمع الفصحا و تاریخ یزد (آیتی) پرداخته است .^۲ احتمال آنکه
 ابیات زیر از محمد شریف وامق نباشد زیاد است ، چون بیت دوم را
 به ضبطی مشابه در حدیقه الشعرا (نوابی ۳ ص ۱۹۷۴) . به نام محمد صالح و محمدعلی وامق
 اصفهانی دیدم . بهر حال چون شهلا در تذکره خود به نقل آن ذیل محمد شریف وامق مبادرت
 کرده و با توجه به تاریخ تحریر شیستان به نقل آن می پردازد ؛

رشکم آیدکه دهد گوش به حرف دگران
 گر بود يك سخن و آن هم از افسانه ما
 گشته دیوانسه و سنگی نخورد از طفلی
 کس به حسرت نبود چون دل دیوانه ما
 وامق از يك دوسه بیمانه خرابش کردیم
 هر که آمد پی ویرانی میخانه ما
 (تذکره شبستان: ۱۰۶ a)

بیت دوم بنابر ضبط دیوان بیگی:
 گشت دیوانه و يك سنگ نخورد از طفلی
 کس به حسرت نبود چون دل دیوانه ما
 (حدیقه الشعرا ۳: ۱۹۷۴)

نیز بنگرید به :

آینه دانشوران چاپ ۲: ۱۳۴ / تذکره شبستان ۱۰۶ a / حدیقه الشعرا (تجزین): ۲۰۲ /
 حدیقه الشعرا (نوایی): ۳: ۱۹۷۵ - ۱۹۷۳ / الذریعه ۹: ۱۲۵۹ / فرهنگ سخنوران: ۶۴۳ .

وفایی (وفای) یزدی ، آقا محمدعلی (محمد) فرزند عبدالرحیم
 □ از اعیان سلسله ضرایبان یزد. با وامق معاصر بوده. اما در مجمع الفصحاح مسطور
 است که وفایی یزدی اسمش آقا محمد [بوده] و از شعرای معاصرین آمده و مداحی حکام
 می نموده ، چند شعر هم از او نوشته اند و گمان فقیر اینکه يك نفر است و در اسم آن اشتباه
 برایشان روی داده، والله اعلم.

حدیقه الشعرا (نوایی) ۳: ۲۰۲۸ - ۲۰۲۷
 گمان دیوان بیگی نمی تواند چندان نابجا باشد، زیرا چندان محتمل نیست که در یک
 زمان دو شاعر در یک شهر با يك تخلص باشند، هر دو آقا محمد (یکی علی دارد و دیگری نه).
 وجود ابیات مشترک و اینکه تذکره شبستان هم که در سال ۱۲۷۷ ق (یعنی ۱۵ سال پس از
 اتمام میکنده) نگارش یافته ، به ذکر ابیاتی می پردازد که تذکره نویسان برخی را به «وفایی
 (وفای)، آقا محمد» و برخی را «وفایی یزدی - آقا محمد علی» نسبت داده اند ؛ خود دلیل
 روشنی بر واحد بودن این دو شخص است و بر همین نظر است آغاز بزرگ در الذریعه (۹ :
 ۱۲۷۳ و ۱۲۷۶).

- در یزد وقایی دگر هست
 که زر طلب است از زراعت
 باریک خیال و تازه فکرست
- کوهست ز جام عشق بر مست
 گاهی ز تجارتش بضاعت
 زو شاهدم این دوبیت بکرست

بس که کاهیده تمم بر سرم آید چوطیب
 از پرستار بپرسند که بیمار کجاست

غیر از این خوشدل که آورده پیام قتل من
 من به این خرم که یکدم در بر دلدار نیست

(تذکره منظوم رشحه : ۷۷ - ۷۶)

دیوانی از طراز یزدی به خط محمد وقایی فرزند عبدالرحیم تحریر ۱۲۵۸ ق به شماره
 ۱۰۲۱ در کتابخانه مجلس شورای ملی مضبوط است.

□ بی زور و زر نباشد از بهر کس و صالی

بیچاره دل که ماراست نه زوری و نه مالی

با من عجب نباشد الفت اگر نگیرد

من پیر سالخوردی او طفل خرد سالی

تاریخ یزد (طاهری) : ۱۱۵

نیز بشکرید به :

آینه دانشوران چاپ ۲ ، ۱۳۴ / بزم ایران ، ۳۸۶ / تاریخ یزد (آیتی) ، ۳۴۳ - ۳۴۲ /
 تاریخ یزد (طاهری) ، ۱۱۵ - ۱۱۴ / تذکره سخنوران یزد ، ۳۳۳ - ۳۳۱ / تذکره شبستان :
 ۲۰۱۵ / تذکره شعرای یزد (فتوحی) ، ۱۰۵ / حدیقه الشعرا (تبریز) ، ۲۱۲ / حدیقه الشعرا
 (نوائی) ، ۳ ، ۲۰۲۸ - ۲۰۲۷ / دیوان طراز یزدی (کرمی) ، ۱۸۶ - ۱۸۵ / الذریعه ، ۹ ، ۱۲۷۶ -
 ۱۲۷۳ / فرهنگ سخنوران ، ۶۵۲ - ۶۵۱ / گلچین جهانی چاپ ۳ ، ۲۲۲ ، ۵۴۵ / گلزار
 ادب ، ۱۴۸ / گلزار جاویدان ، ۳ ، ۱۷۱۲ - ۱۷۱۱ / مجمع الفصحا (سنکی) ، ۲ ، ۵۲۷ ، (مصفا)
 ۶ ، ۱۰۹۰ / مدینه الادب ، ۱ ، ۳۱۹ .

همدم (ندیم) سمنانی ، میرزا محمدعلی فرزند میرزا محمد رضی منشی علاءالملکی ،

۱۲۳۶ ز

□ در زمره ندمای محمد ولی میرزا و باخط و ربط بوده ، طبع موزون و اخلاق

خوشی داشته و از معاصرین و اواق است .

حدیقه الشعرا (نوائی) ، ۳ : ۲۱۰۳

□ حریفی است بذله گو و ظریفی است خوشخو ، در اوایل حال به شرف منادمت محمد ولی میرزا سرافراز ، پس از اظهار صداقت و ابراز امانت به شغل صندوقداری و وقایع نگاری مأمور ، طبعش موزون اما به قصیده سرایی مایل.

(سفینه المحمود ۲ : ۵۸۷)

□ در جامع جعفری از او بنام میرزا محمدعلی «ندیم سمنانی» یاد می شود و اشاره دارد به آمدن وی به همراه محمدولی میرزا در سال ۱۲۳۶ ق و گماردن وی به ضبط روستا های میانکوه یزد.

□ تاریخی موسوم به بدایع الوقایع در دولت قاجاریه و واقعات خاصه شاهزاده معظم [محمد ولی میرزا- م] نوشته که به نظر رسیده . طبع سریع خیالی داشته و در شعر نیز تتبعی کرده.

(مجمع الفصحا (مصنفا) ۶ : ۱۱۸۴)

نیز بشکرید به ،
 آینه دانشوران چاپ ۲ ، ۱۳۵ - ۱۳۴ / بیان المحمود ، ملک ۳۰ / تذکره شبستان : ۱۰۷
 پ / جامع جعفری : ۵۷۷ ، ۵۸۱ ، ۵۸۳ ، ۵۸۷ / حدیقه الشعرا (تبریز) : ۲۲۷ / حدیقه الشعرا
 (نوایی) ۳ : ۲۱۰۴ - ۲۱۰۳ / الذریعه ۹ : ۱۳۰۱ / سفینه المحمود ۲ : ۵۸۸ - ۵۸۷ /
 فرهنگ سخنوران : ۶۳۳ / گلزار جاویدان ۳ : ۱۷۵۶ / لغت نامه دهخدا ، ۵ : ۲۸۲ / مآثر
 الباقریه / مجمع الفصحا (سنکی) ۲ ، ۶۷۱ / مجمع الفصحا (مصنفا) ۶ ، ۱۱۸۴ .

- ۲۵۶۱ . مجمع الفصحا (سنکی) ، ۲ ، ۶۷۱ .
- ۲۵۶۲ . مجمع الفصحا (سنکی) ، ۲ ، ۶۷۱ .
- ۲۵۶۳ . مجمع الفصحا (سنکی) ، ۲ ، ۶۷۱ .
- ۲۵۶۴ . مجمع الفصحا (سنکی) ، ۲ ، ۶۷۱ .
- ۲۵۶۵ . مجمع الفصحا (سنکی) ، ۲ ، ۶۷۱ .
- ۲۵۶۶ . مجمع الفصحا (سنکی) ، ۲ ، ۶۷۱ .
- ۲۵۶۷ . مجمع الفصحا (سنکی) ، ۲ ، ۶۷۱ .
- ۲۵۶۸ . مجمع الفصحا (سنکی) ، ۲ ، ۶۷۱ .
- ۲۵۶۹ . مجمع الفصحا (سنکی) ، ۲ ، ۶۷۱ .
- ۲۵۷۰ . مجمع الفصحا (سنکی) ، ۲ ، ۶۷۱ .
- ۲۵۷۱ . مجمع الفصحا (سنکی) ، ۲ ، ۶۷۱ .
- ۲۵۷۲ . مجمع الفصحا (سنکی) ، ۲ ، ۶۷۱ .
- ۲۵۷۳ . مجمع الفصحا (سنکی) ، ۲ ، ۶۷۱ .
- ۲۵۷۴ . مجمع الفصحا (سنکی) ، ۲ ، ۶۷۱ .
- ۲۵۷۵ . مجمع الفصحا (سنکی) ، ۲ ، ۶۷۱ .
- ۲۵۷۶ . مجمع الفصحا (سنکی) ، ۲ ، ۶۷۱ .
- ۲۵۷۷ . مجمع الفصحا (سنکی) ، ۲ ، ۶۷۱ .
- ۲۵۷۸ . مجمع الفصحا (سنکی) ، ۲ ، ۶۷۱ .
- ۲۵۷۹ . مجمع الفصحا (سنکی) ، ۲ ، ۶۷۱ .
- ۲۵۸۰ . مجمع الفصحا (سنکی) ، ۲ ، ۶۷۱ .

- برقی، سید یحیی، چکیده اندیشه‌ها، قم، نمایشگاه و نشر کتاب، چاپ پنجم، ۱۳۶۳.
- برگل، بو. : ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری. جلد ۲، ترجمه یحیی آبرین پور و ... تحریر احمد منزوی، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۲.
- بشارت، مهری دخت، فهرست رساله‌های تحصیلی دانشگاه تهران، جلد اول، تهران، کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، ۱۳۵۶.
- بقایی، جلال، تذکره سخنوران نایین، تهران، کتابفروشی تاریخ [سلسله انتشارات فرهنگ ایران زمین]، ۱۳۶۱.
- پهانی، مهدی: احوال و آثار خوشنویسان (۴۱ - ۱)، تهران، علمی، چاپ دوم، ۱۳۶۳.
- بیانی، مهدی: نمونه خطوط خوش کتابخانه شاهنشاهی ایران، تهران، بی‌نا، بی‌تا [تاریخ مقدمه ۱۳۲۹].
- پادشاه (شاه)، محمد: آندراج (فرهنگ جامع فارسی)، زیر نظر محمد دبیرسیاقی، تهران، خیام، چاپ دوم، ۱۳۶۳.
- پژمان پختیاری، حسین: بهترین اشعار، تهران، کتابخانه بروخیم، ۱۳۱۳.
- پور سلطانی، منصور: دانشمندان پارس، بی‌جا [تهران]: بی‌نا، بی‌تا [تاریخ مقدمه ۱۳۳۶].
- تبریزی، محمد حسین بن خلف: پرهان قاطع. تصحیح دکتر محمد معین، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۶۲.
- جعفری، جعفر بن محمد. تاریخ یزد، بکوشش ایرج افشار، تهران: نگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم، ۱۳۳۸.
- جغرافیای استان یزد، تهران: وزارت آموزش و پرورش، ۱۳۶۸.
- جهان‌نابی، محمدحسین: گلچین جهان‌نابی، تهران، علمی، چاپ ۱۳۶۳ و چاپ سوم ۱۳۳۰.
- حایری، عبدالحسین و ابن یوسف شیرازی: فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی، جلد سوم، تهران: کتابخانه مجلس شورای ملی، چاپ دوم [ویرایش دوم]، ۱۳۵۲.
- حسینی قنوجی بخاری، سیدعلی حسن‌خان: صبح گلشن، بهووال هندوسیمان، بی‌تا، ۱۲۹۵ ق.
- حقیقت، عبدالرفیع: تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان در دوره قاجاریه، بخش یکم، تهران: شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۸.
- حکیمیان، ابوالفتح: فهرست مشاهیر ایران، جلد دوم، تهران، دانشگاه ملی، ۱۳۵۷.

- حیران یزدی، غلامرضا: دیوان، نسخه‌های خطی کتابخانه وزیر یزد، ش ۷۵۴ و ۱۲۶۴
 سده سیزدهم.
- خاضع، اردشیر: تذکره سخنوران یزد، جیدرآباد دکن، کتابفروشی خاضع، ۱۳۴۱.
- خانلری (کیا)، زهرا: فرهنگ ادبیات فارسی، تهران، توس، چاپ سوم، ۱۳۶۶.
- خلیلی، محمدعلی: فرهنگ عربی به فارسی یا فرهنگ جمعی خلیلی، تهران: مؤسسه مطبوعاتی علمی، بی تا.
- خیامپور (تاهماز زاده)، عبدالرسول: فرهنگ سخنوران، تبریز، بی تا، ۱۳۴۳. چاپ دوم، جلد اول، ۱۳۶۸.
- خیری، رضا، فهرست موضوعی پایان نامه های تحصیلی دانشجویان دانشکاه اصفهان، اصفهان، کتابخانه مرکزی دانشکاه اصفهان، ۱۳۶۴.
- دانش پژوه، محمد تقی، فهرست کتابخانه مرکزی دانشکاه تهران، جلد ۱۳، ۱۲، ۱۶، ۱۷، تهران، دانشکاه تهران، جلد ۱۰ و ۱۲، ۱۳۴۳ - جلد ۱۶، ۱۳۵۷ - جلد ۱۷: ۱۳۶۴.
- دانش پژوه محمد تقی: فهرست میکروفیلم های کتابخانه مرکزی دانشکاه تهران، تهران، دانشکاه تهران و کتابخانه مرکزی دانشکاه تهران، جلد اول: ۱۳۴۸، جلد دوم، ۱۳۵۳، جلد سوم، ۱۳۶۳.
- دانش پژوه محمد تقی: فهرست نسخه های کتابخانه دانشکده ادبیات تهران، تهران، دانشکده ادبیات، ۱۳۳۹.
- دانش پژوه، محمد تقی و افشار، ایرج، نسخه های خطی، (نشریه) تهران، کتابخانه مرکزی دانشکاه تهران، دفتر ۴: ۱۳۴۴، دفتر ۶: ۱۳۴۸.
- دبیر سیاهی، محمد، لت نامه فارسی (آ - آ پرو)، تهران، مؤسسه لت نامه دهخدا، چاپ دوم، ۱۳۶۳.
- درخشان، مهدی، بزرگان و سخن سرایان همدان، جلد دوم، تهران، به نا، ۱۳۴۲.
- دهخدا، علی اکبر: لت نامه، تهران: سازمان لت نامه دهخدا، چاپ دوم، ۱۳۶۲.
- دیوان یکی شیرازی، احمد، حدیقه الشعرا، تصحیح عبدالحمین نوایی، تهران، زرین، جلد اول، ۱۳۶۴، جلد دوم، ۱۳۶۵، جلد سوم، ۱۳۶۶.
- رشته اصفهانی، محمد باقر، تذکره منظوم رشته، تصحیح احمد گلچین معانی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۴.
- ریحان الله یزدی، علیرضا، آینه دانشوران، جلد ۱، تهران، بی تا، چاپ اول ۱۳۵۳ ق، چاپ دوم [ویرایش دوم]، ۱۳۷۸ ق.
- زادع، هرمز، شعرای یزد، پایان نامه لیسانس دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشکاه تهران، ش ۸۰، ۱۴، ۱۳۱۳.

- سادات ناصری، سیدحسن، قافیه و صنایع معنوی، تهران: وزارت آموزش و پرورش، ۱۳۶۵.
- سپهری اردکانی، علی، نکاهی به تاریخ اردکان، جلد ۱، تفت، کانون کتاب ولسی عصر اردکان و اداره کل ارشاد اسلامی یزد، چاپ دوم، ۱۳۶۴.
- سجادی، سیدجعفر: فرهنگ لغات و تعبیرات عرفانی، تهران، طهوری، چاپ سوم، ۱۳۶۲.
- سجادی، سیدجعفر، فرهنگ معارف اسلامی، جلد ۴، تهران، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۳.
- سعیدی یزدی «ریحان»، ابوالفضل، چنگک ریحانی یا معترفات سعیدی، بی جا، بی نا، ۱۳۵۷.
- سعیدی یزدی، ابوالفضل: دفتر اشعار با منتخب گفتار چهارده نفر از شعرای یزد، یزد، بی نا، ۱۳۳۹.
- سنندجی «رونق»، میرزا عبدالله، تذکره حدیقه امان الهی، بکوشش عبدالرسول خیامپور، تبریز: دانشکده ادبیات تبریز، ۱۳۴۴.
- شاملوی خراسانی، محمدصالح (ملک الشعرا)، نسخه خطی کتابخانه ملی ملک، ش ۴۰۹۶ سده سیزده قمری.
- شهراد، حسینعلی: تذکره شعرای یزد، پایان نامه لیسانس دانشکده ادبیات دانشگاه شیراز، استاد راهنما: دکتر محمدعلی صادقیان، ۱۳۶۱.
- شهای یزدی، محمدعلی مدرس: تذکره شهبستان، نسخه خطی کتابخانه وزیر یزد، ش ۲۷۰۲.
- شیروانی، محمد: فهرست نسخه های خطی کتابخانه وزیر یزد، جلد ۱ - ۵، تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۵۸ - ۱۳۵۰.
- صادقیان، محمدعلی: شعرا و دانشمندان یزد. پایان نامه لیسانس دانشکده ادبیات دانشگاه اصفهان، استاد راهنما دکتر فرهاد آهادانی، ۱۳۴۱.
- صبا، مولوی محمد مظفر حسین: تذکره روز روشن، تصحیح محمدحسین رکن زاده آدمیت، تهران: کتابخانه رازی، ۱۳۴۳.
- صبا، مولوی محمد مظفر حسین: تذکره روز روشن، هوپال، ۱۲۹۷ ق.
- صفا، ذبیح الله: تاریخ ادبیات ایران، جلد ۵، تهران: فردوسی، بخش اول چاپ چهارم، ۱۳۶۸، بخش دوم چاپ دوم ۱۳۶۷.
- صفوت، محمدعلی: اثی هزارویک سخنور. قم: کتاب فروشی تابش، ۱۳۳۸ ش.
- طاهری، احمد: تاریخ یزد. یزد: دبیرستان ایران شهر، ۱۳۱۷.
- طاهری یزدی، مهدی: فرمان یزد: هفته نامه طوفان یزد، ۱۳۴۲.
- طباطبایی، سیدعبدالله: منظومه میلادیه، با مقدمه سیدمحمد و امق. اردکان یزد: بی نا، ۱۳۶۰.

- طباطبائی نائینی «ثمر»، سید حسین: تذکره ثمر، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی، ش ۸۹۸، در ۱۲۳۴ ق. طباطبائی یزدی، سید محمدرضا: بزم ایران، تهران: شرکت سهامی ناشرین کتب ایران، بی تا.
- طراز، عبدالوهاب: دیوان، تهران، ۱۳۶۶.
- طرب نائینی، محمد جمفر: جامع جمفری، بکوشش ایرج افشار، تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۵۲.
- طهرانی، آغا بزرگ: الذریعة الی تصانیف الشیعة، جلد ۶، ۹، ۲۳، قم: اسماعیلیان، بی تا.
- عبرت نائینی، محمدعلی: هدیه‌الادب، ج ۱. نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی ش ۱۱۹۷، تجریر ۱۳۴۷ ق.
- فروچی یزدی، عباس: تذکره شعرای یزد، تهران: کتابفروشی تاریخ (سلسله انتشارات فرهنگ ایران زمین)، ۱۳۶۶.
- فدایی، سید یحیی: دیوان، نسخه‌های خطی کتابخانه وزیر یزد، شماره های: ۷۴۸، ۳۸۴۰، ۳۶۸۹ و عمومی ۷۵۵۱۴.
- فرصت‌الدوله شیرازی، سید محمد نصیر: آثار عجم، افسست از روی چاپ سنگی، تهران: بامداد، [چاپ دوم]، ۱۳۶۲.
- قاجار «عشق» - «خراب»، احمد (هلاکومیرزا): مصطفی خراب، بکوشش عبدالرسول خیامپور تبریز، بی تا [سلسله نشر تذکره‌ها] ش ۵، ۱۳۴۴.
- قاجار، بهمن میرزا: خلاصه تذکره محمدشاهی، نسخه خطی کتابخانه ملی، ش ۵۹، قرن ۱۳.
- قاجار «شهره»، علیرضا میرزا: بوستان الصنایع، نسخه خطی کتابخانه ملی تهران، ش ۵۹، قرن ۱۳.
- قاجار «محمود»، محمود میرزا: بیان محمود، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی ش ۸۹۵ و کتابخانه ملک، ش ۳۶۶۵.
- قاجار «محمود»، محمود میرزا: سفینه محمود، جلد ۱-۲، تصحیح عبدالرسول خیامپور، تبریز: دانشکده ادبیات و علوم انسانی، ۱۳۴۶.
- قضائی، عبدالرحیم: منتخب دیوان قضایی یزدی، یزد: انجمن ادبی کتابخانه وزیر یزد، ۱۳۶۵.
- کاتب، احمد: تاریخ جدید یزد، بکوشش ایرج افشار، تهران: امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۵۷.
- کاسب، عزیزالله: زمیته‌های طنز و هجا در شعر فارسی، تهران: مؤلف، ۱۳۶۶.
- کرمی، احمد: دیوان طراز یزدی، تهران، سلسله نشریات ما (تالار کتاب)، ۱۳۶۶.
- گروسی «راوی»، محمد فاضل خان: انجمن خاقان، نسخه‌های خطی کتابخانه ملی تهران ش ۱۶۱۲ و ۱۳۱۷، قرن سیزده ق.
- گلچین معانی، احمد: تاریخ تذکره‌های فارسی، جلد ۱ و ۲، تهران: سنایی، چاپ دوم، ۱۳۶۳.

- گلچین معانی، احمد: تذکره پیمانان (ذیل میخانه)، مشهد. دانشگاه مشهد، ۱۳۵۹.
- مجموعه، نسخه خطی کتابخانه وزیری یزد، ش ۲۷۶۳، نستعلیق ۱۳۴۶ و ۱۳۴۸ ق.
- مدرس تبریزی، محمد علی، ریحانة الادب (۴-۱)، تهران، بی تا، ۱۳۳۱ - ۱۳۲۷.
- مدرسی چهاردهی، مرتضی: سیمای بزرگان، تهران، شرق، ۱۳۵۵.
- مدرسی یزدی، سیدجواد، النجوم المبرد فی الصرح المبرد، نسخه خطی کتابخانه وزیری یزد، ش ۳۹۸۰، نستعلیق ۱۳۵۹.
- مدیر شاهنچی، کاظم ودیگران، فهرست نسخه های خطی دو کتابخانه مشهد، جلد ۲، تهران: انتشارات فرهنگ ایران زمین، ۱۳۵۱.
- مروارید کویر، یزد، استانداری یزد، ۱۳۵۲.
- مستوفی باقی، محمد مفید، جامع مفیدی. جلد ۳، پکوشن ایرج افشار، تهران: کتابفروشی اسدی، ۱۳۴۰.
- مشار، خانبا با، فهرست کتابهای چاپی فارسی. جلد ۱، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷.
- مشار، خانبا با: مؤلفین کتب چاپی. جلد ۱ و ۲، تهران، بی تا، ۱۳۴۰.
- معلم حبیب آبادی، میرزا محمد علی، مکارم الاثار (۶-۱)، اصفهان: نشر نغمه نس منخطوط اصفهان و فرهنگ و هنر اصفهان، ۱۳۶۴ - ۱۳۳۷.
- معین، محمد، فرهنگ فارسی (۶-۱)، تهران: امیر کبیر، چاپ هفتم، ۱۳۶۴.
- مفتون دنیلی، عبدالرزاق بیگ، تذکره نکارستان دارا، جلد ۱، پکوشن عبدالرسول خیامپور، تبریز: بی تا، ۱۳۴۲.
- مکی، حسین، گلزار ادب، تهران: امیر کبیر، چاپ دوم، ۱۳۶۴.
- ملاح، حسینعلی، حافظ و موسیقی، تهران: هنر و فرهنگ، چاپ دوم، ۱۳۶۳.
- معین: تذکره معین، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی، ش ۹۰۴، نستعلیق گویا مؤلف ۱۳۰۶ ق.
- منزوی، احمد: فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان. جلد ۹، لاهور: مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۶۷.
- منزوی، احمد: فهرست نسخه های خطی فارسی. جلد ۳، تهران: مؤسسه فرهنگی منطقه ای، ۱۳۵۰.
- نجاتی باقی، محمد علی، [نجات الابدان] رساله در طب، نسخه خطی کتابخانه وزیری یزد، ش ۲۸۳۰، بی تا.
- نصر آبادی، محمد طاهر، تذکره نصر آبادی، پکوشن وحید دستگردی، تهران: فروغی چاپ سوم، ۱۳۶۱.

- تقوی، علیرضا: تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان، تهران: موسسه مطبوعاتی علمی، ۱۳۴۷.
- نواب شیرازی «بسمل»، علی اکبر، تذکره دلگشا، نسخه‌های خطی کتابخانه ملی تهران، ش ۱۵۷۳ و ۱۴۷۷، هر دو از سده سیزده قمری.
- نوربخش، جواد: فرهنگ نوربخش، جلد ۱ و ۲، تهران: خانقاه نعمت‌المهی، چاپ دوم ۱۳۶۶.
- وحشی بافقی، کمال‌الدین: دیوان کامل وحشی بافقی، ویراسته حسین نخعی، تهران: امیرکبیر، چاپ هفتم، ۱۳۶۶.
- وزیری، سیدعلی محمد. مجموعه وزیری، جلد ۱، قم، کتابخانه وزیری یزد، ۱۳۵۵.
- هاشمی سندیلوی، احمدعلی: تذکره مخزن الغرایب، ج ۲، لاهور ۱۹۷۰.
- هدایت، رضاقلی‌خان: تاریخ روضه‌الضفای ناصری، جلد ۹، قم: کتابفروشی‌های مرکزی، پیروز و خيام تهران، ۱۳۳۹.
- هدایت، رضاقلی‌خان: تذکره ریاض‌العارفین - تذکره‌المحققین، تهران: کتابفروشی مهدیه، ۱۳۱۶.
- هدایت، رضاقلی‌خان: تذکره ریاض‌العارفین، بکوشش مهرعلی گسرکائی، تهران: کتابفروشی محمودی، بی‌تا.
- هدایت، رضاقلی‌خان: مجمع‌الفصحاء (۱-۶)، بکوشش مظاهر مصفا، تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۰ - ۱۳۳۶. چاپ سنگی، تهران، ۱۲۸۴ - ۱۲۹۵ ق.
- هدایت، محمود: گلزار جاویدان (۱-۳)، تهران: بی‌تا، ۱۳۵۶ - ۱۳۵۳.
- ب - نشریات و مجلات و یاداشتها
- افشار، ایرج: حاشیه: دیوان جلای، راهنمای کتاب، س ۱۴، ش ۱ و ۲ و ۳ (۱۳۵۰): ص ۱۱۸.
- افشار، ایرج: یادبود نویسندگان، علی‌رضا ریحان یزدی، آینه، ج ۱۵، ش ۱ و ۲: (۱۳۶۸): ص ۱۳۶.
- «پژمی از شعرای یزد، شعری یزدی»، ایساتیس، س ۱: ش ۱ (اسفند ۱۳۴۰): ص ۲۴.
- «تذکره سخنوران یزد»، ندای یزد، س ۲، ش ۶۱ (۱۳۶۴): ص ۲ و ۴.
- تذکره شبستان میرزا محمدعلی مدرس یزدی، ندای یزد، س ۳، ش ۹۹ (۱۳۶۶): ص ۴.
- جراحی، محمد علی: «نوا»، شاعر یزدی، ندای یزد، س ۴، ش ۱۶۳ (۱۳۶۷): ص ۲.
- جراحی محمد علی: «حجاب سخنور»، ندای یزد، س ۱، ش ۶۵ (۱۳۶۴): ص ۳.

حجاب یزدی: «گلچین از آثار شعرای یزد»، فرهنگ یزد (ماهانه)، (خرداد و تیر ۱۳۳۷): ص ۲۵.

حیران یزدی، ملاغلامرضا: «گل‌های جاویدان از بوستان شعر و ادب یزد»، فرهنگ یزد (ماهانه)، مهر و آبان ۱۳۳۷: ص ۱۶.

حیران یزدی: نشریه شهرداری یزد، س ۴ ش ۸ (بهمن ۱۳۴۰): ص ۲۱.
ریحان‌الله یزدی، علیرضا: حواشی بر نسخه خطی میکنده که توسط دانشگاه تهران از آن فیلم گرفته شده است.

سلطان‌القرایی، جعفر: «محرّم شاعر»، یغما، س ۱۲ (۱۳۳۸): ص ۴۵۷-۴۵۵.
کیانی، محمد: «حیران»، فرهنگ یزد (ماهانه)، (آذرود ۱۳۳۷): ص ۲۶-۲۴.
و تجدید چاپ آن در: ندای یزد، س ۱، ش ۵، (۱۳۶۴): ص ۳.

گلچین معانی، احمد: حواشی بر نسخه خطی تذکره میکنده، مضبوط در کتابخانه وزیر یزد.

مدرسی چهاردهی، مرتضی: «حیران یزدی»، ارمنان، س ۳۶، ش ۱۵ (۱۳۴۶): ص ۵۱۷-۵۱۴.

مرتضوی شیرازی، مجتبی: «محرّم شاعر»، یغما، س ۱۲، ش ۱۳۶ (۱۳۳۸ ش): ص ۳۷۵-۳۷۴.

مسرت، حسین: «تذکره سخنوران یسزد» (معرفی کتابهای یزد)، ندای یزد، س ۴، ش ۱۴۴، (۱۳۶۷): ص ۲.

مسرت، حسین: «تذکره شعرای یزد» (معرفی کتابهای یزد)، ندای یزد، س ۴، ش ۱۲۷ (۱۳۶۶): ص ۸۵.

مسرت، حسین: «دیوان طراز یزدی» (معرفی کتابهای یزد)، ندای یزد، س ۴، ش ۱۶۳ (۱۳۶۷): ص ۳-۲.

مسرت، حسین: «مجموعه وزیر یزد» (معرفی کتابهای یزد)، ندای یزد، س ۳، ش ۱۵۸ (۱۳۶۶): ص ۷.

مسرت، حسین: «مروارید کویر» (معرفی کتابهای یزد)، ندای یزد، س ۳، ش ۱۰۱ (۱۳۶۶): ص ۳.

مسرت، حسین: «منتخبی از دیوان قضای یزدی» (معرفی کتابهای یزد)، ندای یزد، س ۴، ش ۱۲۸ (۱۳۶۶): ص ۳.

مسرت، حسین: ویژه نامه دهمین سال طوفان، (ش ۳۲۶ هفته نامه طوفان)، ۱۳۳۸.

ذکر منابعی کہ در سه کتاب مروج آمده است

الف - تاریخ تذکرہای فارسی (جلد ۱ و ۲)

- ۱- بستان المشاق : علیرضا میرزای قاجار «شهره» ، در ۱۲۴۶ ق.
- ۲- بستان الفضائل : علیرضا میرزای قاجار «شهره» ، در ۱۲۴۷ - ۱۲۵۱ ق.
- ۳- تذکرۃ السلاطین : علیرضا میرزای قاجار «شهره»
- ۴- تذکرۃ السلسلہ : سید ابوالقاسم مدرس یزدی «صا پر» ، در ۱۳۱۴ ق.
- ۵- تذکرۃ شعرای اصفهان : در دورۃ قاجار .
- ۶- تذکرۃ شعرای یزد (بایان نامہ) : عباس فتوحی یزدی ، در ۱۳۳۷ ش.
- ۷- تذکرۃ نایین : میرزا حسنعلی طایر نایینی ، در قرن ۱۳ .
- ۸- خراہات : ہلاکومیرزای قاجار «خراب» ، در ۱۲۳۳ - ۱۲۳۶ ق .
- ۹- لطایف المداہیح و طرایف المناقب : میرزا محمد پروجردی «اشراق» ، در ۱۲۳۸ ق.
- ۱۰- مآثر الباقریہ : میرزا سید محمدعلی وفای زوارہی ، در ۱۲۴۵ ق.
- ۱۱- مجموعۃ الادب : میرزا رضاخان نایینی قاضی نور «رضوان» .

ب - حدیقة الشعرا (جلد ۱ تا ۳ تصحیح نوایی)

- ۱- اخبار الیزد : احمد دیوان بیگی ، در ۱۲۸۷ ق .
- ۲- تذکرۃ احوال نایین .
- ۳- تذکرۃ نایین : میرزا حسنعلی طایر نایینی ، در قرن ۱۳ .

ج - فرهنگ سخنوران

- ۱- تذکرۃ محمدشاهی : بہمن میرزا قاجار ، نسخۃ خطی کتابخانۃ مجلس ، ش ۹۰۳ ، در ۱۲۴۷ ق .
- ۲- حدیقة الشعرا : احمد دیوان بیگی ، نسخۃ خطی سلطان القرایبی ، در ۱۲۹۶ ق .

(تبریز)

- ۳- صحف ابراہیم : علی ابراہیم خان «خلیل» . عکس نسخۃ خطی کتابخانہ برلن .
- ۴- قاموس الاعلام : شمس الدین سامی ، استانبول ، ۱۳۰۶ - ۱۳۱۶ ق .
- ۵- مرآة الفصاحہ : شیخ مفید شیرازی «داور» ، نسخۃ خطی سلطان القرایبی ، در ۱۳۱۶ ق .

د - سایر کتب :

- ۱- تذکرة السلسله ، سید ابوالقاسم مدرسی «صابر» ، از : مجموعه وزیرى .
- ۲- تذکرة شعراى یزد : مهدى عامرى سمنانى (یزدى)
- ۳- جنگ خطى موزه پریتانیاش Or 4772 ، از : تاریخ ادبیات صفا ، جلد ۳ .
- ۴- دیوانهای برخی از شعرا ، از : فهرست نسخه‌های فارسی منزوی ، جلد ۳ .
- ۵- ضمیمه فهرست ریو ، از : تاریخ ادبیات صفا ، جلد ۳ .
- ۶- مجموعه ، نسخه خطی کتابخانه وزیرى ش ۲۷۶۳ ، از : فهرست نسخه‌های خطی وزیرى .
- ۷- مدایح حسینیہ : میرزا عبدالباقی اصفهانی ، نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ، ش ۲۹۶۹ ، در ۱۲۲۲ ق ، از : فهرست دانشگاه جلد ۱۰ .
- ۸- مدایح معتمدی : ملاعلی اورجانی «فنا» ، نسخه خطی حسین ننجوانی ، قرن ۱۳ ، از تاریخ تذکرها و فرهنگ سخنوران .

از جامع جعفری

تذکره شعراى یزد : مهدى عامرى سمنانى (یزدى)

تذکره شعراى یزد : مهدى عامرى سمنانى (یزدى)

تذکره شعراى یزد : مهدى عامرى سمنانى (یزدى)

تذکره شعراى یزد : مهدى عامرى سمنانى (یزدى)

تذکره شعراى یزد : مهدى عامرى سمنانى (یزدى)

تذکره شعراى یزد : مهدى عامرى سمنانى (یزدى)

تذکره شعراى یزد : مهدى عامرى سمنانى (یزدى)

تذکره شعراى یزد : مهدى عامرى سمنانى (یزدى)

تذکره شعراى یزد : مهدى عامرى سمنانى (یزدى)

تذکره شعراى یزد : مهدى عامرى سمنانى (یزدى)

